بعون صانع بیچون و مکان فضل خلاق زمین و زمان

# مثنوی مولوی

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع زمین مطبوع جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم



تقدیر قدرت قادری را مقدر و تصویر صنعت صانعی را مصور است که اثار بشیران علوی را
(اندازه گرفتن بر قدرت ۱۲ اعز — و تصویر کردن صنعت ۱۲ عزیز — یعنی ملائکه ۱۲)
بر دائره پرکار مرکز اقالیم سبعه سفلی مقوم قائمه نسطق گرد انیده و زین دو سه
چیزی که بر افلاک بست * چون گره بر قدم خاک بست * د بر کد انقه مزاج هر یک را تقویت
قوای خلق کافی و چاشنی ترطیب نطق انسانی رسانیده و چشانیده زهی خلاقی که مشرقی صبح
هر چند مطلعهای بلند بر ورق ساده خود تحریر نموده و بر هر صفحه بیان کشیده گر حرفی لایق
ثنائی آن ندیده و مغربی شام هر چند قطعه رنگین شفق بر کاغذ زرین خود رقم کرده لفظی فراخور
و سزاوار گذرانیدن نیافته و به کور سوادی خود قائل بوده قطرات عرق انفعال بر زمین سپهر
افشانده ستارگان نیستند همان قطرات که بهیئت مجموعی ثریا دار و بشکل افتراقی مانند بنات النعش
مانده لراقمه قطعه زهی مالک ارض عرش برین * که در امر کن شد همان و همین * نجوم و مه و
مهر لوح و قلم * زامر تو هستی رسید از عدم * و زهی ستایش و نیایش ان بنده نوازی را که
هر که ایاز اوست عاقبت محمود و عاقبت مسعود است تبارک الله از تشریف این حکمت و خلعت

یعنی صورت ... / ... یعنی ... / ... / ... اشرفیست ... / ... نام ... / ... استعمال ... / ... قاسم ... / ... اشرف علی ... / ... الله تعالی

این بر قامت زیبائی ختم نبوت سید المرسلین اشرف النبیین محمد مصطفی احمد مجتبی راختم رسالت
داده و مخاطب بخطاب مستطاب وابعثه ربک مقاما محمودا و عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا
سرفراز و ممتاز از دیگران فرموده و مانند سلیمان نقش نگین آن خاتم نبوت باین عنوان که انه
من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم معنون ساخت و مظهر جلوهٔ ذاتی بکثرت صفاتی خود به انتهای
مقصد و مقصود و شاهد و مشهود پرداخت رباعی الراقمه ؎ شاهی که خدا حامد او محمود است
عالم بطفیل ذات او موجود است ٭ بی سایه اش آفرید معبود ولی ٭ در سایهٔ اوست هرچه جز معبود است ٭
بعد حمد رب العالمین و نعت سید المرسلین میگوید بندهٔ هیچ میرز لائق نفرین نه سزاوار آفرین
و فراخور تحسین روبروی ارباب ضیا بخش بزم سخن رنگین مانند ذرهٔ پیش مور و مقابل صاحبان
ذکا و فطرت هیچو در وجه سلیمان مور المعروف به منشی نول کشور حرسه الله بحراسته من آفات الازمان
والدهور را خیالی و تصوری باین معنی در دل مر ور کرده و خطور آورد که مثنوی زلالی راگوکه
نظمش از حلیهٔ اوصاف و زیور توصیف منزه و مبراست لباس تحشیه پوشانیده و به هفت چنین
عروس زیبا و خریدهٔ رعنا را از جواهر تحقیق و تنقیح لغت و مطالب صاف صاف و عبارت سلیس
کند لهذا به یکی از مصححان مطبع خود اشارتی کردم چنانچه در کمتر فرصت هرآنچه مرکوز دلم و منظور نظرم
بود سراپا از زیور حاشیه آراسته و پیراسته گردیده بی تکلف قلم برداشته تقریظ مع تفاصیل این
داستان که در مثنوی مندرج است و قطعهٔ تاریخ تحشیه هم از کمن قوة به فعل آورده‌ام هرچند در کتب
عربیه و فارسیه و اردو و غیره که در مطبع این نیازمند درگاه بی نیاز از مدت پانزده سال بطبع
می درآید گاهی اینچنین خیال بخیال نگذشته و اینچنین مدت چهار دهم بانطباع نوزر وزر نشده و چنانچه
تحشیه کنندهٔ مثنوی ندا که مستمند و منتاست روزی گفته که چه قدر لطافت و نزاکت در کلام زلالیست
که به ترانجیات خضر و یا آلالی تملالی توان گفت که شه پارصد مثنوی بلکه قریب به نبراد ورنظراین

بکج مج زبان رسیده ولکن این قدر فصاحت و بلاغت و نزاکت و استعاره و تشبیه و
مجاز مرسل و رعایت قافیه و ردیف و لطافت بیان و ضلع در الفاظ و تلازمهٔ لفظی و معنوی در کلامی
نظم و نثر ندیده و نشنیده و هرچند کلام نظامی که خمسهٔ نظامی مشهور است بنهایت نزاکت و لطافت است
و گویند که زلالی شاگرد اوست و خود در ابتدای مثنوی آگاهی میدهد که سه بار نظامی در خوابم آمده
و در ختم کتاب میگوید ع نظامی رفت و باز آمد زلالی + و همانا آن توانائی و زور نظامیست
بموجب گفتن همین مسند خود و ترتیب دادن بتحشیه اشارتی دادم و تقریظها هم نوشتم پس منصفان
نظم و نثر ببینند که چه قدر [illegible] در حمد و نعت از دیگران کرده ام که تا اینهم چنین حمد و نعت دیگری
نوشته و از نوک زبان خامه کلکی باین طرز صفحهٔ قرطاس مطرز نشده اکنون از گوش پنبه بیرون آرد
بشنوند که سوای این قول کل جدید لذیذ از حقیقت مناسب تصنیف این مثنوی که درین اشعار در شمار
چه اعجاز و ساحری بکار برده و بمجموعهٔ سبعه سیاره و هفت مثنوی بر سپهر سخن تابانی داده و به هفت کرده
سیارهٔ فلک اول که قمر است دریوزه گری بر نوش از جشن نگلو سوز ستاره دوم عطارد است که شهر شی
از شعله ذید از دل فروزه ستاره سوم که زهره است قطره و ردی از مینخانه طرب اندوز ستاره
چهارم که آفتاب عالمتاب است بال شکسته و خفاشی این عالم افروز از ذره خورشید نظر دوز ستاره پنجم
که مریخ است بنجاله چشمی از آذر و سمند یکینه پور ستاره ششم که مشتری است مهر حق چشم رخسم از نگین
سلیمان نامهٔ خاتم افروز ستاره هفتم که زحل است زکال نیم سوخته از مجمر محمود و ایاز مدام بادهٔ عشق
ساز عالم را بر تنگ سوز پس از افسرده بزمامه که سر خم این هفت کاسه سرنگون گردون و خروج لبریز است
پنج قدح توحید و پنج ساغر مناجات و پنج قرابهٔ نعت و یک بطلک معراج و یک رطل منقبت ساقی کوثر
و یک صراحی بندگی و یک پیاله زمین بوس چمن شاداب مدح و خطاب چکیده و نشاء گوهر شاهوار صدف
دین مجازی شاه عباس غازی و یک جام خطاب مبارکبادی و امام و شریعت طلبان شاد ابشیر ال نقل

الحاوی الخیر سید محمد باقر اشراق کیمیای نظر و یک سبوی حال شاه برد و نمود ظل الله الملک الرؤف
عاقبت مسعود و محمود و یکصد و بست و پنج حکایت دیگر مجملاً و مفصلاً حقیقت عاشق بودن شاه
بر ایاز و در خواب دیدن او را و ترک حکومت و فراگذاشتن مملکت و در تنگنا نشستن محمود
بصورت درویشان و آمدن مست و راهبر محمود شدن بسوی بدخشان و رفتن محمود در تلاش
ایاز در بدخشان و خریدن ایاز را و حقیقت ایاز که پسر شاه کشمیر بود و رفتن ایاز برای شکار و تعریف
دشت در ایام بهار و جدا بودن ایاز از لشکر عظمت شعار و دوانیدن اسپ بسوی آهوی چرنده
سبزه زار و جدا افتادن ایاز همراه باز در دشت خونخوار که مثل هوای گرم او دوزخ بود یک شرار
دور افتادن ایاز دران دشت بدست فراق غدار و آفت روزگار بعد جنگ بسیار و آوردن
آن فراق ایاز را در بدخشان بازار و بر وقت رسیدن شاه والا تبار و مطابق بودن خواب شاه
بدیدار این دلدار و خریدن ایاز را از ان فراق بلا تکرار و مراجعت شاه بسوی شهر میمنت بهر خود در
عشرت بی شمار و دیدن در میان مراجعت براه کیفیت های دشت و دریا بیرون از احصار و بر ایاز
با ایاز در شهر آمدن و بجا آوردن شکر پروردگار و خلوت آراستن شاه جمشید اقتدار و بیان دیگر غلامان
شاه که بودند یک دو هزار و آزاد نمودن شاه در عالم مستی باده همه غلامان مهر شمائل ماه دیدار و وصف
حسن ایاز که بنازد اندازی ظاهر و باطن یکتا بود و از دو ده مانند مهر و ماه بنیاد و دیگر آزاد نمودن هم
ایاز پری وش سرو قامت گل رخسار کبک رفتار و رفتن ایاز بسوی کشمیر و بردن حاکم آنجا ایاز را بعید
اصرار و مجنون محمود در فراق ایاز بیمار و فرستادن قاصد صبا رفتار نزد ایاز دلدار و بنیاد بی یمن
ایاز از قاصد و اجنبیت محض کردن آشکار و آمدن قاصد نزد شاه و آوردن حقیقت در معرض اظهار و باز
قاصد دیگر فرستادن محمود با نامه پس اطلاع این امر که شاه مسعود والی کشمیر پدر شده عاشق زار و هم ... این
این قاصد هم دیگر بار و تیاری و یورش نمودن محمود شاه غازی لبی کارزار و رسیدن مع افواج

برای دعا و زاری پیش حاکم حقیقی و بر کل اشیا مختار و هر روز باختلاف وقت رفتن ایاز
و دست بدعا بودن زار و نزار و آمدن آواز سروش غیب برای فرزش گنهگار مقر بجرم خود
از پیشگاه کریم و رحیم و غفار و خبر یافتن محمود شاه بزر به یار و قبولیت و رسیده شدن او به درگاه
کارساز بی نیاز داور و رفتن شاه کیوان پناه با ده دیگر فرزانه حکمت دستگاه در پیش محبوب
سحر نگار و سوال شاه از هر یک فرزانه در وصل و حسن و هجر و عاشقی - و عشق - و مرگ - و زندگی
و دیگر آثار و جواب دادن هر یک موافق طاقت و حسب استعداد و برو هی شاه گردون وقار
و باز جواب دادن و رد کردن کلام فرزانه طلاقت گفتار و هم جواب مصنف کتاب بذا فراخور دانش
خویش بهتر و خوب بسیار و مردن محمود بلا مرض دفعتهً آخر کار و خبر رسیدن به ایاز از موت عاشق
و پس از هفته ایاز هم هم آغوشی تربت شاه کرده گوهر نقد جان را نثار و نصیحت کردن شاعر دل زار
خود را بکلمات پر عظمت آثار و به تفاخر خود در وصف اشعار و دعای این ابکار افکار
یعنی همین مثنوی رشک گلزار فقط



به عون صانع بیچون و مکان فضل خلاق زمین و زمان

# مثنوی زلالی

در مطبع نامی منشی نولکشور طبع این مطبوع جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آنکه محمودش ایاز است / غمش تنها نه ناز و نیاز است

نه محمودیم ما نه ایازیم / غلام خانه زاد نوش و نایم

شب و روز از پی خدمت بدرگاه / سیاهی میکنم از دود آه

براه خدمتش بیار خیزیم / چراغ روز میر شب گریزیم

چو شستن مرکب از تن نی او / هر شمعی زرد در آب افتاد

پی آزادی چون ما غلامان / که میسوزیم مثل دود خامان

قلم مژگان و دواتش دیده باشد / مرکب اشک خون گردیده باشد

دوام خواهد بگنجد در خزینه / بریزد سیل از آب دو دیده

ز چشم گریه آز خون نریزد / که رنگ مهر او بیرون نریزد

... ز هر سر بیش تو تجلیست     خمیر عشق مجنون مغز لیلیست

چو اشکی با پریزاد ... گردد     به گرد دیده نتواند که گردد

نخواهم دل ... خویش برگ گردد     که مفلس زود شادی مرگ گردد

کسی را کو ز خنده لب ببندد     گلی کز خاک او روید بخندد

نمک گیر خمیر هر سرشت ست     چو روغن در چراغ خوب و زشت ست

حلاوت بخش لعل نوشخندان     بلا تعیین کن محنت پسندان

بتان را ساقی پیمانهٔ ناز     نگه را از نگه واقف کن راز

حریف ناله آشفته حالان     رطب دانه کن نازک نهالان

حیات جان و جاندار وی نهالها     بهار گلستان آب و گلها

نهاده روح را بر کرسی دوش     غم یک مشت خاک آغوش آغوش

بحسرت تا دلی را خون نسازد     درونش بشنید و عشقت بسازد

بکثرت چون برآمد کو بکو شد     خط خوبان غبار راه او شد

چو خواهی سیر سیم ماه رویش     ز خود بگریزیم و تا ایم بسویش

بهر جانب که تازد لشکر سیل     نوائی اوست پیشا پیش ان خیل

غمش محمود را عمر دراز است     دلی هر رشته با زلف ایاز است

| | |
|---|---|
| ره پس کوچه‌ها بی شمار است | که آن مخصوص با کوی یار است |
| شهر یک ذره بی سودای او نیست | وی یکقطره بی دریای او نیست |
| ازان یکذره خورشیدی بهوش است | ازین یکقطره منصوری زند جوش |
| زمین و آسمانش مست عشق اند | ز دست خویشتن پابست عشق اند |
| ز شوقش تا بچرخد سوی افلاک | ز بویش تا نیفتد بر سر خاک |
| زمین خود بیخود است رفته از هوش | فلک را کهکشان دارد در آغوش |
| فلک گردی ز راه پاسبانش | قمر آلی ز اشک مفلسانش |
| شده شبنم گریبان حبابش | دل افسرده فانوس خیالش |
| چو جوش می ازین میخانه رفتم | بتوحید دوم مستانه رفتم |

## توحید دوم

| | |
|---|---|
| ز نامش چون بیالایم زبان را | زبان گه لب کند گه لب زبان را |
| زبان و لب چو خوبان بلانید | که بوس از غنچه هم می ربایند |
| زبان و لب چو در نامش فرو شد | صدای بوسه ذکر نام او شد |
| دل و جان از خیالش نوش و مست اند | نگاه و دیده ور در راه خویش اند |
| بس غنچیم و دم من همدم اوست | نوای شادی در راه غم اوست |

دمی برناورم بی تذ آهی / نگاهی نگذرانم بی نگاهی

غمش خوردن تلخ در چشم نشسته / برنگ سرخوشی مینا شکسته

مدامش تا نباشد شیشه بی می / دو شیشه میزنم برهم پیاپی

دو شیشه چشم من باشد بدستش / که هشیاری نه بیند ترک مستش

ولی این شیشه‌ها کی می‌نحیاست / که تا برهم زنی خون روانست

سرشکم بر سر آن چهره ناید / جگر گل کرده برگل می‌سراید

گمو دیوانه تقصیر سازد / کسی دیگر سر زنجیر دارد

خیالست اینکه دیده ام مست / خیالم چشم میمالد بصد دست

همه شب در خرابات وصالش / خیالم آید و دزد خیالش

چو بینم در خیال خویش بینم / جراحتهای جان ریش بینم

بهی تاراج حرفش کامه نوش / دهانش نیش از همه ره بسته گوش

ز مهر گونگی او با دل درین کوی / شکسته شیشه شو با خود سخن گوی

شکستی کش صدا آگاه شنیدن / بود خون دل عاشق چکیدن

صفائیست در نظر آیینه آباد / نظر حیرانی و خاموشی او شاد

شدم چون صورت آیینه خاموش / به او مشغول و از عالم فراموش

## توحید سوم

بنام آنکه مهر او سرشته / ز خوان کرم تا جان سرشته

ز نامش در شکست دل نشستم / طلسم دل درستی را شکستم

اگر خواهی بدرد او نشسته / فرو ریزد سبو بر دلهای شکسته

بگوشش گو سخن گوهر باید / شکستن با ترنم خوش نماید

بدرگاهش که نبود راه بستن / شکستن راست سعی بهر پیوستن

مبادا کز تو پیش ترک مستن / شکست دل دهد عرصه تدبین

چنان شد استماعش بی سستن / که او دارد صدای دل شکستن

زهر چیز نامه تا چیست خوانند / زبان بیز بانی تیشه دانند

سه چیز آمد خوش از آهنگ شکسته / خمار و خاطر و رنگ شکسته

شکستی هست با دل سوی آن مست / از آن آنها می آید نه از دست

شکستی کو براه آفتابست / دل این گنج جاویدان خرابست

شکستی این چنین را هم بدست آر / پس آنگه بر درستیها شکست آر

خوشا حال شکسته بسته او / بجست در سر دل خسته او

شکستهای او بر گونه خشت / برنگ عقد شبنم بر رخ گشت

ز چشم کاوش کرشمه وا شنیدن
نمک از گوشهٔ چشمش چشیدن

ز شمشادش ... ز دستی تیر خورده
دل بیجان گرفتن جان سپردن

براهی چرخ و ظلمت نشسته
زمین مهر است از او دل شکسته

ز زردی او شبی تا آنکه روز است
شکستی گر نباشد ساز و سوز است

به انگشت ... را ... بود
نمک خود ریش میگردید دمی ...

ز دستش او به رنگ جام گلاب
دل خون گشته را بر ریش نمک

بجان همان ... ... دارد
دل آزرده را پر دوست داری

...
چو گل هر خار خار خویش خندم

ز درد ... می‌شود ... 
سیه مست ذره چون ... مهر

به هر ... او پیدا و پنهان
ز داماں لای نقیم تا گریبان

ز بس با من خیال ... ... ماند
مرا گیرند او در دست ماند

درین دریا که کاسه ... بسته
... شاه بیت موج خون است

ز دیوان حک شدم تا ...
ورق ... یکی ... اند

گل هر سبز ... رسته اوست
سر گلبرگ شبنم شسته اوست

بگذار ایش اگر چه خار رشتم
گلی گشتم که زد بر سر بهشتم

شنیدستم که دوزخ پر فسرده ست / اگر تنگ منش از کار برده است

کریمی کو بهشت جاودان ساخت / مرا در سینهٔ من خواهد انداخت

کباب سینه سوزان ریشم / جگر را مطرب بی ساز خویشم

نیم بلبل که در باغ فراخی / نشینم هر نفس شاخی بشاخی

ز حرفش لاله‌سان در خونم انگشت / زبان پیچیده‌ام چون غنچه در مشت

## توحید چهارم

ز نامش هر کجا کو را بگل بود / بهم کردم جراحتهای دل بود

شقایق نه ز خالش نقش بسته / برهنه زنگئی در خون نشسته

ز سوسن بازبانها رسته از خاک / که خواند سرنوشت سینه چاک

شده غنچه بعشق لاله زارش / سراسر سفینهٔ بلبل بکارش

ازو چون خواند بلبل درس فریاد / دلش را برد و غنچه کرد و پس داد

ز سوزش مانده داغ لاله ناسور / شده سوراخها در شعلهٔ طور

و مانده زعفرانزار در رش از گل / برای ریشهٔ بیماری دل

قد شمشاد دست افشان کردش / بساط ارغوان گلبرگ زردش

بپای سرا و جان بپاست / میان چشم و گوش و دل و دست

دریده بینی ز رونق ریش ریش
پریده دیده نرگس بسوی خویش

درین گلشن که نرگس دیده باز است
شهید انتظار حیرانی همانست

بنفشه دست زیر سر گرفته
که از سیلیش رنگی برگرفته

از آن شبنم هر برگ دگرگون
شهیدی تازه غلطیده در خون

وزین در نازکی خونش نشسته
دمیده تازه سنبل زنگ بسته

بهر یک قطره خون غوطه خوردم
براغش تا نگاه کشته بردم

زچشم ناظرش تا عین منظر
همه یکدم چو نگاه حیرت از دور

زحیرت تا همه ناظر نشان ماند
نشان جو بند و انگه بی نشان ماند

چو مژگان بر در هر دیده بستم
سر موی ز مکمش بی نخستم

همان بهتر که خاموشی گزینم
جگر را خون کنم در خون نشینم

## توحید مجسم

چو گردد گرم نام او زبانم
زبان چون شعله رقصد بر دهانم

ازان شعله که مجنون و دو سوداست
ازان رقصی که لیلی را دو بالاست

چه شعله در صفاتش نیست بازی
برهنه زخمی شمشیر بازی

چه رقصی دست بر گیتی فشانی
قیامت را بس از نو نشانی

در صفت آن کی خوبی مضمون ‌‌‌ شنا ور راهی در لجه خون

بسوزش آن کی آشوب آهنگ ‌‌‌ ز بوی داغ لاله زار تا رنگ

دهانها در ثنایش چشم قربان ‌‌‌ زبانها در دهان انگشت حیران

بسوزش شمع آگاهی گدازند ‌‌‌ خورد انگشتی و اشکی فشاند

ز مهتابی نگاهی حور شد ‌‌‌ ز اشک خود کفن بر چوبش پوشید

و هم هر گه ز یادش بیخود است ‌‌‌ به نگاه جگر سوزان روح آست

ز دردش اشک اشکم زود افتد ‌‌‌ شهیدی شهیدی خون بهایست

بخاک گردش جوش جنونم ‌‌‌ درو چون زخمی دیوانه خونم

نگر افلاک را در هم گدازد ‌‌‌ برای یک شبنم زنجیر سازد

بیا ای نکته دان افسانه بشنو ‌‌‌ سخن را راست از دیوانه بشنو

چو جوش خوبی در عرصه آرد ‌‌‌ دم عیسی سر زنجیر دارد

بجستن تیر پیوستن نگیرد ‌‌‌ ازو تا رخصت جستن نگیرد

اگر جستن بود دیوانه اوست ‌‌‌ وگر بستن در کاشانه اوست

شب آهنگی ببالینم نوازد ‌‌‌ خدنگ آشیانه آشیا نازد

زبان را ای سحر خیز خرابات ‌‌‌ نوا را گوش دل کن در مناجات

## مناجات اول

الهی بر دلم از عشق زن نیش | که دانم دوست میداری دل ریش
مرا خود آن قدر لذت ز نیش است | که مهد راحتم آغوش نیش است
اگر بر دل ز عقرب میخورم نیش | زبان در عذر نیشم میشود ریش
ز بس لبریز مهرت شد درونم | نمی گنجد بجوشن زنگ و خونم
مرا با دوستی ای با همه دوست | خیال دشمنی را بر درم پوست
اگر دشمن شود شادم بمردن | بمیرم تا برآید کام دشمن
منم آن لحظه دشمن کام ای دوست | که دشمن خویشتن باشم نه بر دوست
زیادت هیچ نسیانم مبادا | نصیب دشمن جانم مبادا
کسانی بی زبانند عیب باشند | [illegible]
بیادت بت پرستان در خروش اند | به [illegible] عشقم در گوش [illegible]
بنازی از قضایم آدمی جست | دلم چون جام مستان شد گمی مست
گر فتیم خشم از صورت به معنی | که گویم یوسف و شیرین و لیلی
فراموشی فراموشم دلم باد | برون همچو در و محفلم باد
نگاهم گر ز توحید عنانش | زند مژگان به حرف بر میانش

بیاد دست روح مجنون گفت کای دوست
ز لیلی حیف مغزم بی تو در پوست

روم جیبش بصد غربال بیزم
غمت بر دارم و خاکش بریزم

زمستان غم خون دل آن شام
نه جاسوسی ترا باید نه پیغام

چرا بر نامه مهر حرم اشک باشد
که مرغ نامه بر عشق تو باشد

دران کشور که معشوق تو ایدوست
کبوتر بال و نامه افگند پوست

ز بوی آه عاشق نامه خواند
سر تشکی را جواب نامه داند

من آن آشفته کار درد فردم
که دردت راز جان خورد و زردم

ز زلفت بخیه گر جسته ببینم
چو تیزی بر سر سوزن نشینم

مرا بهانیست بی تو سینه پرداز
خورد غوطه بخون آه آن ساز

بدینه نشو آه و ناله و زرم
بس از نوحه ساز تنگ بزم

به بزم تو که هشیاری حرام است
بکف هر دیده ام مینا و جام است

اگر مستم تو ام سر مست کردی
زمستان خودم یکدست کردی

درین بستان سرا ناز و نوشت
قفس گل و لاله دل و دلبر فروشت

اگر تو زیر گلم در ناز لاله
بقدر ظرف می گیرم پیاله

ز خونم بعد ازین ای ساقی خشم
تو ساغر گیری و من گردش چشم

سخن را اوست کو تا هیچ زر رم است | که بر نقش بستان نقش ابرم است

## مناجات دوم

| | |
|---|---|
| الهی غم گشته‌ام نازم | فزون تیر تغافل بر نیازم |
| مرا تیر تغافل زخم جان است | ز قصیدن بخون دل [illegible] |
| بسی خوشتر دلم از شکر [illegible] | چو بستان می‌کنم پیکان آن تیر |
| وجودم ذره ذره در سماع است | ز ذره ذره فصل بلبل اختراع است |
| من آن لذت که از زخم تو بینم | [illegible] گل [illegible] ز زخم تو چینم |
| چو گیرد غمزهٔ تو تیغ در مشت | [illegible] قطره خواهد [illegible] |
| [illegible] وار [illegible] | [illegible] |
| ورین [illegible] آب گل [illegible] | [illegible] سایه [illegible] |
| نهادم تا قدت دستی نماید | قیامت گرچه دیر آید بیاید |
| اگر گویی که ای افگندهٔ من | [illegible] ز زبان خندهٔ من |
| کرم از دور برا ای بی بهانه | چو خورشید [illegible] کرده‌ام [illegible] |
| وگر گویی که کامی چند پیش آ | [illegible] پیش از جای |
| برت گر سوی کس کامی کشایم | [illegible] |

| | |
|---|---|
| گریبان شد غل پرهیزم از تو | که تا در بندگی نگریزم از تو |
| تنم در دیر ترا میخانه گردد | سرم گرد سر همشانه گردد |
| ز حرف هر دو تعلیمت برونم | که هم کشتی و هم دریای خونم |
| دلم زرم برنیارد بیتو در باغ | خراب گردش چشمیست از داغ |
| ز خوناب غم و اشک دمادم | ورقهای گلم چسبند برهم |
| ورق بگشاید ار انگشت لاله | که بلبل خواند از وی درس ناله |
| بمن خود ناله مضمون آشنا نیست | نمی نالم که دریا را صدا نیست |

## مناجات سوم

| | |
|---|---|
| الهی جرمم از اندازه بیش است | که از هر کهنه و هر تازه بیش است |
| ز کهنه تا گل نوخیز آدم | ز تازه تا خزان نخل خاتم |
| اگر زیبد خزان و نو بهارش | قیامت را نگنجد در کنارش |
| چو گل اوراق دیوانم بهم پیچ | که فرد او شگفتن بیشتر هیچ |
| اگر طومار جرمم پهن گردد | به شستن ابر رحمت رهن گردد |
| که شوید سطری از فهرست طومار | بقدر نقطهٔ کلک غلط کار |
| بتحریری که کلکم را بود پیش | شود لوح و قلم درمانده خویش |

دران گلشن که پر زد مرغ آهم | دریده آغوش رحمت بر گناهم
ازان نوعی عمل را راهزن شد | که ظلمت جمله صرف جرم من شد
ازان لذت که در بخشایشت هست | ازین رحمت که با آلایش است
کریمی رحیمی چو تو ای دوست | گر از دستم برآید جرم نیکوست
الهی تکیه بر لطف تو دارم | گناهان را برحمت می سپارم
چنان عصیانم از اندازه خیزد | که تا از رحمتت بر تو غیرت خیزد
تو چون آمرزگاری کار خود کن | من خود کرده را در کار خود کن
نمیگویم ز احسانت که چونست | دل عصیان بحال رحم خونست
چو دوزخ را نسیم شعله بادی | دو آتشپاره را پروانه سازی
اگر خاشاک من بر شعله باشند | ستم در حق آتش کرده باشند
بخاکستر چه یابم باد مضرست | بیادم هر چه بادا باد مضرست
نه خاکم هیچ و اندام بی درد | نه بادم می برد خاک تیر مرد
نه ابرم میکند ز آلودگی پاک | مگر لطفت که دریاییست بیباک
که از خاک دست گلبرگ آزرم | تر دستی چو خوناب تر و گرم
نه زان آتش پرستان دل افروز | نسیم غنچه داغ جگرسوز

۱۵

[illegible] دکانم‌ها است    دام و دم [illegible] داغ است

[illegible] نگاه [illegible]    که مژگان تیر جان [illegible]

گفتم [illegible] آتش [illegible] نیست    که غمزه رهزن است و پاسبان نیست

[illegible] گشتم [illegible] دل    تو بودی [illegible] افشان [illegible]

گفتم به جان [illegible] گفتی دل [illegible]    گفتم از که [illegible] گفتی از [illegible]

گفتم [illegible] گفتی دل تنگ    گفتم [illegible] گفتی [illegible] سنگ

گفتم [illegible]    که غیر [illegible]

گفتم [illegible] آشوب جانم    خراش ناله هم می‌ستانم

گفتم [illegible] چون [illegible]    گفتی [illegible] شب [illegible]

گفتم وعده [illegible] گفتی [illegible]    گفتم قاصدی گفتی کی آه

گفتم [illegible] نیست    گفتی حریم عالم این قدر نیست

گفتم [illegible]    گفتی دل شهر [illegible] نیست

گفتم [illegible]    گفتی [illegible] از تو کس نیست

گفتم [illegible] گفتی که عام است    دو عالم [illegible] تمام است

گفتم چیست حال آن خطاپوش    بگفتا عاقبت محمود خاموش

## مناجات چهارم

| | |
|---|---|
| الهی من ترا دانم و گر هیچ | زبان چون خط ترسا میخورد پیچ |
| ترا خواندن نه حد هر زبان است | اگر خورشید با نش دهان است |
| وگر خواند دهان تلخ افسوس | شکر در تنگنای هر لبش بوس |
| صدف گشتن گوهرهای فکرت | می خمخانه هر جوش ذکرت |
| شوم لبریز از ذوقت تو باشی | وگر می غارت هوشم تو باشی |
| ز بس نزدیک جانم شد صدایت | بگوشم میرسد آواز پایت |
| چو بینم دوریت را تاب نارم | شکافم سینه و بیرونت آرم |
| دل و دیده ز هم غافل نشیند | که هر یک نقش کار خویش بیند |
| هر اشکی آرد نشانت را نخندد | بخاکش میزنم تا نقش بندد |
| چو بر خاکستر نم گل کرده پشت | چو بر چینم عروس پرده پشت |
| درین پر خاک دیگ شیشه پر جوش | که در روی خودم ریزد بجوش |
| نظر آیینه رویت شمع گشته | حواس پریشان جمع گشته |

### تمثیل

| | |
|---|---|
| خیالت میل هر مستی و مردم | دهان طوفان خاکستر همه گم |

۱۷

بدست دیانت شهی دست یابند | ستون چهار ارکانش ستانند
گروهی را ز دندانها من آنایست | که بی بی ستونی تیشه در مشت
شکم را در برش اندازه دیدند | یکی طبل تهی آوازه دیدند
سپاهی باز خرطومش یقین شد | که چوگان باز میدان آستین شد
سر هرشی تنه پای بند که ... | سر غربال را بیزنده بر گوش
جهان کآیینه عکس مثالند | در او را کت شرکای این خیالند
ز کوران میل بی میل در رفت | بهر تشبیه ایمائی دگر رفت
دو بیتی از ملطبیان شنیدم | یکی صد دیدم از احوال دیدم
بقدر فهم در کت ... | خیال پرده نقش محالم
همه کوریم تو بینا خدایا | با کوران نگه است ...

## مناجات پنجم

الهی تلخیم با نوش در باز | سخن شکر و من تنگ شکر ساز
چنان شیرین زبانم کن گفتن | که چسپد بوسه جان بر لب من
الهی در خم جوششی در انداز | حبابم را کلاه از سر بر انداز
که چون در عالم هستی شوم گم | برون آرم ز جوشش می انجم

الهی آنچنان مهر از جبانم — اگر آرد بدر ناله مغز استخوانم
برای عالمی ز اشک ندامت — گلی در آب گیرم تا قیامت
بهر مو کز تن من رسته باشد — غمی در حلقه او بسته باشد
الهی آنچنان ده دیده ام را — ز ناخن اشک گلگون برآید
چنان در سینه ام زن عشق را ره — که پیچد در درونم آه در راه
اگر سوزد تنم چندان بسوزد — ز خاکسترتمان پروانه سوزد
چنان در غربتم بر راهی آرام — که بیهانی پری از من کند رام
سحر خیز ار کنی و حاجی بگویم — ز نقش سجده پی آرند سویم
چنان مغزم از اشکم تر کن و خود ساز — دماغم را از هر سودا بپرداز
که در روی شعله عشقت زند بخت — بران دود کباب دل کند رخت
چنان روشن کن از گرمی دماغم — لبالب از فروغت داغ داغم
که در خون ناخنش از خون رشک — کنند آتش لباس شعله از رنگ
شکستم ده بها چون محبت — شکسته از تمنا محو حیرت
ز هر طرف کلاهم سجده بر رخ — نماز غیر را که قبله کج باشد
برای خشک ز تر دامنی ده — خسش بر آتش خود روشنی ده

کلامم را طرازی ده ز تکرار | چو بسم الله در آغاز هر کار
وجودم را ز اکسیر نظر گیر | گدازی بوته را در سیم تر گیر
نثار شبنم در هر چمن ریز | بمعنی شکر و در در سخن ریز
برگ ابریشم کن بارنده گوهر | که بارم بر گل نعت پیمبر

## نعت اول

جهان بینم بروح الله کشودند | جهان را همچو خضر ره نمودند
تبسم غنچه در نشو و نمایش | ز انگشتی به لب میزد ثنایش
به کلبرگ گم نشسته شد بسا اشک | که می بردم بجیبم عاشقان تنگ
بمهدم مینمودی خواب نوشین | نمود جوی شیر و قصر و شیرین
بی تسکین خواب شیر بینم | ز تعبیر لب شکر نشینم
بی گوهر شکم خون خوردنم بست | گرفتم دامن گهواره در دست
بکامم من چو با در شیر افشرد | درون سینه‌ام محمد غوطه میخورد
محمد احمد و محمود نامش | نشان قم فانذر نقش کامش
چه میم است آنکه احمد را اکبر بست | فکنده در میان او احد بست
که سوی خلوت خاصش کشاند | بمعشوقی بر اورنگش نشاند

که نظم در کتب حدیث [illegible] بلکه در اکثر شعرا یافته ام [illegible]

۲۰

ز معشوقی به خلوتگاه معبود
نیامیزد و مقامش هست محمود

دماغ شمع فانوس خیال است
چراغ عشق بزم آرای وصال است

بهر موئی من گر پوست روید
اگر روید دگر نه دوست گوید

چو با غیر تو دیگر دوست گیرم
مرادم ده که دشمن کام میرم

## تمثیل

شبی دیوانه میگشت در دشت
بصحرا گرد لیلی دوست بگذشت

ز لیلی و ز مجنون در رمیده
پس از نوی کوهی آرمیده

برون میر محبت مغز معنی از پوست
بجان شیر محبت مرگ لیلی از دوست

که یعنی هستی لیلی نصیب است
دران کشور که مجنون هم غریب است

نه مجنون و لیلی غیر اید دوست
خیال خدعه عشقت مغز در پوست

ز دیده هر شبم دریا سویست
که تا کشتی بکف آیم بکویت

چه سازد دوست در پای ناخدایی
که موجش می برد هر دم بجایی

بهر موجی که گیرد نقش خوناب
برآید کعبه اش از نقش محراب

ز کعبه گردنم در بی قشر دن
دمن من کعبتین دست بردن

در آب زمزمم شوئی ز خوناب
کنم تا نم رابری از خود به مهتاب

۲۱

| | |
|---|---|
| شوم تا ذره وار آفتابت | که گردم گرد تیغ آفتابت |
| امیدم را نمانده بیش ازین تاب | بلطف خود یا نبی الله دریاب |

## نعت دوم

| | |
|---|---|
| ز نیسانی که در بحر جوشم | فرو غلطید گوهر تا به گوشم |
| چو دیدم آنکه سلطان سخن بود | چنین روی سخن را روی من بود |
| گدای عالم نشین گشته نظم | سر و سر کرده سر دفتر نظم |
| معراج سخن پیغمبر شعر | بفرق تاجنامه افسر شعر |
| محمد خاتم پیغمبران است | خدا را تاج بخش سروران است |
| اگرچه نور او در آب و گل بود | ز لذت طینت آدم خجل بود |
| عصا تا دره ثعبان دگر شد | عصای موسوی دم لابه گر شد |
| چو زد بر مهر و مه گرد سیاهش | بدر رود دل رسی افتاد راهش |
| غبار نیم خیزش خضر راه است | دم عیسی باین معنی گواه است |
| دعا را او اجابت مدعا بود | هر سر و رود لها را دوا بود |
| ملاحت را لب او چون نمک شد | نمک آمروز در عالم نمک شد |
| ز قربانگاه نازش جانب دشت | هزاران همچو اسمعیل برگشت |

۲۳

| | |
|---|---|
| منور شد ازین پای انگشت روح | کند در یوزهٔ خورشید کشتی نوح |
| بیا زاری که خاکش ریخت نافه | هزاران یوسف و نیمی کلافه |
| به بویش مصر شاخ لاله بوید | ز کنعان نرگس بیننده دید |
| یکش قطره که زد رحمت آب | زد و محیط جهانی پر ز ایوب |
| طبیب شنا دانم کرد این | علاج کاوش زخم نهانی |
| [illegible] | به ناخنم نگاه آشنایی + |
| بغیر از نگاهی بیگانه ام | که هم بیمار و هم بیماردارم |
| مرا شکستگان پرستاریست | بجست و جوی مرگم دیده و باست |
| اجل هر که نه آراید پیش | نه چشم منش آیینه درپیش |
| زخال خود برنگ زلف درهم | پریشان جمع کردم پر سر هم |
| چنان از درد جانم ناتوان است | که درمان آنهی دیگران است |
| تو میدانی قانون ملاحت | اشارات و شفای خستگانست |

## نعت سوم

| | |
|---|---|
| نوای مرغ روحم در قفس بر | نوای خشتمش از تار نفس بر |
| که گر سازد و کمی قرشناخته ام | تواند و ایستی دعوی اندام |

۲۴

ز دوست آموزی دم کرد پروانه | پریدن تا بجد رشته سازه
چو تارش رشته تراهنگ می بست | بپای خویشتن غلطید مست
به دیوانی که بلبل بود مطلع | گلستان هم حسن مطلع شمع مقطع
در منقارش خراشی مصرعه جست | گراهی در شاه بیت مردان بست
چرا اینجای چندین گل شگفته است | صبا زیر شگفتن غنچه خفته است
شب آهنگی چو ابش اینچنین باد | گراهی چند سایی بر غم آباد
محمد باغ خلقش در نه بندد | گل آید بر سر دیوار و خندد
ز رقص سنبلش مست نسرین | به سایه نی افتد به بالین
ورش روحانیان را سرو گلدان | همه در بر گرفته صد به بار
به آن شبنم گلستان رخسار شوید | که چندانی که چینی باز روید
برش در سایهٔ هر برگ گلها | ز خواب خوش بهاری کرده بیدار
ز شمشادش بآن قد دیده میر | زبان شکر نظر دیدار صحبت
نمک گیر حمیرش چشم تر بود | شکر خندش ز گریه تلخ تر بود
سر و سر کرده لطف الها | شفاعت دستگاه دین پناها
ز موسیقار پهلو در رساله | دوانم ناله را دنباله ناله

دو بور عشق در جناب اقدس اعلی بیان میکند و ابیات آینده هم مشعر بر همین ۱۲

مهرِ شکم بر مهرِ شکم بر ستیزد | بود و شیرین و گلگونش گریزد
شهرا را آهم از دستِ دل ریش | بود مجنون و لیلی رفته از پیش
زنیش زهرِ حرمانم برون آر | شکر خندِ سخن را تلخ مگداز

## نعت چهارم

چو بر دامِ تغافل دانه بستند | ز خجلت گردنِ خوشه شکستند
ز دستِ منعِ مشق ناز میکرد | بدستِ میل چشمی باز میکرد
فریبی خورد و نفسِ پر خطا کرد | بلائی کاسئی در کار ما کرد
تماشائی که عینِ آگهی بود | نگاهِ شوخ به علم الهی بود
نه آن علمی که آن با تقوی باشد | ز فتنه فتنه سازی بر تر اشد
همان علمی کازل را خانه زاد است | ابد را منتهی نسل نهاد است
عمل در دام علم دانه سر کرد | دو ره زن را جدا از یکدگر کرد
ظلمنا چو نشیِ آمد جهان شد | که حوا در بغل آرام جان شد
ز باغ و قصرِ شیرین دور مانده | چو اشک دیده تلخ و شور مانده
دمِ آدم ز نفسِ بوالفضولش | محمد گفت و شد توبه قبولش
تنِ حوا به پیراهن ز عفت | شدش مریم محمد گوی عصمت

| | |
|---|---|
| محمد کز شفاعت آفتاب است | بخشش خانهٔ رحمت خراب است |
| امید امت از وی شوخ و گستاخ | کند در حجلهٔ رحمت ... |
| چو بخشایش نگیرد خاطر ... | ز نومیدی امل ... |
| دل جویان نهانش کنج مینای او | محیط مغفرت ... |
| حروف جرم چون ... انگشت | کند تبدیل رحمت ... |
| نسیم زندگی گرد سر ایش | سر آب حیات و خاک پایش |
| ترازوی اعمال و زن گیر ا | ... |
| عمل سنجان میزان قیامت | ز تقصیرات ... |
| ندارم ... جمال عذر خواهی | سفید آب بقیه از روسیاهی |
| در نعمت مرا این گوشه گوش | چنین تا ... |
| زلالی از پی عذر گناه است | سحرگاهان ... |
| بکش آب اگر دامن گناهست | که می بخشد گناهان را ... |

## نعت پنجم

| | |
|---|---|
| در آن خلوت که نقش غیر مسو خست | حیا صد پرده بر یک جلوه بسوخت |
| نگار خرگه بیت الحرم داشت | صفاتش نه حدوث و نه قدم داشت |

ز معشوق آن ذات مجرد
بخود عاشق موید در موید

چو آن معشوق شد مشتاق معشوق
بگل خساره اش او ران معشوق

ز نور خود بهیولی بر انگیخت
درو حسن همه خوبان در آمیخت

ز باد عشق جهان آشوب می باخت
قناعت با خیال دوست می ساخت

که تا اکسیر زد بر خاک آدم
دمید از مهر معشوقی در و دم

چو ساری شد بمشتاقان نوبت
در اثبات نقطه ختم نوبت

همه معشوق عاشق پیشه بودند
ازین هنگامه قهقهه شیشه بودند

ز نور خویشتن برقی بر ان تاخت
که مغز آفتاب از غلسه بگداخت

محمد را آب رنگ در آمیخت
بمعشوقی بیا نیدست بر انگیخت

زبان ازو زده باد از فیض مهر
که میگردد بگرد نام احمد

محمد شب خرام کوی دلدار
عنان آه در کاهش چو مهر یار

اگر خورشید در راهش فروزند
گدائی شعل بر کاه سوزند

مه از راه شبستانش گرد زاده
که در بوسیده که هیدان فتاده

نه پرویزن است جشنانی گهر کار
که بر گردون گردانست آن کار

ربا عشق نیم خورده خوشه دان
که بر تابیده از نجنیده دهقان

چو شد آن نامه اش پرویز در جوش ٭ دریدن را هنوز آهنگ در گوش
که با آن نغمه در پیوست تقدیر ٭ صدای صعب چاکاچاک شمشیر
بعمری عنکبوتی رنج می برد ٭ لعاب از چشمهٔ خورشید میخورد
که تا در پرده حفظش کشد بار ٭ بماند بکر و محجوبیش در غار
چو زاو بت زابر رحمت گوهر لب ٭ بسنگ و گل فرو شد آتش و آب
بت و بتخانه را پیمانه خون شد ٭ برنگ عکس ساقی سرنگون شد
چه حسان دارد آن ماه دو هفته ٭ یکی بر جا یکی از جای رفته
یکی ماه عرب چون سین سرمد ٭ یکی مهر عجم چون دین احمد
ولیکن در عجم حسان منم من ٭ که هستم فتنهٔ هر کوی و برزن
چه حسان گوشه گیر کوهساری ٭ خزان دیده هزار بی بهاری
خزان راست خرج و دخل گلزار ٭ بباغ من برات ناله زار
اگر بلبل یکی ور صد هزار است ٭ مرا هم قسم ناله بی شمار است
من آن مرغم که منقارم قلم شد ٭ خراش ناله آهنگ رقم شد
گرفتم نه چمن گلدسته بسته ٭ به پرواز پر و بال شکسته
سوی جولانگه اندیشه خندی ٭ کنم پرواز و پرواز بلندی

| | |
|---|---|
| بیانی بر تعالی نقابا | فلک پرواز جسمانی فتابا |
| بمرغ فکر من ده بال اعجاز | که گیرم سوی معراج تو پرواز |

## صفت معراج

| | |
|---|---|
| چنین گویند برخی بوالفضولان | بعلم ره زنی اوستاد غولان |
| که مشت خاک کادم نام دارد | درو عالم درو دوال انعام دارد |
| نمی آرد جسد بر روح بستن | سبک بر تنه کیوان نشستن |
| بلی بی ماجرا او هم ز خاکست | ولی جسم محمد جان پاکست |
| قدم بر گهنه نیغلی باز گیرد | جسد پیش از روان پرواز گیرد |
| توانائی که آورد آن توانند | چرا در عهده بیرون می ماند |
| شبی پیراستند این چمن را | رهانیدند از زاغ و زغن را |
| بهم چشم و نگه پرواز آهنگ | چو مرغی کو پر دارد شته اخیاس |
| ز بس غارتگری با دانه نور | که در راه می چینید چون مور |
| شبی چون نوعروس شوخ دیده | بمرگ روز به گیسو بریده |
| تو گفتی زیر کامت شانه است | دروا ملک شخصت آفتابست |
| چو زان شب نصف اول شد عنقا | صدای چشم بندی زد شکرخواب |

۲۹

دو گیتی دست در آغوش کردند | صدف را جگر سوزن بش کردند
فروغ شمع نورانی فشاندند | از و دودی بدریایی نشاندند
بجا روب قره خاصان درگاه | فرو رفتند ریگ انجم از راه
زبس در بس [illegible] نهان شد | قدم تا لکه از خوبی تبان شد
کواکب قلعه نظاره بستند | بس هر غرفه تا گردن نشستند
مه آمد بر روی پیری که نازد | عطارد زانگری تا همه سازد
لب زهره پیالی چست و چالاک | بساط بوسه بر می چید از خاک
همه ره غوطه به پشت پیش می برد | روان دامن گیر از خویش می برد
کف مریخ شد با تیغ گریان | درون تا به ماهی میان
در آمد مشتری با روی آزرم | رخ گل از ناخن کنده بیرم
زحل چون مردم دیده تمامی | ورد [illegible] ات و خامه در مشق غلامی
حمل شد شیر مست نو بهاران | مهرستان نورش خیمه ساران
ثمرا رشته جوز گسسته | حباب آتشین دیگان نشسته
بر خز خنگ لوح سینه حور | بیاض گردن نور علی النور
اسد از موج اشک خنده در جوش | چو شیر زخمی از بخیه بر دوش

شدن سنبله برگشت افلاک | گریبان لبالب از دل چاک

[illegible] همه از بار گوهر | چو ابروی عرق آلوده دلبر

[illegible] عقرب [illegible] نگارین | که ماند بر مه چشم خمارین

کمان [illegible] دل [illegible] | شده چون قامت عاشق خمیده

کشیده دلو یوسف از دل چاه | بر و بار کشیدن رشته آه

بروی بحر ماهی سینه بسته | طلسم نور بر آیینه بسته

[illegible] برق تک را زین نهادند | ز بالینت عقده بیرون گشادند

[illegible] او [illegible] | چو زاغ آشیان گم کرده می گشت

[illegible] دست [illegible] | چو مضمون ز خاطر جسته بی پی

[illegible] کوی دم او | فلک [illegible] برق [illegible]

[illegible] | کشیده بی تحرک نقش [illegible]

[illegible] گل [illegible] | نه [illegible] بود نه خالی ز جا بود

[illegible] | بروی [illegible] صبا [illegible]

عنان [illegible] | که سیماب از [illegible]

[illegible] | [illegible]

۳۱

دمش چون مهر در پرواز مانده | دهانِ عیسی از وی باز مانده
نشسته لاله جنت به محراب | گلِ سبحه ز نرگس کرده شاداب
دعائی کرد از لعلِ شکرنوش | که دُر دیده زر و دوشِ عرش گوش
که تا زد پیک جانان حلقه بر در | ز چشمِ نیم بازِ ناز پرور
که بیرون آی ای از جان سرشته | چو از سینه دمِ گرمِ فرشته
دعای مستجابی بر فلک شو | نمکدانِ اجابت را نمک شو
رسول الله ز جامِ مژده سرمست | چو آتش گرم شد چون شعله برجست
چنین از ماه رخ گیسو برآراست | همانا در دلِ شب صبح برخاست
برآمد بر بُراقِ برق رفتار | چو بر بادِ بهاری بوی گلزار
بسوی قابِ قوسین راه برداشت | دو عالم را دهانِ حیرت انگاشت
به راهِ انجمن سوی گذرگاه | لب از همراه بوسه تا سر راه
قمر چون سینهٔ قمری خروشان | به بستان از ترنج شیر نوشان
عطارد را نی و دم شور در شور | بمشق از سر رود در شور و دور
قِران زهره و خورشید باهم | ز زخمِ شیشهٔ می پنبه در نم
فروزان مشتری در دامنِ باغ | چو برگِ لاله چسپیده بر داغ

رخ بهرام زنگ از غازه کرده | نجوم از خجالت غوطه خورده
ز جشن آن پی مسندی مبارک | نهاده طشت بر شمعی تبارک
حمل بر سبزه و لاله برون تاخت | ز لبن از زرگری شاخ و سُم انداخت
ز شکر گاو دریان چاشنی گیر | سراپایش سر پستان پر شیر
دل جوزا تهی از غم چو بیها | پیاله سرنگون از خوان بیها
همه نظاره سرطان بر دیدار | ز چنگش عینک خندید انوار
به ورق خانه خانه غرم شگیر | بخارید ه سر خود پنجهٔ شیر
نهال سنبله از هر کف زده | سماع شعله بعد از شراره
شکسته تا گزین پشت میزان | ز مرجان شمعی خونابه ریزان
ز سیر تابهٔ عقرب داغ بر داغ | چو نرگس عین حیرانی درین باغ
کمان گوشه گیر از حلقهٔ ناز | قلاده گشته به جدی نظر باز
شده دلو از چراغ هر مجالس | درون جام فانوس خیالی
سراپا پشت ماهی گشته دیده | برنگ جام پیاپی سبحه چکیده
چو شد نزدیک خلوت خانه دوست | تن و جانی که ماندش ای جان اوست
بجای تاخت در قطع مراحل | که رفتن شد بپای کام بسمل

در خلوت دهن بگشاد بیتاب | که آساید پیمبر را چو مهتاب

بخلوت خوانده سرتا پا درون شد | نمیدانم نمی فهمم که چون شد

همین دانم که در دستِ دو محبوب | پیاله خوب و ساقی خوب می خوب

پیاله دیده شد دل شیشه می | مگر دیدار چندین ساله در وی

ندانستی ز مستی گاه آشام | لب ساقیست بر لب یا لب جام

ز سرمستی چنان گم کرده جا بود | که دستار و کلاه بالین پا بود

ببالیدن هنوزش ناز بالش | که بستر را به پهلو داده مالش

## در منقبت حضرت مرتضی علی ع +

ز شیر ایزدی جرأت برشفت | هیولی صورت اصلی پذیرفت

قدم در بیشه بیت الاسد زد | دم از غریدن حمد صمد زد

یعنی قل هو الله احد الله الصمد

چو غریدن ز دل بر لب رساندی | کتاب وحی را هر بار خواندی

رساندی پای انداز عبادت | به پیغمبر سلام با شهادت

بمیدان شجاعت کرده آهنگ | که برد از دو جهان از آهوی رنگ

علی شد شیر و در گهواره زد جوش | خدا ایش دایه گشت و کعبه آغوش

بدیوان مربع جلد مشهور | ز چاک سینه سر زد مطلع نور

ازین مضمون تمام شد معنی آباد — گر آنجا شاه بیتی اینچنین زاد
بمصرعه جا رزا افزود بصد ناز — رباعی گشت عالمگیر اعجاز
چو ساق عرش آمد عرش را پای — علی استاد چون سیماب بر جای
بنام علی غلغال کردند — خرام فتنه را پامال کردند
علی گویم اگر خوا هم خدا گفت — خدا او صنعت و ثنائش مصطفی گفت
اگر داری لب سیرلات سیری — نصیری شو نصیری شو نصیری
دلی پر نه دکین شیخ نی دوست — سپند آتش اندیشه دوست
نگارزاری که مدح او گل اوست — زبان سر بریده بلبل اوست
چو چشمم قطره خون دلی نیست — گر آن تخم گل مهر علی نیست
نگا شیم میکشد جوشش در دم — خروش یا علی از جوش خونم
زبانم خنجر خونست در مشت — سخن را بسکه در بسیان زبان کشت
چو شد زنده بنام او زبانم — حیاتش آباد عیسی شد دهانم
سخن بی مدحش از لب پاک کردم — بمیدان دهن در جاک کردم
شهیدان سخن را یادگاری — ز هر دندان من لوح مزاری
من از مهر رخش خورشید زارم — تباریکان گیتی نقد بارم

برآمد صبح را چون گرد کافور ‌‌ / چو دود شمع وز دود از دم نور

چو ساقی میشود کعبه کنشت است / پیاله خورد نجود کش بهشت است

حیات کوثر اجابان بهشتا / تن آدم و او حاتم سرشتا

زبس سوئی ورت زغم در دنم / چو دشت کربلا دریای خونم

خوشن آن ساعت که دم بالم آمد / خبون شط با شعقبالم آمد

شجف در بحر بزد ناله ام را / بدست کربلا نه ناله ام را

جگر از کربلا بیرون گذارم / حرم را با مدینه جانان سازم

چو انسیر مدینه گوش گیرم / دگر در کربلا ره توشه گیرم

بچنگلم غنچه پرخون دل ریش / غزلخوان گل بگل گلشن بگلشن

چه گلشن گلشن معنی که خوان ساز / برشنهای دل اشعار خار

گر از آب و گلش سبحه طرازم / هر شک سفته را تسبیح سازم

دران بردین کده چندان نمانم / که شعری چند برشعری فشانم

دران خاک سخن چندان نشانم جوش / که گوهر جوش بر گیرد ز [illegible] جوش

میان جگر با سفته باشم / بر بوم معانی رفته باشم

چو ختم شعبه سیاره سازم / ببلغ کربلا دل پاره سازم

شب آهنگی کنم نوعی وران باغ … که گیرد گل پیاله از کف داغ

نجف را فو کنم آهی برآرم … همین ناله بوسم جان سپارم

پس از کیمند روح مبتلایم … کند مرغ بهشت کربلایم

خورم غوطه چو طفل اشک تا کم … سماک کربلا والله اعلم

کنون قفل گهرخانه گشایم … به بحر مدح فرزندش کرایم

## در مدح شاه عباس +

چو خورشید افلاک یاقوت گر شد … ز بالش تیشه در کانش جگر شد

ز بالش ناخن خاراکن نگر … جگر کان عقیق معنی الحجر

سهر یک پاره لعلی از جگر کند … ز آتش تا سبیل خون در افکند

غرض زین تیشه در خارا شکستن … چو مرجان خون شدن در سنگ بستن

بکوهستان بسی با سینه تنگ … نشستم همچو آتش در دل سنگ

عقیق آسا جگر یاقوت کردم … چو خون بها در دل یاقوت کردم

کرا بازمی گرفتم باده در چنگ … ز روح صاحب دیهیم و اورنگ

ز شاهان کیان دادم نباهات … همین گنجینه و کان را بار

پی اصلاح شمع مجلس افروز … دو انگشت مسیحا بود تا روز

۳۷

بگنج زهره را هم خاص کردم | در و دیوار را رقاص کردم
عروسی را که پروردم بصد ناز | درون پردهٔ زنبوری راز
درآوردم بعقد شاه عباس | که میروید ز زخم تیغش الماس
سر سر کردهٔ صاحب کلاهان | پناه دولت کشور پناهان
گر از باغ صفی این گل نرست | نهال شیعه را ریشه بدست
خور از شادی که شد جاروب زورش | هنوز اندر هوا رقصد کلاهش
کشیده دوش طهمورث کمندش | لب سبزان ایاغ زهر خندش
هنر برپاست او بر جاره نهاده | که با شیر خدا همشیر زاده
ولی الله را فرزند نامیست | ز فرزندی نه فخرش از غلامیست
ز قهرش گر هندستان فتد شور | گریزد پیل در زیر پی مور
شعاع خنجرش خنجر برین | عرض را دست از جوهر بریده
ز تاب عکس تیغش کشور روم | برنگ آتش است و لعبت موم
فرنگ از ناوکش گر بوش گیرد | خراج ناله از ناقوس گیرد
ز رمحش ناله چون بر ستیز | فلک در حلقهٔ اختر گریزد
ز بیمش رنگ سیما بند در گل | طغان و سنجر و بهرام و طغرل

غزالیش گر ز روی قهر خندد / خطا خون گردد و در نافه ریزد

چو یاقوتش ز بیم قهر خندد / بدخشان خون شود در رود ریزد

چنان در روز هیجا آتشین خوست / که تیغ از سایه اش می افکند پوست

دل و شمشیر او سستی ندارد / ز عباس علی میراث دارد

غلامانند بر درگاه و چالاک / چو کاوس و چو جمشید و چو ضحاک

می کوثر خراب ساغر اوست / حیات خضر آب خنجر اوست

جوان بخت بلند اقبال شاها / فریدون حشمتا دارا جنابا

ترا آله و ره پنهان غلام است / که قیصر روم حاکم کرده ام است

به پیشانیش کار و هیچ بر شاه / نوشته آیه نصر من الله

حصار چرخ را از هم بپاشد / که ابرویش کلید فتح باشد

کشیده خوان جودش قاف تا قاف / پر از الوان شکر و خالی از صاف

ز آدم تا بخاتم ختم جار است / که هر یک تا قیامت پایدار است

تو شاهی به پیغمبر تمامی / ببین مدح و باو ختم غلامی

سکندر کو که آید بر در او / نگردد چون فلک گرد سر او

ز بیم هر قدم از وی که کاود / روان آب خضر سر دان تر او

۳۹

تزل گو تا که آید لنگ لنگان / شکسته بر کمر اطراف دامان

بدو گامی در رکابش راه پوید / ز خجلت عذرهای لنگ گوید

ز مدح او بنامه از دل تنگ / سخن خون میشود تا میدهد رنگ

از آن دیر آمدم سوی در او / که گرد راه باد و واپس می نهد رو

اگر بر گبر او از خاک عجب نیست / گهر را بر گرفتن بی سبب نیست

خطابی بعد مدحش می دهم هوش / که گیتی میکشد خود را در آغوش

دعا را ساقی تأثیر کردم / جگر را باده شبگیر کردم

که تا نام تو در گوهر گرفتم / فلک را تاج از سر بر گرفتم

الهی تا بود گردش زمان را / فلک برگرد سر گردد جهان را

شه کشورگشا گیتی ستان باد / فلک را فتنه آخر زمان باد

الهی تا پیاله آفتاب است / فلک مینا و باده خون ناب است

مباد و شکم نیز براین نکو طاق / بگوششش تا رسد در بزم عشاق

بغیر از بانگ نوش و ناله و نی / بجز ظرف کلاه و شیشه می

## خطاب

مدام انجم اخترم دشمن نظاره ست / ستاره سوخته داغ ستاره ست

سپهر طالعم دریای خونست | بدامان سرشکم سرنگونست
شمن چندان بلند طالع چندان | که بالاتر ز حسن سربلندان
بهر نوعی به پستی کرده آهنگ | که بر رفتار رفتن فرو رفتن شده تنگ
ز حکم رفته علم آسمانی | ازل را در خرابات کماهی
مرا شور جهان پیما نساخت | چو باده طبع نظم را روانساخت
جوان بختا دلم دریای خونست | نمیدانم نمی فهمم که چونست
ز زخم غمزه وامانت دهر رنگ | گره بر ابروت میدان تنگ
ز بس آیینه رحمت بلندست | شمار هر نفس واماندگی چندست
به نزدیکی غم دوری ضرورم | خارم کز در بزم تو دورم
ز چندین روزگارم جوان نیست | بهر سیدی زلالی نیست یا نیست
نمیگویم که از من غافلی تو | چو بانت خوش نباید درد دل تو
بتنگی زبس خو کرده ام ساز | شکست شیشه ام نامیست و آواز
نفس تا میکشم غم صف کشیده است | نگه تا می کنم حسرت چکیده است
گر گریزم هر کرا بینم بغم سنگ | چو زخم شیشه فریاد از سنگ
ز بس کز طعن مردم دلفگارم | چو جوهر گشته بر شمشیر دارم

مرا اشکم ز مژگان بر سنان است
بجست و جوی مردم دیدبان است

دمم هر فتنه نگشاید دلم را
خمیر دیگر است آب و گلم را

## تمثیل

بموری گفت مرغ نادیده موری
که مغزم را بجوش آورده شوری

بیا تا سوی دشت آریم آهنگ
که دلتنگیم و دیده تنگ و جا تنگ

جوابش داد آن مور شکسته
به دلتنگی میا زا تنگ بسته

که ای وسعت طراز سینه تنگ
هوس بخشِ فضای دشت و فرسنگ

مدم افسون مدم این استکلم را
که وسعت تنگتر دارد دلم را

برای عمرت و اقبال جاوید
بقای دولت و تحصیل امید

دعاها در کمند رغبت ماست
اثر پیش از دعا در عهدهٔ ماست

ببارم آنقدر ها نزم امید
که باشی ذره می بر خاک خورشید

## در مدح میرزا حبیب الله

سفر کردم بزیر بار اشعار
فلک با سبعهٔ سیاره سربار

چه سبعه هر یکی دریا ز رنمی
بهر هفتش سخن حسن شکرنمی

درآمد در سواد دم صفاهان
چو چشم سرمه آلود صفاهان

۴۳

صفاهان پناهی و دین پناهان | جهان دولت صاحب کلاهان

صفاهانی ز آه آتشین جسم | پس زانو گره چون نقطه جسم

بچون دل سرشته خاک و دلسوز | چو شمع نیم کشته مجلس افروز

ز هر رین خاکی که اصفاهانش خوانند | نظرها سرمه از کانش ونند

سخن نوعی عبار دست و پا بود | که مغز استخوانش توتیا بود

چگونه توتیای چشم بد دور | که بد دارد چشم زخم ناسور

من و دربار جوهر دار روی نظم | ز کار رو دل گره برابروی نظم

نشسته با نگاه فتنه در چشم | بکنج تنگ ترا گوشه در چشم

چه کنج گوشه بی توشه رنگی | هوا و لقمه کام نهنگی

تنم در روی فشارش عقده گو | سبحان در حل عقده دور شود گو

ز دو رتا قفل از کارم کشاید | غبار از تاک اشعارم رباید

در اندیشه منیخانه دین | لبش به پست نوشانوش تحسین

سپهر فضل و دریای مروت | حبیب بهترین رب عزت

حبیبی کو بود محبوب دلها | سر آغازه بهار آب و گلها

ز خش چندان گل چندان شگفتی | که غنچه در شگفته‌اینها نهفته

زلعلش گفتگو جوشے گرفته | در معنی سر گوشے گرفته
بقلب عصمت میدان جانها | بجوهر دادن تیغ زبانها
کفش آندم که منع تشنه بار است | گهر خونابهٔ ابر بهار است
زبس گردید جا بر همتش تنگ | گره شد گردهٔ یاقوت در سنگ
حباب از ساغر جودش گلگشت | چو مجنون چشم تر پا بر سر دست
براه شرع روشن تر ز خورشید | چراغ شاه راه بیم و امید
زبس گرد رهش تقصید چالاک | فتاده ذره واری مهر بر خاک
ازان گنجم نصیبے روی آورد | نگهداری بداغ عشق بر برد
کلید هفت گنجم داد و در مشت | ز ایمای هلال یک سر انگشت
در یک یک کشود گنج بر داشت | که خلش در سخن خرج دگر داشت
بچشم و ابروش کان قبله تاست | ترازوی سخن سنجان مینا ست
ترازو منع حیات خم نے زد | سر موی کشیدن کم نمی زد
جهانگیری بنقش سکه ام بست | قیامت باکشید و رفت از دست
حیاتش خضر عمر جاودان باد | بجویش چشمهٔ حیوان نهان باد

## در مدح میر محمد باقر داماد مشتمل بر سبب نظم کتاب

مولوی سید محمد صادق علی صاحب دام فیوضه +

دران مدت که بودم آبجویان / زلال باده ناخورده نادان

گل هر شاخه دست و پیاله / بدل چسبانده تر از داغ لاله

بمرغان بر سر مشق ترنم / بغنچه در پی درس تبسم

درون خانه تا بیرون خانه / سماع باغ و رقص آشیانه

کمان در قبضهٔ اندیشه برکش / بصید جسته خالی کرده ترکش

دماغ فکر و ناف مدعا سوز / به شبگیر معانی آشنا روز

شبی گردیدمی در کلبه بیخواب / چو گرد چشم ماتم دیده خوناب

چه کلبه تنگنائی از دل ریش / بوسعت دیدنش از شکیبم بیش

سراسر نقش کنج دیده پرآب / حباب بر سر دریای خوناب

تنم تا خانه بر دوشی نشسته / شرر بر دوش شعله بار بسته

شرر آن کلبه بود و شعله چشمم / که در نظر فش نی گنبد جسم

شکست شیشهٔ دل رنگبارش / خط نورسته خوبان غبارش

بهر کنجی که خون می شد دل مور / بخود میپیچد و غوطه نیش زنبور

عروس شمع زلفی تاب میداد / بروغن تیغ شعله آب میداد

زهر سوئی حبابی پرده بسته / شمن چون برهمن کرسی نشسته

درون خرقه بودم بحر خاموش
گهر میگفت در گوشم که می‌نوش

ز دریا جوش مستی میکشاندم
سخن را چون کف از لب میفشاندم

فرو بردم ز نیسان همتش خود را
صدف کردم بگوهر گوش خود را

مخاطب کرده بودم سایهٔ خویش
گهر در بر میفشاندم مایهٔ خویش

بکند یی آنکه بودی همچنین چنگ
سخن در سینه ام چون آتش از سنگ

ز زانو هر دو دستم در کمر شد
سر زانو حوالت گاه سر شد

کشید وقت طوفان گه جوش
دو ماهی چار دریا را هم آغوش

تنیده عنکبوت دیده ام تار
ز زنبوران سرخ چرخ خونخوار

چو دیدم مشتی آتشپاره بودند
که در چاره گری بیچاره بودند

نبردم فکر را دیگر عمل پیش
فگندم کشتی در لجهٔ خویش

بران در محل گردون کم کشیدم
که این نه شقه را در هم کشیدم

به بحر خون دل زورق نراندم
بطوفان مستی زورق فشاندم

که تا بردم بنوح عیسوی دم
شهید عشق را وکشتهٔ غم

چه نوح آیینه مه تا بماهی
رسد بند سطر لاب کماهی

خرد جفت بزیر این نگون طاق
محمد باقر داماد اشراق

[illegible]

تخمیرش ید الله چون فرو شد | ز فیض آنچه بد در کار او شد
بود دریا و طوفان پیشکارش | سخن چون موج غلطان در کنارش
برش تا مهر شوریده درآید | بدندان گهر زنجیر خاید
ورش رانیست انجم کشته جاسوس | که بی باغ غنچه باند در زمین بوس
به کویش آفتاب گرم بازار | گدایان زاطلای دست افشار
از و آوازه در گوش من بود | بسینه گرد باد هوش من بود
چو قطره سوی او جولان گرفتم | ره دریای ناپایان گرفتم
به تندی بهر جیبش خون نیافتم راه | شدم آسایش آغوش درگاه
درون رفتم بخلوت خانهٔ خاص | من و خجلت بهم دریا و غواص
اشارت شد بمن کای شور بنشین | تو بی طوفان آتش در بنشین
نشستم چون قیامت در برابر | فگندم زآستین دیوان محشر
بکوشش عقد گوهر میکشیدم | چو باد صبح برگل می دمیدم
چنین گلبرگ را مرغ چمن کرد | سخن بر تنگ شکر تاختن کرد
گرامی دریا چرا چون بس خموشی | نه آخر در سخن گوهر فروشی
شهنشاه شکر ریزان دهری | اگر چه شور بخت و تلخ بهری

۴۷

[illegible]

زند چون شعلهٔ نکهت در جگر جوش — کشد شعله سر از گوش و کند گوش
گذشته مدتی کز چشم و لبها — ز اشک و ناله در تاریک شبها
نمی‌سوزد چراغ پاسبانی — نمی‌نالد درای کاروانی
بسوز د جاودان لها گر دکن — بهار داغهای کهنه نو کن
بهر سر کوچه آتشخانه ساز — ز محمود و ایاز افسانه ساز
چو بر گوشم دمید این آتشین دم — گل باغم بدوزخ ریخت شبنم
جگر پاره به آتشخانه بردم — به تحفه دامنی پروانه بردم
نماند تا افگر شست شبدیز — رکم شد تازیانه موی مهمیز
قلم را گامی زدم چون الله غرابش — بدوده دود فرو شد بش آتش
نه تنها از بلندی بر گذشتم — که از جای سخن هم در گذشتم
ز محمود و ایاز آغاز کردم — جهان را پر نیاز و ناز کردم

## مدح مرزا اتوا مستوفی

چو این افسانه را بر نیج بستم — طلسم کیمیا بر گنج بستم
ز دست طبع کوتاهان چندی — نهادم نسخه بر طاق بلندی
کفم آئینهٔ اسکندری شد — تماشاگاه گلزار ابهری شد

سحابی نثار دیدم در آن انجمن که … غبار آستانش زاده خاک
غمهای مرا چون نبض سنجید … ز نبض شعله وش مستانه بجهید
که یعنی این بهار جاودان خیز … گلندار بهشت معنوی ریز
سپهری را نثار می در فراست … دلی آیین نثار سرخوش ولا
سر سرکرده اقبال سرمد … نزع دولت قوام الدین احمد
ازان شد بینشش چشم سپهری را … که این سرمه ز خاک اصفهان است
مروت مایه آب و گل او … فراموشی نبیند اندر دل او
منادی میزند عشق از یسار و پیش … که نامش هست مرهم کو دل ریش
بنامش چون کرم آواره آمد … ز بلبل کان دو دو یا ناله برداشت
فغان از تربت حاتم بر آمد … چو گهواره بجنبیدن در آمد
ز ابر تقویت چون نوبهار اب … فرو بارد به باغ دهر باران
قوای نامیه نوعی دهد بر … ز نرگس بی عصا خیزد ز بستر
بدیوان نامه را چون نویسد … قلم هم و زبان خویش لیسد
سطور سرش بر ورق زنجیر دار است … سخن دیوانه معنی عشوه کار است
روانش چشمه آب حیات است … که موج گیسوی شام نجات است

نه مداست آنکه بر دفتر دو دیده | ز دست او قلم آهی کشیده

بدستش کز ید بیضا نشانیست | قلم فوارهٔ رزق جهانیست

چو مرغان سخن لب بسته میند | ببال اوج او پرواز گیرند

نیفگندی اگر او در هری رخت | عروس تربیت بودی سیه بخت

هری را صاحبا شاعر نوازا | زناز مدحت من بی نیازا

ازین نامه که آمد مد اقبال | نبامست پیش از استیفا زدم فال

چو این ترکیب معنی را نوشتم | هری را در ثنای تو نوشتم

کشیدم در بغل لوح و قلم را | پر و بال فلک کردم قدم را

که شد فرمان مهر عالم آرای | که از جسم هری ای جان تن آرای

سراپا جان شدی جسمی و جانی | که در پای شهٔ ایران فشانی

به تبریز از هری راندی شبگیر | رکابت کشتی در خون تقصیر

شدی مستوفی و دفتر گرفتی | سحاب خشک بحر و بر گرفتی

الهی باد نسرین و شمشاد | ز گلزار جهان با سرو آزاد

نسیم زندگی عطا باغت | دم روح اللهی دود چراغت

بمجلس آفتاب جام زر باد | دو آب خضر یاقوت تر باد

## در تعریف عشق و ختم آن بمدح میر محمد باقر

اگر چه پیش ازین بیدرد بودم
ز هر دل بوی عشقی می ربودم

دلی کو بی غم عشق است زناره
بود چون غنچه از شاخ کنده

خم تن در خمار عشق خون است
شهید بی سر و پا سرنگون است

مکن با تن سر عشق پیوند
گزین خم بایدت این خشت برکند

سر بی عشق را باید بریدن
بدوشش این بار نتوان کشیدن

گریبان کو ندارد چاک بیداد
بقربان سر چاک کفن باد

سر کو کاسه مغز سیه رو
سفالی از گل و خاکستر سرد

بفرق خوشدلی خاکستر عشق
مرا سودی کی گرد سر عشق

سر گردم که بی سامان عشق است
ولی نازم که بی‌سامان عشق است

سه ره دارد دلم در سینه اکنون
یکی عشق و یکی آتش یکی خون

ازین خون اشکی از بیرون دمد شور
شرر شیون کند بر شعله طور

ز بس نور حیا در نار جوشد
تجلی گل کند شبنم فروشد

ازین آتش که در جان‌ها بنازد
پریشان زاده خوان آه دارد

بچشم پر ز خوناب دل تنگ
کند آتش لباس شعله رنگ

ازین عشقی که چون مغز است در پوست | فلک ویرانه و دیوانهٔ اوست

چنین عشقی به پرسیدن ندارد | نمی‌دارد که فهمیدن ندارد

## تمثیل در صفت عشق و محبت

یکی پروانه پرسید روزی | ز باغ دل بفکر خام سوزی

که افلاک و عناصر در چه کارند | درین میخانه مهمان با که دارند

موالید و مزاج امشاکانه | چه می‌بافند در این کارخانه

مرکب را و مفرد را غرض چیست | امید جوهر و قصد عرض چیست

چه سودا با نفوس با عقول است | ببازاری که بی رد و قبول است

ازل را و ابد را فصل از چیست | بهم آمیزش جان با جسد چیست

درین معنی بهر صورت که هستند | کرا در لایزالی می‌پرستند

بپاسخ گفت آن شمع شب افروز | که ای پروانه [illegible] در سوز

همه عشق و همین عشق و همه عشق | ز تحت الارض تا فوق السماء عشق

شد چون عشق پا بر منبر کفر | شود ایمان بقربان سر کفر

## تمثیل در بیان عشق صادق

شبی با شیخ صنعان گفت شیخی | که آیا آنچنان هستی که هستی

| | |
|---|---|
| کنف از ذره عشقم بود بیغش | که جام و مصحفم شد عود آتش |
| همه ذرات در شور اند از عشق | همه افراد منصور اند از عشق |
| ملخ را عشق گلبرگی چشانده | که رنگش در پیش را نو فشانده |
| کنی گر از پی موری نگاهی | بری نقش پیش تا خانه اوی |

## تمثیل در صفت عشق صادق

| | |
|---|---|
| سوالی کرد از مجنون نریدی | که بی معشوق ذات ناید گزیدی |
| خدا را می شناسی گفت لیلی | که در شانش هر ذره است هم تجلی |
| از ینجا که می پویند مشتاق | زلالی کفر و عشق و عقل اشراق |
| اگر عقلست طفل مکتب اوست | دگر عشق است دین مشرب اوست |
| دمش چابک سوار راه عشق است | غمش دیوانه درگاه عشق است |
| زلالی خوش مباد ابی غم عشق | بدرد و دار لبش عیسی دم عشق |
| اگر عشقی رگ جانش نگیرد | بهل کز درد بی دردی بمیرد |

## در تعریف خوانسار و شکایت بنای روزگار و خطاب بمیر محمد

| | |
|---|---|
| طلوع طلعه مهر تنها تا کی | سپهر گنجید در مغز کف خاک |
| فنا و کثرتی منجوا است وحدت | صفت را اختلاف جبل و حکمت |

که ابر مغفرت در بارش آمد | گنه را پاکی آرایش آمد
بهر آب و گل کیفیتی هست | که هشیاری ز بیهوشی برد دست
درستی گر ز من قانون کند ساز | گشاید از سر چشمم پردهٔ راز
دماند غنچه هر آب و گلی را | رخ دلدار و چشم بیدلی را

## تمثیل

بهار عشرت آمد خنده رو گشتم | بهر منفعت خود آرائی بهستم
غبارش رنگ گلزار و تپش گل | شهیدستش لاله و فتراک سنبل
کند موج گل در زیر رانش | فغان مرغ شبخوان در عنانش
بنامیزد سوار موج گلشن | فرود آمد چو اشک از دیدهٔ من
دماغش کارگاه باغ من گشت | که با قد جلوهٔ سودای من گشت
با آب گل دهان غنچه را شست | زبان سوسن آزاد از و رست
که ای گل از کدامین آب و خاکی | که از آمیزش تغییر پاکی
چه گلزاری که بردی از همه دست | سخن در روی پر د چون بلبل مست
مرا خاک وجود از غم گرفتند | گلم جای دگر در نم گرفتند
از آن آب و گلم گر خوار سار است | حنا دست و پائی نوبهار است

ز زهد خشک زاهد شست و شو کرد | بجای باده خاکش در سبو کرد
بصحرایش که گل گل عشق رسته | پس هر سنگ محبوبی نشسته
اگر سنبل که لاله کاوند | شهیدان همچو گل بیرون ترازند
چنان شاخ گلش عاشق فتاده | که غنچه بیضه بلبل نهاده
شده دامان کوه از لاله انبوه | گرفته خون گلها دامن کوه
بهار او چو آید بر سر کار | کنند گلهای رنگین کلک خار
اگر با سنگش آتش زن ستیزد | چو می آتش از و شاداب ریزد
بهشت آنجا گدای لعل پوشست | ز آب و شست و شوی گلفروشست
خرد هر گه بصحرایش که میشنو | نفس سنبل شود در کام آهو
ز عکس لاله و گل میکند سر | نگه از دیده چون خون کبوتر
تعالی الله ز تابستانش جاوید | گلو سوزی ندارد جام جاوید
چو تابستانش آید در میانست | بگرمی چون نفس از دلبرست
شعاع مهر اطراف بیابان | ملایم تر ز حسن خوبرویان
بوالهوس کز مغز مه خیزد | حرارت از جگر بر خاک ریزد
حرارت را ازین هنگامه سر راست | عرق مشتاق پیشانی مردست

خزانش را که از سر بر شده جوش / قیامت خاسته گویا شفق پوش
نیفشاری اگر برگ خزان را / نگیری کاسه های خون نشان را
نهالش در بسکه رنگین ایستاده / ز برگش سایه هم گلگون فتاده
خزانش را که در بر جامه تنگست / نباشد نو ره هفتاد و دو رنگست
تجلی مے تراود از در و بام / همه در عکس ساقی مے رود جام
زمستانش چو عالم گیر گردد / هوا در پای خود زنجیر گردد
سحرخیزان چنان مشتاق نارند / که بهر تاج خراسان دست آرند
به پیشش چشم پیران رمیده / شود مینک چو اشک افتد ز دیده
بسینه خون چو ایشان خشک گردد / نفس چون ناف آهو مشک گردد
فسرون بسکه میناکار آبست / همیشه کاسه مردم حبابست
در آن زمستش همه جلاب نوشند / که عطاران بکاغذ میفروشند
درین باغم همای بال بسته / کلامی چند بر دورم نشسته
بمجنخ چون شغال گرسنه ست / بقیل و قال معنی زیردست
بکار روسیاهم همچو تدبیر / چو چین ابرو و زلف گره گیر
گسسته تار و پود پرده غیب / هنر را در لباس خود بانی عیب

اگر بسته همه بر کیسه ها سیم همه چون زنگ بر آهنیش سیم

اگر چه آهنین چنگ اند در جنگ چه نقصان صد کلاغست و یکی سنگ

چو قوت گفتگو خاید دهنشان شهید آب و نان کرد و سخنشان

خنک افشان بمن کاتش نهان کن حکیمی سر حکمت را میان کن

طبیبی در بافنی از تو درست است نمک بی چاشنی و بخت سست است

طبیب هم نشاید در شمردن خرد را نبض صحت در فشردن

مرا چون دل بدریا جوشی آمد جواب اهلهان خاموشی آمد

نه آن خاموشی کز جهل باشد کلید تا چوب هجری بر سر آمد

ازان خاموشی کز قفل ادراق کلید آرد فروزا بر وی عشاق

که ابر و لبش نهد پیچون چندی کلید فکر بر طاق بلندی

کلید سعنیا قفل زبانها دبستان زمین و آسمانها

جواب این نقیبان لئیم تو میدانی که بینوشی حکیم

خواهد بدین زلالی نظامی را در مرتبهٔ اول خرقه از وی تا

درین هجران اسرائی آبنوسی که چشمم ماتم و چشمم عروسی

نشاید کز دل غمناک داری پرستی باد و دستی خاک داری

درون دیده گر زحمت جدا شد | پریشان خوابی مردم بلا شد
بخواب غفلتش همیشه وصل بینم | سحر چون دیده بر روزن نشینم
نماید مردمک هجران نمونه | که باشد کار شهد واژگونه
همه شب وصل می آید بخوابم | ببالین تا دم صبح آفتابم
گه تلخی ز بختم شد شکر ناب | که شکر نیست جز از شکر خواب
شبی کز روی هوا نقاش چین بود | عروسش آسمان روی زمین بود
فلک از میل بیتابیش یک میل | حمل در چار فصلش برج تحویل
شبی در نور چون جوی بهشتی | که راندی برگ گل بر باد کشتی
هوا ایش بوی گل بالین یاسمین | گلابش بلبل و ژاله رنگین
شبی نور روز روز نوجوانی | غبارش آب حیوان در روانی
شبی با آب گل گل برگ و شبنم | چو طبع کودکان شاداب و بیغم
خیالم مصرعه بر کلک می بست | که گاهی شعله از شیشه می جست
شکر خوابم ز شب تلخ تر بود | که فکر مکتبم در زیر سر بود
چو غنچه سوی مکتب گاهم آهنگ | بغل پر جزو و دلتنگی بصد رنگ
کهن ایام عمرم نو سفر بود | میان هشت و نه یا ده بحر بود

باین ساعت که عبارت از گهری خاصت یا دهم سفری بوده ایام مراد اینکه سال عمرم شاهزاده هفتده یا هیژده سال بوده

در آمد خواب نوشین در کنارم | حمایل تر ز آغوش نگارم
چو خواب بی بوی پیراهن نوازش | زلیخا رنگ یوسف رونمایش
غمش دل گردش پیمانه دیده | چکیده صورت و معنی رسیده
ز ظاهر دیده باطن خراب است | نظر آیینه دار آفتاب است
چو بر خود دیده باطن گشودم | ببام خویش در معراج بودم
چه بامی روزنش چشم فرشته | گلش را آبروی جان سرشته
چنانش معراج بر بالای فرشی | که می لرزند بر خود عرش و کرسی
ز گردش این زنی بر ذره بامش | کبوتر خانه دام بر چیده
فصیلش خیمه کارش آسمان بود | برو پر چین رسمی کهکشان بود
گلی مسیحی دمیده از لب بام | جمالش لاله زار حسن اتمام
ز نظمش گوهر در نمک آب | سخن را شور شهد باده ناب
نظامش صورت و معنی نظامی | ز بند در گفتش خط غلامی
مرقع خرقه پوشیده راهی | فلک در آستینش پلاس باکی
هم آغوشش و هم زانو نشسته | انیس منشش و دامن بالای شکسته
سخاوت دانش و زینش و ... | سپهر واژگون چرخ و اطلس

ز شبهٔ دامان چنینش آه مجنون — نشان بخیه بالش چشم پرخون

در عرفیش خلوت فیض سحرگاه — بر ونسش پرده خاصان درگاه

از آن در چرخ جامش چرخ ... — که چون من باده را نیم خم شد

در آن خرقه ز بس از خوی ... — ز بس پیراهنم شد موج دریا

گریبانش شده در چرخ جوی جام — که چون من باده را کرده‌ام آشام

از آن باده که چل سالش ... — که مجنون ست در زنجیر جوشست

پس از چل سال چون فرزانه گردد — از و هر عاقلی دیوانه گردد

چو کردم چند دستی خرقه بازی — زمین و چرخ را ... ساده

ببالیش در فتادم همچو دامان — بسی چاک بتر از چاک گریبان

ز بس در خاک پای او شدم آب — بحل و عقد من لرزید سیماب

ز خاک پای او تا بجای قست — سفید آب رخ صبح نجاست

سری بر داشتم چشمی کشودم — چو دیده آسمان پوشیده بودم

## کیفیت خواب دیدن مرتبه دوم انطاکی را جام از دست نوشیدن

جواب یک ... خندیدن ... — درم عشرت در اول ...

خیال شوخ و سرخوش از ... — شکر خواب بر روی بخت بیدار

همه آتش ولیکن آب حیوان | نسیم شعلهٔ زار حسن خوبان
مثال بادهٔ شوریده سرها | کلیم کیال خاک ره گذرها
ز دود آهم سوی لب کرده شبگیر | چو آن غولی که آرندش بزنجیر
هزارش شعله در زنجیر پا بست | همه دیوانه و رقاص و سرمست
درین فصل طرب خیز دلاویز | خس میخوارگان را آتش تیز
خزان مستیست بی می بر سر دل | شجر ساقی و شکر خنده بار
یکی آب رخ پا بسته بر جوی | چو تیغ کافگند مستی بیکسوی
یکی را گنج بادآورد ریزان | زر بی سکه اش هر سو گریزان
اگر آنست عمر کوته ماست | وگر اینست خوناب ره ماست
گران خیز و پی روز هلاکت | درین ریزد بروی مشت خاکت
سحرگاهی بفصل برگ ریزان | که عمرم بود از شهر ده گریزان
بگلشن شاخ گل بی بار مانده | عزیز مصر رفته خار مانده
چو خامان کشته زاغ بوستانی | شده در موی سبز ریزبانی
نهال باغ بیداری خزان کرد | بر و بوم نظر را گلستان کرد
فتادم از پی اندیشه سرمست | چو نخل تاک بالینم کف دست

چنین دیدم بچشم دوستکامی | به بسطانی سراسر در نظامی
چه بسطان پای بند طوبی آباد | برقص سینه کوبی دست شمشاد
شکسته شیشه‌ها سرو دلارا | بجای باده پر کرده هوا را
گل و سنبل بهم زلف و رخ یار | نسیم غنچه مست کوی خمار
دران بستان که گل دی تابان بود | مئی تو به چو مهتاب و کتان بود
به کرسی ساخته چون عرش جایی | بهشت از نسیه گیرانش گدایی
درو حوضی چو ناف نوعروسان | پیاله خونی چشم خروشان
بیش نرگس رسیده همچون بیباک | چکید نای قطرهٔ خون امساک
حباب باده چشم مست ساقی | هنوزش گردش پیمانه باقی
بران کرسی درون سیر گلشن | که پیچیده کیا کوثر بدامن
همه صاحب سخن یکیک نشسته | چو چشم تنگ پیکان حلقه بسته
سنجیده جان و در نرمی دل نرم | بنوک هر فقره خونابه گرم
همه بر روی هم صبح دمیده | زنور چشم یکدیگر چکیده
زجائی خط چو مژگان تیز جستند | بتعظیم وگر برجا نشستند
زنقطه دائره بیرون نشستم | چو یکقطره مئی گلگون نشستم

٦٢

ورشان مجلس که دم از دور میزد / دلم پهلو بکوه طور میزد
چو دور آتش آشامی زمن شد / دلم چون جام سرتاپا دهن شد
نظامی ساغری پر کرده از می / قدح ماه تمام و مهر در وی
می ز آلایش هر آب و گل پاک / ز صلب خویشتن زاده به از تاک
هم از آتش آن دیرساله / غلط می شد می و دست و پیاله
گرفتم ساغرش از دست مستی / کشیدم خود سراپا رفتم از دست
در آن مستی که سیل خون نوش است / ستادن ز افتادن بار دوش است
از آن ساغر که بگرفتم از آن دست / همان مستم همان مستم همان مست

## کیفیت خواب دیدن مرتبه سوم و معجون از دست نظامی خوردن

بکن طفلی بموی غرقه در شیر / که این صبح اجل باشد گلوگیر
قد از پیری شود دروازه مرگ / که در شهر افگند آوازه مرگ
نه قامت گشته با کوزی هم آغوش / که بسته توشه افسوس افسوس
همه دی نوبهاری دارد از پی / چکارم چون بهارش نیست از پی
سحرگاهی جگر پرکاله ریزان / شدم خونی بهار صبح خیزان
زمستانی که آتش خام میکرد / ز خاکستر حرارت وام میکرد

تن آتش بهر خار درشتی | گره ترمی شدی چون خار پشتی
بگرمی شعله ناسازی همیکرد | چو طفلان در بغل بازی همیکرد
چو آتش خویش را از جا برانگیخت | ز بس لرزید رنگ گرمیش ریخت
ببین استاد افسونگر چه دست | که نخل موم از آتش همی بست
برآورده سراپا در نظاره | بکام هم آسمانی پر ستاره
مشبک قلعهٔ از آهن ناب | در و درومی وحشی بر دوش سنجاب
بانگشت آتش گلرنگ در جوش | چو شیر مرغ او با قوتش هم‌دوش
گرفته در درخت شرنگے بال | عقابی پارهٔ چوبی بمنقار
شراری کش برون میتاخت از دود | دل خون گشتهٔ پروانه بود
برون می تاخت از هر شعله آه | گرفتی دایم از فکرش سیه راه
بدو بنشستن اشک ریزان ستادم | سرتاج شمع بالین بر نهادم
سوم خوابم چو در یغما برگ شد | ستور بر دعی فرادی یدک شد
کشیده و بدم از خواب فسونگر | ستور بر دعی چون دود و بردار
سر و گردن بتازی برق کردار | ز سر تا دم همه در لعب رفتار
شکم افگنده چون آه گران خیز | قدم بر چیده چون اشک سبکریز

٦٤

ز بس تندی که با او در قفا بود — که شب معراج شد نرگس بجا ماند

سبک آن بردمی را بر نشستم — غباری را بدوشش باد بستم

شدم با علم کنج شبانه — بسیر گنجه و بردع روانه

در آن رفتن بدشتی بر گذشتم — که از لطف هوائی چشم گشتم

ز طول آن زده عرضش زیاده — چو صحرای هوس دامن گشاده

پی آرایش گلگونه دشت — بهار آنجا سبد بر دوش میگشت

نشسته بر رخ گل عقد ژاله — فتاده عکس ساقی در پیاله

ز لاله یک علم برخاسته نور — شده شوق برادر شعله طور

از آن صحرا دمی چون در گذشتم — نهنگ آسا بدریا برگذشتم

چه دریا ژرف دریایی شکن گیر — شده دیوانه پوشیده زنجیر

در اندیشت صدف غلطان سهی گوهر — چو اشک سر بپایین کرده جوهر

بروی آب ماهی سینه بسته — طلسم نور بر آئینه بسته

از آن دریا چو خسته برگذشتم — بدشت افتاد دیگر راه گشتم

در آن صحرا که جوشش از زمین — ز مرغان ناله راه ناله می زد

پدید آمد یکی قصر زر اندود — که مهرش نیم دستی کاه دل بود

به قصری کش فلک زیر صعود است | ز بس افتاده اندامش کبود است
فضای چرخ خضر پیشگاهش | هوای گلفشانی خاک راهش
چه جا عالی بنای خالی از غیر | چراغ مسجد و میخانه و دیر
نگارین پایه‌اش چون دست با هم | خرامان سایه‌اش چون سرو شمشاد
نشیب پایه‌اش از بیضه جاوید | به پیری مرغ سوزان بال خورشید
نهاده همتش بر آستانه | هوای اوج عنقا آشیانه
برون آمد از آن قصر دلاویز | نظامی نکته‌پاش و شکرریز
مرا بگرفت چون دل تنگ در بر | شدم من شکر و او تنگ شکر
بناله زان شدم دریای پر جوش | زمین چون کهکشان پر در آغوش
فلک واری زمین را بر نگرد | ز مقراضی و چینی فرش ره کرد
زبان یکدگر را نقش بستیم | بهم چون شعله و آتش نشستیم
معجون حقه بر کف نهاده | گرفتی نافه از آهو فتاده
به معجون مشک تر زبان خونی | غزال از دست بویش پای کوبان
به هر یک قطره استش خال کوکب | به کنج دیده یا بر گوشه لب
به حقه چون زنخدان نکویان | برآن ترکیب لعل خوبرویان

ازان معجون معنی تازه کنند | که کیفیت از و بر دی شکر خند
بسا را عنبر فیضش بپرداخت | چو نوشش تام خود در کامم انداخت
شکر پاره شدم تنگ دهانرا | ز شیرینی فرو بردم زبان را
مطلع نشاط در کار سخن کرد | گل گلزار را مرغ چمن کرد
بعزم غوطه مستی فرو خورد | دماغم را و بالای فلک برد
من و معجون خرقه در شکر چوب | نظامی در خیالات و جگر تاب
همه اشراق بود و جنبل اشراق | بلند آئینه ایمان آفاق +
که بر قلب وجودم یک نظر زد | بساط کینه ام بر کید گرز د
بملک ذره اکنون آفتابم | ته اقلیم و نیسان خرابم
همه ساله بخرج و دخل ایران | بود باره باج میگیرم ز یونان
الهی دائم اشراق باد | تماشایش جفت این طاق باد
بشاهین و اشراق تحسین | یکی است ساغر و فنا کرد

## گفتار در فخر به مختتم بجناب میر محمد باقر داماد

گرم آبی بنسیم ریزد از برق | در آتش آب و آتش را کنم غرق
جگر بر نوک مژگان غنچه بندد | فلک بر زورش انجم توشه بندد

ز سرّ علوی در دلهای آگاه / سخن آیینه‌ئی می‌خواست ناگاه

که در وی از پی چهره‌گشائی / ز مضمون صورتِ معنی رُبائی

چنان جانِ معانی نقش بندد / که چشمی گرید و چشمیش خندد

بمرکز جست وادم نقطه را سیر / ظهور نقطه نفی مطلق غیر

مرکّب شد بهم ترکیبِ افراد / مثلث در مثلث ثلث ابعاد

مزاج و طبع را در هم فشردند / طبایع را اثر در کار بردند

غرض بر چهره رنگ بیغرض دید / بروتِ جوهر از اعراض بچید

بخورشیدم که نقش جام در داشت / بتی مریم و ملغ از عطسه بر داشت

تقاضا با قبول فتنه شد جفت / هیولا صورتِ اصلی پذیرفت

چو علمم در مراتب منتهی شد / وجود از کنه جسمانی تهی شد

قدم در بحر بر تشریف آدم / سر هیکل دبستانی کشادم

ورق برهم زدم افلاکیان را / سبق از کف فگندم خاکیان را

ز سفلی تا بعلوی در نوشتم / بصد چرخ از رصد یک شاهره رستم

ز اسطرلاب دل دیدم کماهی / کشیدم سر تیغ از مه تا بماهی

ز اشراقی قدح آمد بدستم / سبو بر فرق مشائین شکستم

محیطی را که او ما از حیرت و دیدم | قلم زاشکال اقلیدس کشیدم
زطرح فلسفی تا نقش بندی | ببستم در معنی باطل پسندی
گذشتم چون قلم رگهای تفسیر باد | زصحرای مهیب جفر و اعداد
ورق تکسیر و نیرنجات بستم | طلسم سحر را در هم شکستم
تسلسل را بریدم دور از سیر | حلول و اتحادی را دل از غیر
تناسخ را بجرم مسخ کردم | رهها را به سفری نسخ کردم
شکستم نخل رسخ و فسخ را شاخ | پراندم ز آشنا بنا مرغ گستاخ
روان دادم بحرف و نقطه بر تاب | قلم در آتش اوراق در آب
رسیدم عقلی تا کاف کوفی | دریدم چون دل و چشم حروفی
بهفتاد و سه خطا از خطه ژرف | گرفتم چاشنی معنی حرف
زعلم حق شناسی باد آفاق | بحق حق که اشراق است باقی
بیاد پیر داد او باش آند دست | که دشمن هم دلش آئینه اوست
شگفتن بی رخش بر من حرام است | درش تا باغ جنت نیم گام است
تعالی الله ز آدم تا بخاتم | بر او شد ختم دین و الله اعلم

## در تعریف سخن مشتمل بر مدح میر باقر داماد

۶۹

بدیوانی که دیوان پری بکر دوست | سخن زخم خدنگ غمزه اوست

پی ظلمات کان آب حیاتست | زبان خامه در کام دواتست

قلم تیر و سخن زخم فگار است | چه تیر است اینکه آتش بی قرار است

چه تیری کو زند تا گره نیش | فرستد کاروان سینه ریش

چه زخمی کو بهر خانی نمکدانست | بداغش گره خونابه پیکانست

زکاف و نون چو صنع و صبح دم زد | قلم بر لوح اول این رقم زد

درین عالم که نی نو نی کهن بود | سخن بود و سخن بود و سخن بود

قلم طوطی شد و من شکرستان | ز انگشتم خرد شد تنگدستان

به تیغش زندگی چون ماهی از آب | بجنبش تازگی چون دیده از خواب

چو دو دم سرنوشت آن طفل خود را | بسر ماری بردم تا نه او را

قلم شیرابه‌ای دارد بتیغه | سپه دارد دو پستان همیشه

بجنگم تیشه فرهاد باشد | زخسرو نقش شیرین بر سر آید

سخن تارک نشین تاج عشقست | سخن پیغمبر معراج عشقست

قلم شمع شبستان عشق از انست | که او را آنچه در دل بر زبانست

دهن بر خامشی میدان گشاده | زبان شمشیر بر دوش ایستاده

زبان افکنده گوش هوش بیکار | هوا پیچیده و برگ برگ گفتار
نظر را آنچه در خاطر گذشته | جگر پاشیده و مژگان نوشته
چنین طوفان باد گوش آرا | دوال موج زد بر سوی دریا
کرد امادی کند اشراق و اماد | درین عیسی بنای مریم آباد
سمی حضرت ختمی از آن شد | که ختم فطرت آخر زمان شد
سخن تا رفت اوستادی نبودش | بکارت بود دامادی نبودش
از و بخت سخن فیروز گردید | عروس سخن امروز گردید +
قلم شد بر کفم مار گهر بار | سخن رحم معانی مهره مار
سخن از سینه‌ام زاید بلب بر | که بر آیینه لغزد پای گوهر
قلم گریان بغواصی در آمد | هنر نقش بر قاصی در آمد
قلم غواص گشت و غوطه خورد | که نیسان بیه در زد غوطه خورد
در آن کوره که من اکسیر سازم | سخن را هیکل زرین گدازم
سپهر و مهره کردند با هم | کلوگاه دم و باد آوردیدم
سخن وحشی صحرای دل ماست | رمد بی پای و هوی از جیب راست
جو آرزش بعد عمری در کمندش | بزنجیر رشته کن پای بندش

قلم شد صید در دشت یاسمین بست
بدستش تیر ناوک در کمین بست

صفیری از سر پیکان برآرد
غزالان را بدام خط درآرد

سخن عنقا شد و من آشیانش
که در قاف متواری نشانش

شدم کز خویش برقع برکشایم
بر و دم قاف با عنقا نمایم

سخن کوته که شرح او دراز است
سراسر حلقهٔ زلف ایاز است

همه معشوق و عاشق جاودانست
که محمود و ایاز اینجا بهانه است

## آغاز داستان محمود و ایاز

بپیش محوبهٔ علم الهی
که پیش از عشق پیش آمد گناهی

گواهی آنکه حسن و عشق عقل است
ببزم و رزم هر یک نقل نقل است

ز اول عشق و آخر عقل شد راست
که عشق از خورده پای عشق برخاست

بجسم بادهٔ حسن آمد پیش
هیولی عشق و عقل حیرت اندیش

فرود آمد قضا از عالم پاک
که بر قالب زند خود را الف خاک

چو شد در کارگاه کار تقدیر
روان دستی بگلدستی تحریر

بهر آب و گل سطری نوشتند
بهر پیشانی سطری نوشتند

نه آن مهر از درون نتوان فسردن
نه آن سطر از جبین نتوان ستردن

یکی را تیغی در کار کردند / ستم در حق او بسیار کردند

یکی رنگ شکسته باز دارد / بر این رنگم جگر افگار دارد

یکی را قدرت ناله نداوند / قضا نالیش را این ناروان نماند

یکی اشکی به گرد دیده تازد / که بر روی چشم من چون دایه نازد

یکی خواهد سپاه و کشور و تخت / یکی از خویشتن برگشتن بخت

چو شد آل تکین را بخت یاری / نثار فرق شان تاج کیانی

درآمد بخت را هنگام معراج / سر محمود شد معراج آن تاج

دران موسم که صحرا تا لب رود / هوا دروازه اش قوس قزح بود

چو ترکان قدح در چنگ لاله / ز مستی نیم رخ کرده پیاله

لطافت با هوا همدست گشته / قدم مستور در رفتن مست گشته

کثافت آنچنان نایاب میشد / که مو نارسته بر تن آب میشد

ز بس کردی ترشح ابر بهمن / فشردی مهر جیب و شعله دامن

بره چشم شقایق چار گردید / طلای تاک دست افشار گردید

نفیر بلبلان برداشت فریاد / بر دوش غنچه زد دست کف باد

صبا در لشکر هامون پیاده / سنان لاله بر دوشش ایستاده

گمند سنبل و باروی گلنار　　چو تیغ آه من بر چرخ خونخوار

سر علم یا شاخ گلبن تو محبوب　　سر تازه بریده بسته بر چوب

چو دیده تیغ بندان نشستند　　چو ابرو طاقهای سجده بستند

زمانه شور محشر عرض میکرد　　زمین از چرخ وسعت قرض میکرد

چنان از جوش لشکر قحط جا بود　　که نقش سایه بر دوش هوا بود

ز نانک کرناکوش فلک کر　　نفیر آوازه از شور محشر

علم زرد کرد دهر در علامت　　زمین میرفت و این تا قیامت

انا قه بر بر یا مون بهامون　　سپر سازی پری بالای گردون

سپرها بر کتف گلها دمانده　　گلستان تو ز شش غنچه مانده

که تا پیمانه گردد جوش خونرا　　بچرخ اندازه این طاس نگون را

ز بس گرد سپه بر کرد پیوست　　تتق بر پرده های آسمان بست

ز ابر نو بهاران در بهاران　　غبار آلوده می بارید باران

ز هر سو سیل مستی را گشادند　　بل خاکستری بر باد دادند

فلک را بر سر خم اژدها بود　　زمین را ز آتش حبت ابر بلا بود

شنیدند شور محشر جوش مے زد　　به گردون موج گرد آتش میزد

| | |
|---|---|
| پیاده با سوار از نقل آلات | هم اسب و پیل و رخ در عرصه مات |
| سبکروحی که هم سنگ نگین بود | لوای چرخ را آهنگ زمین بود |
| همین روزی که بودی سعد در سعد | هوالمحمود گفتی سو بسو رعد |
| خدیو تکین یعنی که محمود | بلند اقبال تخت و بخت خود |
| برآمد بر سریر پادشاهی | میسر کام دل چندانکه خواهی |
| ز دل بی آه بیهوده نفس را | مبادا آنچنین دل هیچکس را |
| ز شعله لقمه سوزی نخورده | نمک از سفره داغی نبرده |
| همیشه با دل بیغم نشسته | طلسم درد را درهم شکسته |
| نکرده نوبر گلبرگ اشکی | نچیده لاله از داغ سرشکی |
| ندیده از طرب عنبر تدارک | بحسرت پشت چشمی کرده تارک |
| سرش با تاج دولت در سکالش | سحر با تاج و شب با ناز بالش |
| نیامد پیش ازین محمود را خواب | بیک مژگان خوابش نیز [illegible] |

## در خواب دیدن محمود ایاز را و عاشق شدن بر او

| | |
|---|---|
| بشب ماری چو نقش خواب بستند | خمار نشه را اول شکستند |
| دو دیده در هوای گلشن خواب | که با صد تیغ گل را سید هو تاب |

دمی آرد نسیمی از گذرها
که رقصانه چو برگ گل جگرها

وداغش گاه عشقی برطرازد
چراغ دیده اش بی هی گدازد

گهی بر سر زند گل از دل ریش
زمانی سازدش پامال تشویش

دمی بافند زیوسف روی کاری
که در پوشد زلیخا دیده زار

شود گاهی زحل دعقد تدبیر
بجمعیت پریشانیش تعبیر

دمی از زلف پیچاند کمندی
زند چون آه شبگیری بلندی

گهی جان را شراری آورد پیش
که پروانه کند خاکستر از دل ریش

دل یک قطره مست سبو نیست
چو عاشق میشود دریای جو نیست

کمند عشق چون گردد گلوگیر
کند رگهای گردن کار زنجیر

زناله تار و پودم در خراس است
که خواب عشق با فغان در قماس است

چنین با فندگی سررشته مگسل
که قاتل را خوش آید رقص بسمل

اگر جان را هزاران شغل پیش است
ولی کو دل بود در کار خویش است

چو غم را ساقی میخانه کردند
دل آگاه را پیمانه کردند

مبادا شیشه دل بی شکستی
مبادا جام می بی می پرستی

شبی محمود خونریز سبو شد
پیاله مرغ دست آمد او شد

٧٦

درآمد ساقی از در عشوه آلود — رگ شیشه ز نبض غمزه بگشود
چه ساقی شورش آمیز می ناب — نمک بر داغ لاله برنگ خوناب
گل رویش که از مغز خورشید — میستان لبش با لغز امید
زنخ جام بلورین ز مهتاب — ز غبغب مهر افتاده بگرداب
بط باد بسینه راه برداشت — قدح توشه ز قرص ماه برداشت
بتخرج انگنده ساغر را بپایی — تهی از دُرد و اساک و بر آمی
می ساقی ز چشم شیشه جان بود — که کیفیت چو رنگ از وی عیان بود
که آمی می می چون خون منصور — که در شور قیامت انگند شور
جنون یکقطره از لای خم او — سر بیهوشی و بلای خم او
مئی کز وی خرد بی برگ گردد — غم از یک جرعه شادی مرگ گردد
جانش گرم و آتش رو نمود — که گوئی شعله در وی شستشو بود
بهر کش چون که خود لب نوش بگفت — بماندم خبر باد ا هوش بگفت
بیک پهلو قدح از دست افتاد — بپای خویش ساقی مست افتاد
در آن مجلس که ساقی شور جان بود — پیاله گردش چشم بتان بود
ز بس غمزه که میزد و تیغ میداد — شکاف دل بمینا کوچه میداد

فرو شمشیر بر دوش ایستاده — نظر را تیغ در مردم نهاده
چنان ابرو بابرو گوشه می بست — که مو چون تیر خون آلوده می جست
بنوعی پیچ میزد زلف را تاب — که می شد حلقهٔ صد چشم بیخواب
بهر جانب که دیده باز می شد — نگه پامال خیل ناز می شد
درون دایره آمد دف و نی — یکی دم خورد و یکی سیلی پیاپی
صدای آن یکی بر دست میزد — که بر ماه گرفته طشت می زد
ز دم این یک فغان بر روی هم داشت — از آن دیده که در زیر شکم داشت
نی صد جا میان بسته بقصد درد — ز سینه تا بلب فریاد می کرد
که تا دم میزنی صاحب نفس نیست — دم دیگر دم فریادرس نیست
دف آمد تا تن نالیده جانی — کشیده پوستی بر استخوانی
رخ خورشید را آزرده دارم — رخی از باد سیلی زرد دارم
به بانگ ناله رقصد با غم دوست — ز تن برکنده خواهد گشت این پوست
بخوبان قصب پوش و قدح نوش — عرق از چهره غلطان تا در گوش
چو دوری یکدو بگذشت از می ناب — فرو غلطید مستی در شکرخواب
در آمد شاه غزنین با بشارت — بچشم غمزهٔ وحشی اشارت

سرو سرکردهٔ سبزان کشمیر | ملاحت از لب او چاشنی گیر
لبش چون غنچهٔ لبریز تبسم | دهان راه خندیدن در او گم
دمی کان نوش لب چون پسته خندید | ز شیرین لبش بر خنده چسپید
سخن از تنگی راه دهانش | بلب می آمد از اظهار جانش
لب او گر نه شد خنده آلود | ملاحت تا قیامت بی نمک بود
نزاکت بستهٔ موی میانش | عدم گم گشتهٔ راه دهانش
پی نظارهٔ مهر از تاب آن رو | گرفته دست را بالای ابرو
بیکی رشته بلند ابروش از دود | که نظاره ز آبش نگذرد زود
شهنشه را چو شاهین بر سر آمد | درون سینه کر کاوش آمد
بخون رنگین شد و پرواز برداشت | دلش را برد و چاک سینه بگذاشت
غلامی کو دل از محمود بربود | چو بر روی بانگ برزد سلیه

## تمثیل

شبی کیخسروی بی تخت مجنون | ندوش خیل خیال غم شبیخون
در آمد لعبت لیلی بخوابش | بر آمد در دل شب آفتابش
زجا برجست و در دامانش آویخت | سراپا جان شد و در پای او ریخت

چو جست از خوابگه مجنون سرمست ‌ ‌ ‌ بحسرت دامن خود داشت در دست

گذشت از لیلی و مجنون خود شد ‌ ‌ ‌ چو قطره دامن جیحون خود شد

ز لیلی عشق لیلی در نوردید ‌ ‌ ‌ بساط عاشقی با خود فروچید

## بیدار شدن محمود از خواب و بیقراری او از عشق ایاز

شکر خوابی که شیرین میکند کام ‌ ‌ ‌ بهم جمع آمد از تلخی ایام

کسی کردی غمت مستانه خیزد ‌ ‌ ‌ اگر خوابی ز بالینت گریزد

عجب بیباک و خوش غافل نشستی ‌ ‌ ‌ که داری تکیه بر خواب نازی

ز بیداری مشبک گشته رشته ‌ ‌ ‌ که تا خوابیده و صیدت گذشته

بزیر سر هزاران خواب داری ‌ ‌ ‌ که هر یک را بصد رو می نگاری

ز خال مست تا احوال مستور ‌ ‌ ‌ ز داغ بی نمک تا زخم پرشور

بود پروانه با سر رشتهٔ شمع ‌ ‌ ‌ پریشانی دل تا خاطر جمع

ز نقش محفل و ساقی مستان ‌ ‌ ‌ بعقد شبنم و گوش گلستان

خیال و خواب را از پیش بردار ‌ ‌ ‌ دو مرهم نیش را از ریش بردار

ازین خواب پریشان هم شو جمع ‌ ‌ ‌ ز رنج پروانه باش و بوس شمع

خورد گر سینه از غم نوش نیش ‌ ‌ ‌ بیک مرهم نماند یار آن نیش

| | |
|---|---|
| به هر جا خواب مستانه فتاده | خیال آنجا به یک پا ایستاده |
| ز جانان نیم جانی می‌خراشم | خیالی از خیالی می‌تراشم |
| بیا گل دوست نقش دوست بند | گلستان مغز و بو پوست بندد |
| خیال عشق کن در خود فرو شو | برون آ از خیال و جلوه او شو |

## تمثیل

| | |
|---|---|
| ز خال کوهکن پرسید پرویز | بیا ای بیستون شعله‌انگیز |
| که بی شیرین ز تلخ ابروی چو نی | بهامون بیکس و بیگوی چون نی |
| چگونه تاب داری بی جمالش | که عاشق کش فرست از خود خیالش |
| جوابش داد زیبا همدم اندوز | که امروزم جگر خون تر ز هر روز |
| ز تو تا کرد غیر اینجا رسیده | خیال دلستان از من رمیده |
| وگرنه تیشه ام چون می‌سراید | شرار تیشه شیرین می‌نماید |
| بود چون کوهکن را تیشه در مشت | دهد کوکوه عالم الست بر پشت |
| درآمد غزنوی زان خم آب خونریز | چو مرغ نیم بسمل رقص آمیز |
| گشاده دیده نابستنی را | بصد دریای غم آبستنی را |
| نگه را چشمه دیده گسسته | قطره در زخم سوزنها شکسته |

چنانش بروی محبت آشتم کرد | که خود را و وجود خویش گم کرد
دلش رخشان حبابی بر سر خون | چو جام حسرت لیلی و مجنون
نظر آئینه وشانه گرفته | کمند زلف با ماهِ دو هفته
که آراید خیال این و آن را | بلای جان آشوب جهان را
ز خوابش چون بکف دلبر نیامد | خیالی هم بدستش در نیامد
شکایت با دلِ شوریده سر کرد | سخن را رنگ از خون جگر کرد
سیاه شعله را سر در جگر داد | چنین بوی کباب دل بدر داد
که ای دل سخت برگردیده گریی | شوی خون و بگرد دیده گریی
دگر بر کف نگیرم جام زر را | بکام غم بریزم اسل تر را
نباشد عاشق از باده سرمست | طلوع نشاء خونِ جگر است
نریزش اشک گلناری شرابست | کبابش از جگر بوی کبابست
ندارم ره چو در بزمِ وصالش | سر بیهوشی و پای خیالش
از آن ریزد ز چشمم گریه پیوست | که تسبیح سرشک افتاد و از دست
نگردد صید گردون جوش گیرم | ز خون صید نوشا نوش گیرم

## رفتن محمود بشکار و در عقب آهو تاختن و از لشکر دور افتادن

نمی‌دانم درین دشت پر آهو | که صید دل کنم یا صید آهو
دلی را گر کنم نخچیر کو دل | وگر آهو جگر یابد ز قاتل
همان آهو که دل صید بر آبست | خدنگ از ناله خالی کرده پهلوست
به هر بیشه نیی چون خاطرم گرد | هوس خون شکار آشنا می‌گرد
اگر زد غنچه پیکان شکفته | شکفتن در دل وحشی نهفته
گوزنان در زمستان که تازد | دماغ شاه بیدل را نوازد
شرابی خوش دلی خون شکار است | خم عشق تا ترا ساز کار است
برابر گردش چشم غزاله | ز لاله بر سر نیزه پیاله
۸۳
غباری از سوی وحشی ز سوی | بهر یک در قلاده آرزوی
پی نخچیر خاک نم کشیده | دل صیاد داغ لاله دیده
بشیران دام داده خواب خرگوش | به روبه بس خم دم به در جوش
بیا ای صید سامان هر نشانه | سوی خون وی تیر نشانه
ازین افسانه کامد تشنه پیکان | چو خون گرم دارم در رگ کلک
نویسم سطری از چون سنبل یار | شود آه و هوا گیر ز طومار
چنین پیکان ناوک خورده غم | گشاید غنچه زخمش لب از هم

که چون محمود ازو ورزی آنگاه | شده اندوامان صبرش دست کوتاه
کشید از لاله و دل ناله زار | چو شمشیر نسیم از زخم گلزار
سیاهی‌گون تاخت ماه و عالم افروز | که ره بی‌کرد بود و مهری سوز
بر آب تیغ نقش آرزو بست | که ماهی‌گون را کند در جوی خون مست
تکلم انداخته ابر بهاری | شده آبستن گوهر نثاری
کدامین ابر ابر کم ستیزه | که باران ریزد از وی ریزه ریزه
لطافت ریزه می بارید از ابر | گلاب نازمی پاشید از ابر
رقم نقش زمین زائل نمی شد | زمین ترمی شد اما گل نمی شد
شفق از عکس باده در چکیدن | عمر از حیر رخ پیاده در رسیدن
ز هر سو بانگ نوشانوش برخاست | قدح بالا لاله دوشادوش برخاست
غلامان مرگ عمر در جام کردند | ز بهر بیطاقتی ... کردند
بروی سبزه و گل بر گشتند | کلید قفل میل خویش گشتند
دلیران راه بر نخجیر بستند | اجل بر بال مرغ تیر بستند
رم اندیشه در نخجیر افتاد | ز پی شان خاک در نخجیر افتاد
در آن هنگامه از شاخ گوزنان | درختستان خشکی شد بیابان

زگور گشته گورستان شده اندشت | اجل گرد سر آن دشت میگشت
گریزان از دو به از حیلت نمودی | بغیر از زخم سوراخی نبودی
پلنگ از ناوک پران گستاخ | سراپایش شده سوراخ سوراخ
شکاری را کجا خواب کجا هوش | که با ناوک پریدی چشم خرگوش
غزالی را که بد لاله ایاغش | برون آورد شمشیر از دماغش
چو بستان می عشرت در آن دشت | اجل سرگوش خون میخوردی گشت
از آن هنگامه سر زد غزالی | ز کلک بانوی رنگین خیالی
کشیده نرگسش دنباله بر گوش | ز گردن گرم بازی تا سر دوش
قلم بالیده و سینه کشاده | تماشا از پی او در قلاده
چو تیر از حلقهٔ لشکر برون جست | شه از پی جست همچون باد سرمست
نه پی در تاخت دارائی جهانگیر | چو رعد بانگ شیر و برق شمشیر
بساط دشت را بر یکدگر زد | جگر را بر دم تیغ قدر زد
غبارش غول هامون قضا شد | سپه سالار دیوان بلا شد
فتادش راه بر دشت درشتی | که از هر برگ رستی نار پشتی
زمینش چون نمک شاداب بی آب | چو صحرائی جگر برگ گل زخوناب

۸۵

زمین از تاب گرما در تنوره ‌‌ فلک دم مهر اخگر خاک کوره

ز بس نرگس نظر بر شعله میدوخت ‌‌ کبابش از تنور لاله میسوخت

هوایش تا بحدی شعله گستر ‌‌ که گشتی سایه دود و شخص آذر

زمین از تشنگی نوعی مشوش ‌‌ که بودی ریگ مستسقی ز آبش

بباغ و زراغ آب عیسوی کیش ‌‌ نفورش بود از خاکستر خویش

بگرد خارپشت دیده در دشت ‌‌ نگه چون شعلهٔ جواله میگشت

چکیدی تیر را بپیکان پهلوان ‌‌ چو از منقار زاغی قطرهٔ خون

در آن خونابه دشت شنا گشته ‌‌ کرے شد مرغ و ماهی زو برشته

کبابش آنچنان میسوخت گریان ‌‌ که زو گاو زمین میگشت بریان

کنارش شعلهٔ مجنون دمیده ‌‌ بهارش آتش دوزخ رسیده

کنارش سینهٔ سوزان عاشق ‌‌ همه جایش بسوز و ساز لایق

ز هر سو ساره بسر رفته پی بود ‌‌ همه دام بلای دشت وحشی بود

همیرفتی تناک آهوی جسته ‌‌ بپیش چون نافه در خون نشسته

بهار غزنوی گلدستهٔ عشق ‌‌ بپاره پارهٔ دل بستهٔ عشق

تناک راندی سپه باد صبا را ‌‌ ز گرد از زمین کردی هوا را

| | |
|---|---|
| که تا شب تازه البستن در آمد | مصیبت زای روز دیگر آمد |

## تعریف تیره شب مناجات محمود در طلب نجات از آن شب

| | |
|---|---|
| چه شب زاغ من که داغ غمگسارست | همه شب گشته و شب زنده دارست |
| درین روز آشنا بیگانه شب | میان غارت لبیک یارب |
| شب از چشم تو در خوابست تا روز | روان با سوزن مژگان تن دوز |
| که بی شب خنجرش نظاره نشست | سیه پوشش عزای روز خویش است |
| اگر دریای رحمت بیکناراست | کنارش و امن شب مرده دار است |
| بشب سوزش بجان بیهوش مانده | تو می داران همه آغوش مانده |
| شب آمد قلعهٔ بیدار دزدان | حصار ناله از آه مردان |
| بشب تماشوق هاکیان خویش است | به گوناگون اجل مهمان خویش است |
| شبی چون زنگی آهخته خنجر | لب و دندانی از ابر سیه تر |
| کواکب مینمودی در زمانه | چو چشم گربه در تاریک خانه |
| علم گشته شبی از دود دلها | سیه کرده لباس آب و گلها |
| شکسته آرزو بستن نمودش | اثر با ناله پیوستن نبودش |
| شبی کردی چو گوران نوآموز | گرفته دست یکدیگر شب و روز |

سرشکم مرغ زیر بال شوریش | دل هر سینه ریش و نوشش
پس عشق از نو نشین و باش دوشش | قد شکرلبان و تنگ آغوش
گداز ناله و پس کوچه آبی | زبان نوش و کام تشنه می
بیابان گرد هجران دور مقصود | سر سرگشتگان عشق محمود
چو مینا غلغل خون در گلو داشت | بخود چون جوش باده گفتگو داشت
خیال دلستانش دست در دست | بهم افتان و خیزان مست در مست
پر آتشپاره دل تا دهانش | سخن گلگون و شعله زیر زبانش
نفس را از عنوان ناله انگیخت | ز غنچه درد دل چون برگ گل ریخت
گدای شب چند در آهم زنی جوش | اگر عمر منی در کوتهی کوش
عمر غافل بروز من گذشتی | که از نیسان قیرگون و تیره گشتی
شکر بیرون فشان از تنگ آهوش | که من در صبح محشر نیم جوشم
ببانگ یا حی زین کاخ ششسو | مؤذن را چه شد الله اکبر
سپه زار امان آه آتشین بال | بزور دار هم جگرگاهم بچنگال
سحرخیز اچمن را بی نوا کن | خدنگ ناله درکار ما کن
گهرباران غمانم روانند | بر ویم کاروان در کار ماند

شبه بستان آهم در قطارند | همه آتش پی یاقوت بارند

چو شب را شاه غم روزی تحمل کرد | چنین روشنی جاندار و دل کرد

خراش سینه را در ناله بگشاد | برون داد آنچه در دل حاضر داشت

گرامی نوش حیات نوشخندان | قبول خاطر مشکل‌پسندان

غم دشواری و آسانی کار | نهفت پرده و آهنگ اظهار

هم موج نشاط و قانون ناله | سماع شیشه و چرخ پیاله

فراخی شکر بر تنگ آغوش | محبت باد از خاطر فراموش

بهار گشت و ابر صبح خیزان | نخ خندان چشمه اشک ریزان

نفس را لاله‌زار طرف دامان | جگر را گنجینه چاک گریبان

قسم قسمت کن سوگند تعلیم | نزول رحمت و معراج تعظیم

دعا را با سرایت عقد و پیوند | غبار آستانت تاج سوگند

به بیماری که دست از خویش شسته | به بالینش اجل تنها نشسته

بسامان غم حسرت نصیبان | به بی‌سامانی گور غریبان

به بی‌برگی که حسرت خورده باشد | نهاده سر به خشت و مرده باشد

به داغی کش جراحتخانه گردد | کمندش را نخستین شیرازه گردد

۸۹

به روی گز نگه خون رنگ گردد ... برابر و چین عصمت تنگ گردد
بآن شور سحرخیزان گلزار ... ادیب فتنه انگیزان گلزار
بر نجوری که از ضعف روانش ... نفس ناید بلب از جوش خویش
بدستوری ستر پرده راز ... بآن رازی که خود گردید غماز
بآبی کز جگر تا چرخ فوّار ... چو بدمستان نه در بر سد نه دیوار
به برگی که هر برگ بهارش ... نوشته مرگ شادی بر کنارش
به بیماری که چون راهش هوس شد ... تن او رشته مرغ نفس شد
به حزن جنسی که بالش آسمانست ... زمین بسته لحافش آسمانست
بآن بیکس که گردید هش گرد ... نشسته بر سر بالین او گرد
بدان جنسی که عصمت زاده او ... حیا در خاک با افتاده او
که گلزار دم روح القدس کن ... غباری از درت حضرتم کن
که بر ساحل فگن زین ورطه خرّم ... نسیم شرطه کن همراه عزمم
دماغ را چون تهی شد جام نوشین ... طلوع صبح صادق گفت امین
خوش آن جنسی که با همت ... فرو خارش مگر گل گلزارم
ز خارش خار بندد رخنه خواب ... ز برگش جیب دوز دامن ...

خروش پرچین دیوار است چون صبح ❊ جگر شبخیز بیدار است در صبح

ازان بر جبین خال و دست ... ❊ وزین شبخیز باز عشق بر آید

تبار صبح منت گشت آس ❊ جبین پرچین و شبخیزی بدست آس

قره گشت با جگر مغت پرچین ❊ چو بی صبحینه درد از هر دو بر چین

گلی کز صبح عشقش زهر خندست ❊ شکر برسد که دلخواهی بخندست

کفن بهتر ازان صبح فسرده ❊ که از مهرش نفس در سینه مرده

اگر بی عشق دم از دل برآرد ❊ نمک را ریشه ز آب و گل برآرد

روان شد صبح چون شیر چکیده ❊ شکر شیرینی در خود دمیده

نگنده شست شور مهر بر گشت ❊ کف صابون بطرف این کهن دشت

بسی خوابنده تا محشر بیکدست ❊ درین صحبت فند از بوی خون مست

زند بر صفحه جولان پریشان ❊ سخن چون موجه خون شهیدان

شد ها قطره های خون نابند ❊ همی خشکند اگر بر آفتابند

چو شد صبح و غبار از دشت برخاست ❊ طلوع نوبهارا گشت برخاست

شقایق از تماشاگاه دینه ❊ نهاده دیده بر سوراخ سینه

که امروز انتقام عشق خونست ❊ جگر یک قطره یا دریای خونست

۹۱

گل از عشق بوی یار چالاک
بداغ برد بریده رسته از خاک

که صد بالا شود کیف دماغش
فروزد دو دیده نرگس چراغش

ز خاک آستان ناامیدان
چنین گل میکند خون شهیدان

که چون بگرفت محمود جهانگیر
ز گردون کاسه پر شکر و شیر

خوبستان صبح خنده برگشاده
کف میخانه بر یک سو نهاده

بماندم زان بیابان خشت تنگ
برنگ دود آه از سینه تنگ

نسیم آه اد ر دشت ماندی
چو برگ گل جگر پاره فشاندی

نبودی ذره از خاک آن دشت
که زیر کام گلگون رنگ گل گشت

شگفتی وای دست و دامن یار
شگفتی آه چشم و آه ابرو

بهر آن کاهی که بر گلزار مانده
رخ زرد دیست برد بوار مانده

بران برگی که بر شاخ چنار است
نگارین پنجهٔ زیبا نگار است

بران گل کز دمش گلگونه بست
حرام سپید رخ یار بست رسته

نم ابری که در فصل بهار است
چکید مینای اشک روزگار است

غباری کو بدامان نشسته
بود جانی که از جانی گسسته

شبه ... را در نگار از نی شاخ
نم از ماهی گذشت و گرد از ماه

[illegible]

بیکبار گرد را افگند تا آذر
که هر یک را بود آب بود در سر

سشبه ساله صفها را بیاراست
صدای جنگ جنگ از طبل برخاست

ز سرداران بر آمد بانگ تکبیر
که دست جرأت و دامان شمشیر

علم زد شام کینه از چپ و راست
دو جانب هیج مرگ از جو ابر برخاست

چنان کسبل بلارک در گذر بود
که سر می برد و سر تا پا سپر بود

هوا از روح پشته پشته می شد
که روح آدمی هم کشته می شد

بنوعی نقش هستی گشته نایاب
که عکس شخص می جستند در آب

دلیران از پی هم در تکاپوی
شدی از کل سنان سرها برو

بهم چون لعب نیزه می نمودند
زره را حلقه حلقه می ربودند

فلک را گوش سفتی نالهٔ تیر
بروت مه کندی برق شمشیر

ز سیم تیر از حلق دلیران
صدا می شد بر زبان دلیران

رسید از راه و دید از دور محمود
سیه سنان زمین گردان

یکی زان تیغ پهلو بر دریده
نفس ناکشته دم غش بر پریده

یکی سوراخ سوراخ از سنان بود
چو چشم شیشه زخمش خونچکان بود

یکی غوطه بر زخم خویش می خورد
دران غوطه زدن در زخم می مرد

یکی برده ز زخم تیر و خنجر | گلستان بطرف دشت محشر
یکی را سر بزیر پا فتاده | یکی را پا بزیر سر نهاده
بعزنی تیغ او را ای جگر ریش | سپاهی بر سر جوش از پی خویش
سپاهی چون گل لاله پیاده | جگرها نی که در دل جای فتاده
سپاهی ترکتاز آسمانی | هم آورده وداع آنجهانی
کنم میدانی از طول ایل ترمش | که عرض لشکر دیگر کنم عرض
دهم یک طرز عرض لشکری هست | قلم را و قلم زو لشکری هست
شناسان را عرض در بان جاندار | همه چون اژدهای توی مولا
سر بی افسر و آه دمادم | کمندی چین بر چین بازوی خم
میان تیغ بندان کرشمه | ز خونشان جوش چون چشمه
باین شاطره آرایش لشکر | سر میدان نظم و معنی بکر
تن آسوده احوال منعم | که تا گورش نشنید برسر هم
روانی اشک ریزد خون بروی | که سرخوردار باد از کار روی

عرض سپاه دیدن محمود و بر تخت نشاندن مسعود پسر خود را و قصد گلخن شتی کردن

مرا عرض که در جوش سپاه است | زمین را تا بسوی افلاک راه است

| | |
|---|---|
| گشاده دلبر چشم دل تنگ | فتره لشکر ز بس اشک گلرنگ |
| دو چشم دفتر سوز و زرد و نیست | فتره لشکر ز بس اشک خون نیست |
| شبیه اشک علم در عرصه آه است | سر علم بیده در خونم سیاه است |
| همه الماس دلهای دلیران | ز باد قطره قطره شیر گیران |
| شنیده نور و نار و دو جگر سوز | بجنگ نیزه سرها نو آموز |
| ز نوک نیزه پیچان همچو سیماب | جهان در خون کشی یک نقطه در آب |
| اگر دام بس از اشک یمانی | زمانی عرض خیل آسمانی |
| فلک را بر زمین مه و ز پرده ان | که عرض این مشبی را میکنم ان |
| نمود عمارشان گرد اگر دشمن | زمین خونابه در بارش نشستن |
| چو شد سر جوش میدان گرد | بجنجر آمد غبار هفت کشور |
| سوی عرض سپه محمود در کرد | قیامت را خراب اخته جو کرد |
| ز بس تعداد لشکر بیکران بود | سر انگشت کواکب خون چکان بود |
| برون رفت از هجوم صف لشکر | فرو بر هم زدن از جنگ دیدن |
| شمر دشنما که در حرف غلط بود | عدد را ده و یک فرد غلط بود |
| شد از آمد شد مرد و سیاهی | غبار خرمن مه کاه و ماهی |

علامت چندان که دامن برکشیدی | سر خود را بنوک نیزه دیدی
مگس بر غوغا گاه نیش ره بست | ملخ را پشت نافرخت از دست
بدل میگشت موخسته بهنجار | اگر با تنگی بسازد و جا نگهدار
دم آخر که مرگ از لب ربودش | برو ننشد ز بیمان جا نبودش
خم هر گوش جوش کینه بیتر | صدا گم کرده بر بر سینه بیتر
سر تیر دیدگان شاه قدح نوش | بدریا همنشین با ابر همدوش
بفصلی عرض لشکر طلب کرد | قیامت را دری غوغا ادب کرد
که سبزه تیغ از گل برکشیدی | گل برغما سپر در سر کشیدی
شقایق کرده از داغ دل آسیب | سر مشهد و می خون آلوده از زیب
نمودی آب در میدان بصحرا | سیاهی تیغ باز از در هویدا
نمودی عرضه لشکر برون بخت | زمین شد گرد در بحر نگون بخت
نگنجایی زمانه بود جز دور | نگنجیدی در و باد دل مور
ز پا کوبی لشکر کوه گشتی | چو بختی ور چرا بر هم نگشتی
دلشادی کرد محمود غم اندیش | وزان خونابه گرم و سخن ریش
کزین پس گوشه خواهم گرفتن | ز سینه توشه خواهم گرفتن

| | |
|---|---|
| سنان و تیغ و فارغ از معاملات | قیامت خفته در پای نقلات |
| بر آن بزم چو دم آینه خویش | هوا جولان زند در سینه ریش |
| ... ترکش بر زاغ خونخوار | نشیند در پس زانو ملخ وار |
| ... سرکشان را از سر افتد | چو بلبل از درخت گل در افتد |
| ... گفت و شکر می‌نشیند | بدامن گوهر از تیغ می‌کشیند |
| سعید عاقبت محمود محمود | چراغ چشم خود بینی که مسعود |
| ... لب فرمود و گل گل باغ شگفت | کشید آهی بلندی و چنین گفت |
| ... خسرو بی تاج و تختیم | شود تخت چنین تابوت بختیم |
| ... من و پابوس خشت | که این خشت است بالین فلک ... |
| ... نیست ارزانی و تنها | که باشد بی‌نمک چندانکه خواهد |
| ... زمی کز تو گر گلی شتاب | نسیمی زلف آهی بر نیابد |
| ... نیشی دل موری کند ریش | بجان من فرو می‌آید آن نیش |

## تمثیل

| | |
|---|---|
| حریفی جان خراشی بر دل خود | کمانکش آنکه بادش از میان ... |
| میان بیرون لب از خم آتشین چاک | که شد خار اشکی خونابه نمناک |

دل است این نه سنگ و خشت و گل — میازارش که مهر دوست سوخت

کشند نقش خیالم را چو مژگان — بگرد دیده ات اشکی بگردان

اگر خاری کند لشکر فراهم — بخوان نام مرا بر باد در دم

هنوزم سایه در ملک آبیاد است — خزان ستواری باد بهار است

هنوزم سعد در گیتی دهد باج — که گردون انگی و محمودش تاج

بغیبت چون شتابد حکم تقدیر — مرجان در دهان کام تدبیر

هوائی بید ناغی بست گردان — رضا را با قضا همدست گردان

در این گلشن چو میدان بدست آر — دل خود را امیدان شکست آر

که من رفتم ز کشور چون غریبان — سوی گلخن سرای بی نصیبان

## رفتن محمود بگلخن و بخاکستر نشستن

بگلخن همدم ازین و با بیمن — که بالا گلخن و پائین است گلخن

ز پائین گرد خاکستر سوار است — ببالا بر سر ما گرد باد است

که ما آئینه ایم این دود گلخن — ز خاکستر کنند آئینه روشن

که این گلخن مرا باغ گلستان است — همه آئینه او روشنستی

ازین گلخن غبار طبع بتراش — وزان گلخن بی بالا دوی باش

ز تو گر نوشته بود هیچ چیزی
جهان طرح و بجا مانا نقش بیزی

بود دل گلخنی و سینه گلخن
که سر بر زد برون ز آیینه گلشن

فلک گر توده گلخن نبودی
چنین آیینه اش روشن نبودی

بگلخن شو بگلخن شو به گلخن
که خاکستر کند آیینه روشن

## تمثیل

بگلخن تابه در روزی باغبانی
شنیدا آن چمن را کاروانی

همه در جیب گلخن تاب پاشید
ز شعله بال پروانه تراشید

فروخت صد مرد گلخن افروز
که ای گلگیاش داغ بی سوز

بشاخ شعله آن مرغی نشنید
که از آتش تر رعونی ز آیینه

نسیم آسا بهر وزان فروشو
جگرها یا نشان را وزد و بوشو

ز فرهنگ گانه فتنه گر از انشک بمن
بمرغ دیده که کین دانه برین

چو بزد ناله دل را جرس کن
بسینه ده که این آواز قفس کن

بسبزاران مبدل تا نباشد
سر سرگشتگی باد است ساز

اگر سرگشته در وه صلائی
جهان را پشت پائی لیست

شه اقلیم گر عزم خرامان
سر و سر کرده بی تخت و تاج

فراغت دشمن و آزردگی دوست | چو تار چنگ ناخن در رگ و پوست

ز اشک نیم شور حسرت آلود | نمک گیر مذاق دیده محمود

دلش میخواست تنگ صد فتیله | سر شوریده و موی فتیله

فریده و حیرتش در چشم خانه | لب از جان چاشنی گیر بهانه

نگه با اشک می غلطید میگشت | بخود چون موی می پیچید و میرفت

رگش از پای تا سر ریخ و دو هست | چو تار چنگ نالان در رگ بست

چه جای انگشت بر لب زد سخن را | فغان پرواز شد مرغ چمن را

بر این افسانه چون گردید سینه | قلم از شبنمش در دید آتش

گرش این نم سر از مژگان برآرد | چو آهم سوخته سطری نگارد

قضا گویی بمن کارش فتاده | میان در بسته و بازو گشاده

## داستان تمثیل

بگلشن در شدم روزی بحیلت | چه دیدم زخم داری با قدم سست

ز رنگ گلستان خوردم سر آزی | شنیدم ز آشنا بوی نیازی

چو آن بو را غم چاشنی کرد | بگلخن جستجویم سر برآورد

ز می وحدت بگلخن تافتیستیم | کباب دل بدست و برگ مستیم

چون آخر طلوع جام عشق است | جهان برهم زدن پیغام عشق است

بهر گوهر نفس را در هم افشار | زغم گر صاف و دُردی هست [illegible]

بگلشن از گریبان چاک در چین | بساط آفتاب از خاک در چین

سخن از کوزه این شرح جوشد | بلب چون گرد خاکستر نشسته

کشد از دیده آتش ز آتشک پاشی | فرو ابلی نگه مجنون تراشی

به گلخن برد آخر آب و عوز را | که تسکینی دهد سوز جگر را

به گلخن تا گریبان آتشین گشت | چو آتش پاره خاکستر نشین گشت

چو شد خاکسترش پیراهن درد | سرشکش را بدامان چاک پاک کرد

بجنبش اشک ریز بیا تماشا | علمهای سیه بر سر افلاک افراشت

و دستش از سوختن تاراج می برد | ز ترکستان آتش باج می خورد

تن و جانش نثار جوش سر بود | چو خاکستر ز اخگر دل فراموش

نمی زد وارش و روشنم از بیابی | پی نظاره بر روزن نشسته

و نیتان گلخن پی آرایش بخت | بدامن شوی آلایش بخت

سیه بختی بخاکستر نشسته | نشسته همچو غم خاطر شکسته

بدستی زلف گلخن تاب میداد | بدستی شعله را اکسیر خواب میداد

غمش کردم دلِ صد پاره پیکان | چو گل پوست از گریبان بردریدست
پس از زانو نشینی روزگارش | ز شب تا صبحدم مست خمارست
بهر گوئی درین دیرِ غم اندوز | روش در انتخاب غم شب و روز

## مناجات نمودن مجنون در طلب نجات

دلی ما را که بیدرد ساخته دوست | در دل زن که داما خانهٔ اوست
بجست و جوی آن بازش نگه دار | دو روزی کوچه گرد زینش باش
اگر در کعبه باشی در خرابات | تو عمری پس کوچهٔ قاضی حاجات
درو ار اگر بیابان تو گردد | گریبان چاک و دامان تو گردد
بموعی گوش بر آهنگ سازست | که گوشش همچو گل پر از نیازست
ز تو یارب و زو لبیک لبیک | از و آن قاصد و آنست پیک
در آن حضرت زنی چون بخند نیست | همین یک ناله کاری است پیوند
درین سینه کلیدِ بستگی هاست | چو هر کشائی بسی وابستگی هاست
چو در بندِ گشایش قفل اسبست | گره در کار با انکار بیش است
بر او گر تکلم بی نیازست | زبان بی زبانی کارسازست
ترا زاندم که جان را بر در بست | گره بی قفل وا و مرغ پر بست

۱۰۲

ز تحفه بر در او گر جهانیست | سرشکی در شمار کاروانیست
بریزد اشکی که ریزد داغ دیده | جگر پیش او دل پیش دیده
اگر در آستین باشد وگر کش | همه بر سوختن چسپد چو آتش
دل اندر غم ز دم مرده چراغ است | بعهد مرگ بیشیاغیش داغست
جز آتش سینه با هر کس که کاوی | ز رنگ اشک حالش می‌تراود
به استان عشق از عقل زبردست | گریزد پیلبان از پیل سرمست
چو آید شوخی او دیوانه گردان | سر زنجیر اشک از دست بگذار
اگر او خواهد چنین زنجیر و مجنون | شود او لیلی و آرد شبیخون
شبیخونی که بر عصیان زند چیست | از آن عصیان که نتوانش بخون شست
شبی دیوانه سان خواهم که آیم | در او را در بندی گشایم
ولی گویم که جرات برنتابم | ادب چندانکه گوش بنده مالم
چنین شوری ز رشکش دل بریان فشانم | فلک را تا کمر در خون نشانم
که ای معشوق روز بیکسی‌ها | امید بیدست واپسی‌ها
به بخشش بابت منت فراموش | دو گیتی را همه نازده بر دوش
قدح پیمای تنهایی جگر خوار | دماغ آرای دلهای خبردار

ادیب آن کاتب مژگان خونریز — نصیب از نرگس چشم سحرخیز

نگارد از شب زنده داران — بهار نو بر امیدواران

همه شب تا گل تسبیح ذکرت — دماغ سرنگون و موی فکرت

سواد سینهٔ تاریک خوانم — نفس را در ره باریک رانم

ز احسانت اگر دشمن گر دوست — برد چندانکه میل خاطر اوست

من بدبخت را بنگر و آن — الهی عاقبت محمود گردان

[illegible] محمود بعد از نوحهٔ من — چنان شد مرغ دود آهنگ گلخن

که یا [illegible] را بیکس ها — ترحم کن [illegible] خواهش [illegible]

عطا [illegible] دوست از دشمن [illegible] — یکایک را بکام دل رسانم

شتاب [illegible] میزان گناه — که گر کوه گران باشد که کاه

باستقبال حاجت آنچنانی — که تشنه [illegible] لب [illegible]

گل [illegible] گنبد توصیح نجات — [illegible] یابد آب حیات

بجا تا کی که در باغ [illegible] — همه بگرفته رحمت برگ و [illegible]

بعزت بابی که در غمخانهٔ خاک — شد [illegible] نقش [illegible]

به بی سنگی که با غم در ترازو — همیشه باشد [illegible]

بگدازی که غمش ناله باشد ‌ ‌ هوسش سوز چندین ساله باشد

بایمانی که دست آموز جانست ‌ ‌ بپروازی که سوی آسمانست

به بیماری که حسرت شربت اوست ‌ ‌ اجل بالین نشین صحبت اوست

که سرمست جنونی بر سرم تاز ‌ ‌ دماغم را قدح گیر نظر ساز

اگر روزی کند شوریده رائی ‌ ‌ بکارم گردش چشم سیاهی

برنگ باده بیرون چشم از خم ‌ ‌ کنم صرف تماشا هوش مردم

برات سوختن پروانه کانند ‌ ‌ بته افروختن دیوانه کانند

هنوزش لب خرابات مناجات ‌ ‌ که از میخانهٔ قاضی حاجات

چنین تسبیح می برگوش او خورد ‌ ‌ سر ناخن بتار هوش او خورد

که ای خون گرمی بازار حسرت ‌ ‌ بکن اشک خنک در کار حسرت

خراج عجز و استغنا بنائیم ‌ ‌ که من اندک عتاب و [illegible]

لبم باد استانی می طرازد ‌ ‌ چو شکر در دهانم می گدازد

نسیم شمیم چو آه این سر سخن را ‌ ‌ که چون زلف بتان آرد رسن را

## آمدن دیوانه در گلخن و دلالت نمودن او محمود را بجانب دلستان

بس از جوشیدن دریا خاموش ‌ ‌ که باد او ز موج بیتابیش هوش

به گلشن کام زد آشفته هوشی — لباس از گرد راه دوست پوشی
غبار هستی پیراهن او — گریبان پایمال دامن او
پیش در پای برهم خورده خوبان — خراشش موجهٔ زنجیر مجنون
ز جیب خرقه سر در برکشیده — چو جوش باده گردون برکشیده
سرش خشت خم و خم پیرهن بود — ز می سرخوش بر آتش فگن بود
شکاف دامنش چاک دل تاک — گریبانش شکاف کنج افلاک
کف هستی ز شاشش صبح صادق — سرشک ناله‌اش شهد او موتی
دهن پر زخنده‌ی پیاله — زبانش مهر و از برگ لاله
بخوان می‌نشست آتش تا برآید — که بوی دوست از آتش برآید
سرشک سوخته می‌ریخت از دل — که عکس دوست سوزی بر
چو آبی از ته دل برکشیدی — شدی مجنون و در هامون دویدی
گر از ابر سیه اشک فشاندی — شدی لیلی و از پی ناقه راندی
گر از ناخن سر بدی و فگندی — شدی فرهاد و جوی شیر کندی
شرار آرای گردش گشتی گسسته — شدی شیرین گلگون بر نشسته
شدی از فوج موج اشک در جوش — چو شیر زخمی از زنجیر بر دوش

۱۰۷

کفِ او پنبه و داغ بسترش بود — کفن بر انگشتش خاکسترش بود

ز موی تار پیشانیش بو بر — سیه مستان زنگی در هم افگند

نه موی تارک ژولیده بودند — ز آتش حلقه ها زر دیده بودند

که روزی از غمش چون گشت دلگیر — به پیش پاسبان افگند زنجیر

سوی گلخن خانهٔ محمود سر کرد — بهشتی بر در دوزخ گذر کرد

درون شد از در گلخن به گلخن — چو سیلی آتشی بسیار روشن

چو دید آن شعلهٔ دیوانه از دور — که او را از نظر میخواست مستور

ز دود دل بر تن سوخته جسم — پس زانو گره چون نقطهٔ سیم

دل دیوانه شور از نه برانگیخت — سخن را همچو آتش از زبان ریخت

سخن شد گرد خاکستر نفس باد — چنین دم را بپاسے کوی داد

که ای بی خسرو و بی تاج و بی تخت — به آهِ نرم سوزان دل سخت

درین محنت سرا سوزت اگر ساز — که آخر اخگری در بزم آغاز

اگر یک چند بدمستی کند غم — طرب از روزنش آید که همدم

نماند جام هجر و وصل باقی — که باشد مهر و در آتش ساقی

کشیدے چون لال از هجر جامش — کنون از گوهر من کش به گوش

سخن گوییم ز نظم آتش بیان ها | که خاکستر بر آراییم دهان را
که یعنی بر گلخن همین بود | بجیش گلبرگ داغ و سنبل دود
ز آتش آتش گلگون شود کن | خم ماتم به آهنگ واژگون کن
برون فرما ز گلخن گرم و رخشان | درافگن شور در شهر بدخشان
شه را دیده و دل در آن گلخن | چو رنگ باده خود را در می افگن
بگفت این حرف غایب شد بمحمود | برفتن جوشش زد بمحمود چون دود
بیا ای دود بر محمود می سوز | که بیرون میرود از گلخن امروز
بگلخن جوشش غزنین ز سر رفت | برنگ گرد خاکستر بدر رفت
سراپا گرد خاکستر گرفته | ز دود شعله الفت بر گرفته
برون آمد ز گلخن شور غزنی | برنگ نیم مست شعله نی
بشیون گیسوی دود از فغانش | فرو رقصید از سر تا بپایش
شه غزنین چو بیرون شد ز گلخن | شد از تاب رخش غزنین چو گلشن
باستقبال شد از گردش دهر | طلوع مهر الفت شهر در شهر
ز استقبالیان شهر غزنی | قیامت پیش پیش و شور از پی
بنوعی گریه شادی روان شد | که خاک از بار شبنم ناتوان شد

[illegible marginal notes]

تهی سالی بر گرد خاکستر نشسته | ز هر طرف گله را ابر شکسته
شده خورشید گرد خاک راهش | همه نو سایهٔ طرف کلاهش
درون گلشن نفرین در آمد | گل خورشید در جام می بر آمد
ز گلخن جانب او رنگ جسته | برنگ بید مجنون را و گل رسته
طلب فرمود ساقی را ز گلشن | که ای چشم دل از روی تو روشن
بلبل را ز کبک آسا خنده بگشا | ز سینه خندهٔ گرینده بگشا
بگردان ای بت مشکین کلاله | بلای گردش چشم پیاله
سحاب گریه را باران شرر کن | زمین گرم گذارش را جگر کن
که غم افسرده دارد آب و خاکم | ز هر جرعه داغ ملاکم

## صبوحی نمودن محمود با غلامان در شب و تعبیر خواب از ایشان پرسیدن

صبوحی خفته کان ای سحر خیز | ز خواب مستی غفلت بر انگیز
ز مینا گردن مستانه برکش | بطوق سجدهٔ پیمانه درکش
سر نخت صبوحی گوش کن گوش | سر بر دن شو پیالهٔ ساغر نوش
صراحی را سر انگشتی بلب نه | به بین چون میجهد خون از لب
که شیشه یکسر گردون بر آمد | در آغوش جگر خواهم در آمد

109

[illegible marginal notes]

بروئیم در میان گریه خندید | که ای پیمانه نوش خواب جاوید

نه تنها صبح برکف شیشه و جام | کشیده پیر میخانه سر از بام

صبوحی کردن و کردن صبوحی | شکستن توبهٔ عهد نصوحی

بکام غم که از دهر خسیس است | طلوع اول می بس نفیس است

بیا ساقی که غم را بشکنی پشت | حریفان را خمار خون دل کشت

قدح پرکن که عهد باده رستست | که این پرکردهٔ رز نخستست

درین میخانه آتش خور نمانده | جگر را قطرهٔ دیگر نمانده

ستاره غم ستار آفتابست | یکی آخر ز خور باده در رکابست

می ای درده که آب و رنگ عیش است | فشرده آتشی از رنگ عیش است

نه آن می کان حریف تاک باشد | می کز فیض جان پاک باشد

شفق گردش باشد که خیزد | بدخشان آخرین اشکی که ریزد

درون خم چو گبر خرقه پوش است | صدای ذکر جوشش نوش نوش است

می کز حل و عقد در سفالست | نه مینا می شناسد نه پیاله

دمی برکف نه بی لاله | زمانی گردش چشم غزاله

گهی سنبل بهم پیچیدن آه | دمی بر ساز ناله تار کوتاه

گهی از غنچه پیکان شگفتن — گلی چیدن ولی از روی نهفتن
ز باغ یاسمین بر چین و خورم — که می غلطد بر خورشید شبنم
همه شاخ دراغ داغ چتر طاوس — چراغ طوطیان را شکر نوش
نکوی بلبلان مینا و می بود — که ساز ناله و دمساز نی بود
بر شتی بر دشته تشریف گلگشت — که چشمی شد نگاه از دیده و برگشت
چمن زاری بجنت خیل راه — پری یک نیزه در پروانه
که گرد پایش فلک از ما کبوتران — همه جایش کنار نو عروسان
هوا انیس غم گزینی عیش وادی — گشاده برگ گل از هم گشادی
زمین از غنچه‌های عنبرین ناف — کشیده سفره دل تر قاف تا قاف
بروی سبزه زاغان را در آمد گشت — سیاه طوطی از سایه گذشت
شقایق بر دلش داغی که مانده — برهنه زنگی در خون نشانده
ز شبنم نور سبز نمازی — بهم چون دایه و کودک ببازی
تماشائی چو مرغ نیم بسمل — درون لاله سیاگشت ازین دل
سبک آتش بقلب موج میناست — برهنه تیغ را زنجیر می ساخت
فرو میزاد گلبرگ ارم سا — نگاه و دیدمی جمشید هم را

ز بس سروی نیا سودی لب بکام | بدیدن دیدنش کردندی تمام
دل و دیده خرابات نظر بود | که در حسن پنهان پاک‌تر بود
بهر شهر شور بی آرام میرفت | قیامت در رکاب جام میرفت
بطاقت منقار طوطی ریخت در جام | چو چشم کبک از منقار شد دام
می سر کرده در ناف پیاله | که در آتش فرو شد داغ لاله
ز کش در چکیدن قطرهٔ تاک | گل تسبیح منبر بر سر خاک
دماغ گلعذاران نشئه پرورد | پی بوی بخون لاله تر کرد
بتان از آتش می دست شستند | کتان شرم را مهتاب گشتند
ز بس حلقه بحلقه تنگ بستند | زمین را خون پهلو تنگ بستند
لب مجموعه بر موج گهر زد | چنین سر جوش حسن بهر سر گرد
همه خوبان زلف و رگ دیده | همه حسن بکام دل رسیده
شبی بر تخت دولت خفته بودم | بساط بهر غباری رفته بودم
دران خواب و دران ناز و دران نوم | فراغت را گله بر گوشه گوش
بخوابم جلوه گر شد نوشخندی | بیک جرعه جهان را هوش بندی
ز تخم داد بر خاکستر او رنگ | دماغم راز گلخن دود آهنگ

ز گلخن باز بر چشمم نشانید — به بحر خون دل زخمم کشانید

هنوز از نو نشد اژدها ز خوابش — به پشت کارگاه آفتابش

خیال خال آن شیرین شمایل — چو زنبور گرسنه میگزد دل

نمیدانم که آن دلبر کجا است — همیدانم که جان آشنا است

بلی در گلخنم دیوانه گفت — در کام و عقیق لب چنین سفت

که تا کی سینه از ناخن خراشی — بتی از لعل تر چون بر تراشی

ترا باید شدن سوی بدخشان — وز آن یاقوت گردید درخشان

شما سازادگان این نمائید — ز خوابم نقش تعبیری نگارید

چو شد در گوش مقبولان دگر گفت — در معنی ز گوهر خانه نشاد

بتان از خنده لعل لب شگفتند — ز مغزش بوی گل نیکو گرفتند

گهر را آسمان پیوند کردند — سخن را انتخاب چند کردند

یکی سر گردکین خواب از خیالست — دماغ آرای سودای محالست

دگر گرمه ملعبتی مهر فلک شد — نمکدان ملاحت را نمک شد

که با قوتم گهر را زنده دارد — دهان گریه را در خنده دارد

دماغت دود گلخن خورد شبها — که می بافد چنین حسن طلبها

یکی دیگر چو گل شگفته خندان / که ای دهرِ خرد بو عشق بندان

طلب کن صورت از نقشبندی / قلم سرکرده دستِ بلندی

چنان تمثال خوبان را طراز / که بروی عشوه لرزد حسن باز

چو شه را در تماشا دل نبود سست / تواند صاحبِ تمثال را جست

بهر حرفی شهنشه گوش میداد / دلش را نا پسند خویش میداد

درین اندیشه جولان کرد محمود / که خود تازد پی تحصیل مقصود

چو شور باده اش را نشا شد سر / دماغش از شرابِ گریه تر شد

برون داد از دلش خونِ آتش / ترشح مانده ها سے زغم کاوش

که ای خاصان بزم و رزم محمود / ندانسته همین یک عزم محمود

شد از ژولیده موی در بشارت / شدن سوی بدخشانم اشارت

که کام دل ستانم از دلارام / دل پخته است سودا و هوس خام

## در بیان نسبت ایاز گوید

کنون از من که شورِ روزگارم / نمک را چاشنی خونسارم

بیا ای ساغرِ افسانه پرداز / می سحر حلال و جام اعجاز

نسب بشنو ایاز نازنین را / که چون زد بر نسب نقش نگین را

ازین هشت و چهار و سازِ ناساز
خزان و نو بر انجام و آغاز

گهی در خاکِ تیره خشکی مغز
گهی در آب وحشی است نالغز

گهی بر آتش دیوانه زنجیر
گهی بر باد ویران بی‌عنان گیر

نماید از گل و آب زمانه
ز رنگ و بوی رویدن نشانه

که شاخ هر گلی بسته زجا نیست
نمیدانم که نخلِ من کجا نیست

اگر برگ جراحت باشم از خویش
همه روی زمین گیرد دل ریش

اشارت میکند نرگس بما مون
که داغ لاله چشم کیست پرخون

شقایق را نشان در آستین بست
که دامانِ کدامین شعله مینست

مگر بر پریشانی گذشته
که زلفِ کیست سنبل سرگذشته

مرا بر صفحه هر سطری چو زنجیر
شده کشمیر بر سبزانِ کشمیر

خطِ خوبان ز جوی شیر رشته
درین آب و هوا زنجیر بسته

صفت موری شناده در شکر خند
ز بس چسبیدگی بر پای خود بند

نقطها کاروانِ داغ باشند
ز پی گرد نمک نارفته باشند

شگافم نامهٔ اسرار از پوست
زو تهمت و خطا کز عادت اوست

شده گلگل ز نیشِ نوش موئی
سمن را چون مگس از شیر قند

۱۱۵

[illegible]

بناسخ زخم غنچه حرف گو شد … سخن چون رنگ گل در خون فرو شد

کسی عاشق گلی صورت نه بندد … نمی تا در نگوید دل نخندد

چنین عاشق که من در کار دارم … شکافم سینه و بیرونش آرم

## تمثیل

پریشانی سنبل شد بباغی … نهاد از لاله بر دامان چراغی

گرامی لاله ز عاشق نیست با … چه کیفیت ز چشم سرمه سا بست

ز شاخ لاله آمد لب گزیده … که عاشق در ته خونم خزیده

بهم معشوق و عاشق بود در گل … یکی دامن پر از داغ و یکی دل

سپردم کار من زر کشمیر … ایازی را بسر بردشت کشمیر

## گرفتن دزد ایاز را در شکارگاه و بردن او را به بدخشان

بشارت باد آهوی ختن را … ز طبل باز کبک راه زن را

که دربان را بزخم سینه خفتن … درخت خشک را گلها شگفتن

بشیران خورمی خواب خرگوش … خمار فرده حسرت فراموش

غزاله قطره خون هوا گیر … هرگز گشتن چو پیکان بر سر تیر

ایاز اینک سر نخچیر دارد … که او آهوی آهوگیر دارد

۱۱۸

چه آهوی تا سر دشنه تیز
ز نوک دشنه ها تا قبضه خونریز

ولیکن صید گلدار غزالان را
ز بوس تیر مژگان دل فگار را

میگون قد کند غافل رخت
که غافل تیر عاقل میخورد سخت

مزن بر کوه حیث پی که گور است
ببیشش تا یکی بهرام گور است

قضا چون تیغ قسمت میکشد تیز
به بی باکی سپر گردد نه پرهیز

مرا بر آتش غم جان سپند است
دل بی غم ناپسندم ناپسند است

ایا زان شور بازار قیامت
بقامت رونق کار قیامت

نبت گشتم شور ناصبوران
به لب تشنگی چراغ چشم موران

یکی صبح از شکر خند تقاضا دام
تبسم تنگ چون گلهای بادام

صراحی تا غلش گلبانگ آب
که شد وقت نماز شیشه

روان خم نشین یاقوت تیغش
که خاکش بهتر است از خون آتش

برون آمد برنج نیرنگ سرخاش
عروسی آتش در پرده آب

شکر لب گرایش میخانه بریخت
بمرغ دل ز بوسه دانه بریخت

چو رعنا زمین گلشن نگارید
سحاب آرزو بر سبزه بارید

هوای صید گیری بر سرش گشت
سر نخچیر کرد و غیرتش گشت

ز خیشش قربان که ز مژگانش بشمشیر / ز هر چشمی نگردد هیچ تقصیر
چو مژگان ترکشی کرده حمایل / همه پیکان تیرش غنچهٔ دل
بیاد گردیش کمندی حلقه بسته / بحرف بر سمندی بر نشسته
نشسته مست بر تازی سمندی / که جانش بود و آتش تن سپندی
سمندی از مه و هفته رسیده / بروز آخر از تندی رسیده
رکابش حلقهٔ چشم پری بود / پری گردیش از جلوه گری بود
ز دور او تسلسل گشت پیدا / ز تمکینش تحمل گشت رسوا
نشستش فتنه نیرنگی قیامت / شرر بن و سر شب روز ساعت
صبا زیر گل و شمشاد می رفت / دو بالای سماع باد می رفت
ترازوی رکابش را الف رنگ / شده در باد سنجی عمر با سنگ
بگردون گرد راه او شفق شد / چو می هر جا فرود آمد عرق شد
خودش مست و سمندش مست و ... مست / غبار راه را اطراف کله بست
بدشتی تاخت کز خضر چمن زار / نفس سرسبز می شد چون خط یار
مه دشتی کش لعب آدمیانه / فلک را هفت میدان طرح داده
نجم انگشتان همه شب ... / بپای وحشیان دست آمده

١٢٠

غزال و شیر در یک سبزه خفته
بهشت و دوزخی در هم نهفته

گوزن از بسکه کرده آرمیدن
نفهمیده که چون باید رمیدن

پلنگ از ناخنان دندانه میکرد
بروت خویشتن را شانه میکرد

بمقراض وحش چیده غزاله
سر شعله تا آتش گاو لاله

دران صحرا غزال دشت کشمیر
چه شاهین گرسنه گرم نخچیر

برآورده بصید انداختن دست
ز خون کبک کرده باز را مست

بهر سو باز را پرواز میداد
ز طبل باز بر میخواست فریاد

ز کبکان وا کشیدی گاه گاهی
بخون رقصان شهیدان نگاهی

دوانیدی به تنگ آهوان تنگ
فتادی برفراز لاله چون رنگ

دران صحرا خرام سرو فرباد
خرد را دست و پا را دل نمیداد

چو شب پیکر ز صیدش بی شکیبی
ره گمراهی تقدیر سرشد

بمستی آن صنم آواره شد باد
ازان صحرا بدشت دیگر افتاد

بصحرائی فتاده رهگذشت
که با مرآو بخون خلق می گشت

چه صحرا غزال را چه صبر کردی
که در وحشت بهر امن نخوش ننگ

چو گوی افتاده زانو بی گسسته
چو چوگان ریخته پای شکسته

۱۲۱

رسش در سهم تر از مژگان آمد | پریشان ریخته دندان آمد

فرازش در درشتی سخت رو بود | کواکب نیزه سوهان او بود

غبارش رنگ بیماران خسته | کنارش زخمی از دام جسته

گشاده چار جانب دامن مرگ | فراخیهای مردن را سر و برگ

قضارا آدمی وزدی درساند | پری وار از نظر دزدیده میگشت

دلاور شل خال نوشخندان | کمند افکن چو زلف هوشمندان

ز تیزی قره در اوج پرواز | ستردی طرح نقش از سینه باز

بیغما چون سبکدستی نمودی | زره از پشت ماهی در ربودی

در آیینه اگر دیدی رخ خویش | گرفتی پشت تیغ مرگ در پیش

از آن می شد نگهبان سر خویش | که میدزدید جان را از بر خویش

بیان از چشم خود زهره شکسته | بماتم مردمک ازرق نشسته

رومی چون سرکه و موی چو زنگار | قدش دار و بالا را سزاوار

سمندی زیر رانش پویه میکرد | که مو بر حال رستن مویه میکرد

سوارش از فراغت تاب می برد | گمانش اینکه او در خواب می برد

ایاز آن فتنه را چون بر قفا دید | عنان بر جلوه شبدیز پیچید

درآمد ابرش بر سر جنگ / که گلنار گریبان دهد رنگ

کمانش نیمهٔ چنگش مه نو / گز و قوس و قزح بر عکس پرتو

بر آن ره زن چو پیکان غمزه [illegible] / دل پرخون بر سوفار می‌برد

چو میزد تیغ را بر گردن او / ازو جوهر فرو میریخت چون مو

چو تیغ و تیر را شد کار از کار / درآمد دزد جنگ آور به پیکار

کمندی را ز بازو داد پرواز / که بودی حلقه جنبش الف طناز

شکنج روزگاران پیچ و تابش / چو دود دل که قصد کبابش

چو آه گرم مشتاقان گلوبند / چو چین کاسهٔ حیرت افزند

پریرو را به یک نظاره بربود / که مردم کاه و چشمش کهربا بود

ازان پیچان کمند عقده آباد / چنین از ناخمش برخاست فریاد

کمند افگن بلای آدمی زن / خجل بودش ز شاگردان آن فن

سر صید افگن ابروکمان را / خرام آموز شمشاد میان را

چو زلفش کرد از ابرو گره بند / بدخشانی لعلش بر شکرخند

بدست آورد آن یاقوت خندان / روان شد جانب شهر بدخشان

چو شکر تحیش در تنگ آغوش / بدخشان را ز شور آورده در جوش

۱۲۴

کنون شد وقت رفتن با محمود | سوی ملک بدخشان از پی سود

که از شوخی برآید فر فرهنگ | بفرمای شگفته گلشت رنگ

## رفتن محمود به بدخشان بطلب ایاز

شبی قطع نظر از غیر کردم | بدخشان جگر را سیر کردم

بپای بیستون رفتم چو فرهاد | چنین از ناخنم بر خاست فریاد

کز آن جان کندن شیرین چه سود | سفر سوی بدخشانش چرا بود

زدی بر گل که این خشت نخست | که گیرد شیشه یاقوت آتش

که این بخت دل او را گرو شد | طراز لعل قیمت دار بدخش

چنان آن شیشه را گفتم شد از او | که ای با سینه انگار در کار

چو پرسیدی که عاشق زد | چگونه بینند با بی نصیبی

خیال آشنا از آشنا به | شنو این بیت و قصه از قرایب

سخن از دل بهر برگی نوشته است | که عاشق در دل پیوسته است

دل نازک بهای عمر بایست | که تا دم میزنی چون گل بباد است

تخصص آنکه عشقش نوشته است | پس زانوی هجرش گو نشسته است

بعاشق خود سفر تلخست چندین | که لب شیرین کند از جان شیرین

دلش نازک شود از اندرون | شکست آرد برو چندین شبیخون

غریبی از انسانی بی نصیب است | زبی پیش آر جان من غریب است

هر آن آبی که خیزد از دل ریش | مر آن شام غریبان آورد پیش

سحر خیزان راه کعبهٔ دل | چنین بر ناقه بندند محمل

گر از غم عقده‌ای شد غربی سفر کرد | وداع صبر بر دل [illegible]

دلش چون قطره‌ای سودا [illegible] | سرشک خون شد [illegible]

به تغییری که از شاهی بری شد | لباسش کسوت سودا [illegible]

برون آمد ز شهر خود نهانی | در دلش [illegible] بازارگانی

هزار اشتر ز زیر در پیالی | که رقصد آه غلطد اشک در وی

به هندی آنچنان آماده [illegible] | که پیش از عمر [illegible]

گلو را رعد و سم را برق کرده | زمین را [illegible]

ز کوب لعل شان سنگی کرمی جست | شهاب [illegible]

شتر را پیش هم خفته [illegible] | بدوش [illegible]

روان شد از دو جانب باغ [illegible] | که کشمیری و هندی [illegible]

ز یکسو تا نگه جولان نمودی | شناسائیش در سواد دیده بودی

چو چشمش راه دیگر سو گشاندی | گهر گشتی بنور سبزه ور اندی

شتابان در عنان زنگی غلامان | همه آشفته تر از دود خامان

ز عکس رنگ شان مهر زر اندود | همه ره دست جلوه ار می سود

چو لب قفل گهرخانه گشودی | تبسم شان چو گرد مشک بودی

تبسم سیر اندیش منزل | درآئی کاروان حسرتش دل

که تا از هر کنار بوسهٔ لعل | سم گلگونش باشد آتشین نعل

تبانش در عنان لعل بدخشان | که تا آمد بمیدان بدخشان

چه میدان آسمان و هم زمین | قدم را چار حدش آمد زمین

گلستان زاده از حسن خوبان | غبارش سرمهٔ نارهای کوبان

تماشا بسکه گردی قدم را | نگاه و سایه می جستند هم را

بدانست را نهایت بد خرامش | ازل را تا ابد جست از میانش

پس از گردیدن آن دو میدان | که بد یک نیمه اش گردون گردان

بشهر آمد ز میدان شور محمود | نمک گیر زبان اشک بر دو

چه شهری حسن آبادی فراخی | نشسته مرغ دل هر دم بشاخی

چراغ آستانش پرتو مهر | هوای کوچه گردش نازنینی

نمودی باشد عشق از سینه چاک
شکسته دل چو شیشه ریزه و چاک

بهر کوچه فگنده بیدلی بار
چو نال اندر قلم پر ناله زار

بهر روزن بتی زامیرش چشم
چو اشک لاله گون از گوشه چشم

نه ایشان را نوازش با غریبان
هزاران دست خصم و تنگی بیابان

غریبان را تن آسانی ستم بود
دل شاد و سر بی عشق کم بود

چو جان غزنوی آرام دل شد
گل تر رسته آن آب و گل شد

خیالش در درون دیده بگشت
نگاه از مردمک دزدیده می‌گشت

زبانش از بخت مقبل سود بخواست
غلام ما قیمت محمود منهست

## دیدن محمود ایاز را در بدخشان و او را خریدن و آمدن بجانب غزنین

دران انشا که ما را گرم کردند
دماغ بندگی را نرم کردند

خدای بنده پرور گشت صاحب
بجمله بندگان مطلوب برب

اگر دشمن خریدار است اگر دوست
که ما را دست اختر مشتری اوست

درین بازار شوره روزگارم
خریداری بغیر از خود ندارم

چو ناقوس شکسته می‌خروشم
غلام و بت پرستی می‌فروشم

غلام شب گریز روز حاضر
شکست قیمت و بنده خاطر

بخوانی که در مومنست تا نشسته · نمک خورده نمکدانش شکسته

اگر چه دوستدار بوالفضولست · ولیکن خصم جان ناقبولست

فروشنده دوائی مشتری را · گل روئی سپید را چه نوازد

بما تشنه زاران بگرد صفت گرد · که شاید دست بیعی صفقت گردد

چشم تیغ اشک گرم رویید · که آتش از پر پروانه شوید

بدوز غمزه زخم تازه را چاک · ز برگ گل کند خونابه را پاک

نه هر تیر آمد این دست آمد که هان · برون جوشد ایاز از جیب محمود

اگر از جنگ و آتش کند اردو · سر از چاک گریبانش برآرد

لی تنهائی کرد رسوز دگر است · توجه غائبانه کارساز است

در بین الفت [illegible] · ز دل هر ذره همراه نسیم باد

ببازاری که در وی جان فروشند · به بیقدری چنین از آن فروشند

که ان ذره ایاز ماه سیما · بدخشانی ز تراود دست بیما

چو شور روزگار از جای برخاست · سوی بازار ز پی فتنه آراست

ایاز از پیش و ناز از پس خرامان · گرفتش چابک سوار ظرف دامان

هر گامش که [illegible] آرمیدی · فتاده مستی و سر در پی دوید

۱۲۸

خطی چون نوبهارش تابناکم | خضر را آتش موسی در آغوش

لبش تا سینه در شکر نشسته | تبسم قند محمودی شکسته

سر هر موی او خیمه بر رویش | بهم در رشک رویش مو بمویش

نگردی تیز نازش جای در دل | که گشتی زنگ پیکان بجان بسمل

بویرانی ستم را کرده مشغول | چرا انجا کم که خواهد گشت معزول

نهالش در بن سبز خفته | گلستانی به برگی در نهفته

سوی بازار کشمیری غلامان | قیامت سبز پوش آمد خرامان

ببازار بدخشان چون درآمد | حیا را جوش حسن از سر برآمد

ز شور مشتری شد حشر جوشان | سر بازار کشمیری فروشان

ببازار انچنان از چهره اش تاب | که یاقوت از دکان لعل شد آب

نه هر دل راه سوز عشق نماید | که انجم سوخته آتش نباید

تجسسش جوهر کس در نمی یافت | ز عیبش مشتری را روی بر تافت

بدرک حسن آنانی که خام اند | بر نگینی صورت مرغ دام اند

چه میدانند حسن تر برشته | که با درکش چه لذت با برشته

نمک شیرین ده آن کار مجنو د | که شور عشق اندر کان نمک برد

۱۲۹

در آن بازار سودای بسر داشت | نظر سودای او رنگ دگر داشت

نظر افتاده بر روی ایازش | برآمد کیسه و گردن نیازش

نگاهی هست با ناظر نه منظور | که می جسپید بدل چون نیش زنبور

نگاه شهر دور اچون راه بگرفت | نفس ها را سر ره آه بگرفت

نظاره آنچنان از کار رفته | که ورک از کیسه و دیدار رفته

خریدار آن سبزرا محمود چون نوش | ز لعلش خنده مست و بوسه مدهوش

چه سبزی باده گلگون شیشه | بجان عاشقان از شعله ریشه

سری صد هزاران سرگرانی | نگاهی و هزاران ناتوانی

کمر را با سرین پیوند میکرد | نگه ست آهوی را بند میکرد

شعار دیوزادی شد پری را | برون شد شورش گیتی ز بازار

نگارش مهر لعلی شد سیادش | که بودش سایه از پی در کفل زرخش

چه زرخشی آنچنان تک تیز و چالاک | که با ما زن پی سپر سختی خاک

تصور سوده چندی غبارش | وجودش با عدم یکسان

نظر پوشیده بودی در شتابش | نمی شد دیدنش یا دیده و ساز

شد و برگشت بر روش انتظار | بیک شهرگان ز دو مشرق

۱۳۱

بیک جستن چنان از خویش میباخت — که در جستن ز پی صد خویش میتاخت

ز راهِ توسنِ آن سروِ آزاد — که صد خاکِ نیابت رقیب بر باد

بلنگ و بهاری حیث و چالاک — بساطِ بوسه برسم چنبار خاک

بنا میزد ایازش بود در بار — غلط گفتم که نازش بود در بار

سوارش برگ لاخود صبا... — خیال پیش و پس گرد قفا بود

سوار یکه تازِ ملکِ دلها — ملاحت انتخاب آب و گل ها

به بیرحمی براتِ مرگ شهری — به دل سختی شکست کار و بری

بعیاری چپ اندازِ جهانی — به شکار بلانی خاما نی

رخ و زلفش بماه و آه می ماند — چو سایه در قفای شاه میراند

دمی مشکبو جانی زنده میکرد — لبی دلدار شکر خنده میکرد

دمی بر زین منحرف بر نشستی — خمار شرم بر شوخی شکستی

گهی زلف سیه را بهر بیکار — سر انگشتی رساندی بر دم مار

زمانی چاشنی کردی ز لب را — رطب شانه لعل زمانی لب را

که تا عزمش فتاد از روی گلستان — ز جستنش هر کناری بوستان

طراز عشق بین کز تار بهبود — فتد بخیه بر دست کار محمود

| | |
|---|---|
| کسی کز عشق نهان پرده برافشاند | ز برقش شعله بر خشک و تر افشاند |

## صفت بزم محمود در بلخ دلکشا و فاش شدن عشق محمود و شنیدن ایاز

| | |
|---|---|
| چو ساز عشق گردد شعله پرسوز | بلبلش چون چراغ آن گفتن می‌فروز |
| شرر در سوختن بهتر کند گل | غم از پیمانه و پیمانه از مل |
| چگونه میتوان در پرده هشتن | نسیم رنگ و بوی دل بر شکفتن |
| گرفت عشق در هر راه رهزن | شود آتش جدا از سنگ و آهن |
| ز نظم سحر نوشت عشق بدخو | بود یک شاه بیتش چین ابرو |
| ز حسن مطلع رنگینی با ما است | معانی موی تا موی آشکار است |
| بنام نامی آن کس بود دو | قصیده آه و ناله قطعه او است |
| کسی کو را جگر سوزنده در یاست | ز دیده عکس جوشش تنگ پیداست |
| چو آن گلشن که رنگ و بوی جا نیست | ته لبها سراسر پر زبان است |
| ز ساغر خسته نرگس چون نگه کرد | زبان لاله مضمون را سیه کرد |
| چو غنچه لب بستگ خنده تا گلد | نسوزد ناله گر بلبل ننالد |
| ته دل گویان در بند هشتن | شرارش بر نفس خواهد گذاشتن |
| بظاهر عاشق از معشوق باشد | خم سر را زبان از جوش باشد |

نیرنگداران خواهش بر شنیزند — نگاه و دیده خون هم بر نریزند

اگر مے شعلهٔ عصیان فروزست — بدو ساقی که آب شرم سوزست

چه کیفیت ز باده میکشی را — ز دست افگند شاداب آتشی را

که در جنبش نسیم گل بغلطد — بگوشش نالهٔ بلبل بغلطد

بباغی طرح بزمی افگند محمود — که جنبت گلفروشش گلشنش بود

نزاکت آنچنانش نخل بستی — که بار رنگ شاخ گل شکستی

ز بیم نازکی مرغ گل اندام — بشاخ نالهٔ خود داشت آرام

نسیم از بوی گل افتاده مدهوش — سرش از شاخ گل بگرفته بر دوش

گل رعنا کشیده نافه در خون — بیک محمل درون لیلی و مجنون

ز جانان نیم بوس و نیمه زدنش — زمین در کسوت روئی بناگوش

بسیر گل که جائی باده گسترد — نسیم نوبهاری آه کش بود

غمے گر از قضا آنجا نشاندی — فراخ خویش را تغییر دادی

ز رنگینی بسے در سیر گلگشت — نگه چون موج گل میگشت گشت

چنین کیفیتے بر آب و گل بود — که دل بردوش جان بار دل بود

نسیم آمد بطرف باغ سرمست — سر زنجیر آب در بست

نسیمی کش نفس عنبر سرشته     برات موج بر کوثر نوشته
نسیمی کز خراش غم بخیزد     بلرزد سبزه و شبنم بریزد
نسیمی کو تبان را در غنودن     تواند چاک پیراهن گشودن
چو مجنون گرد بستانش برآورد     به آتش گاه گلزارش درآورد
برنگ و بوی گلشن غوطه اش داد     ز دیوانه روان بر جانب فریاد
ز گردن تا کمر زنجیر پیچید     چنین و زنالهٔ زنجیر غلطید
گرامی عشرت پرستاران این باغ     گلستان چراغ و لاله را داغ
تری بخشید چون شعله بساغر     دماغ خشک را از شعلهٔ تر
چو خوبان این ترنم را شنیدند     گذار عمر را در آب دیدند
غلامان را بپاکوبی دو دستان     نسیم گلشن و آغوش مستان
قدم برجا کجی بر فرق آواز     عنان رقص شان ابریشم ساز
بهر جانب که دستان می فشاندند     گریبان را بدامان می نشاندند
دگر سو هر طرف طوفان بازیست     که روز جلوهٔ حسن ایازیست
درآمد با بهاران نار دستان     بسی رنگین تر از جوش گلستان
ایاز آن شوخ تند عشوه پرداز     نمکدان بر جراحت سرنگون ساز

غزالی وحشی مردم ندیده ‌ ز آرام دل عاشق رمیده

خمار آلوده چشم نیم بازش ‌ همانا نیم گشته نیم نازش

خرامی با قیامت دوش بر دوش ‌ قدی خمیازه فرمای هر آغوش

نهال قامتش معشوق شمشاد ‌ همه در بر گرفتنی بار میداد

ز مژگانش قدم در خون همه ریش ‌ رخش از سایهٔ زلفش شده ریش

گذشته برق حسن از خرمن ماه ‌ رسیده موج عنبر تا کمرگاه

تراوشهای زخم غنچهٔ ناز ‌ نمک می زد بزخم دیگری باز

ز تمکین دیده می آه برفتار ‌ که بود از بار استغنا گران بار

چو آتش در دل مجلس علم زد ‌ بچشم نو تماشایان قدم زد

بطرف باغ آن طاوس کشمیر ‌ که شد عطار زلفش باد شبگیر

ز روی یار چون طاوس مستی ‌ نشست و وه چه مستانه نشستی

چمن را از نشاط آب دگر شد ‌ ببالید آنقدر کز سر بدر شد

ز شکر دیدبانان در آن باغ گل آورد ‌ که فرشش پرده‌های چاک دل بود

سر دستار از گل جوش میزد ‌ گل هر طرف آب از دوش میزد

شگوفه در تبسم‌های شادی ‌ بروت باد را پنبه نهادی

۱۳۵

درون باغ خوبان همره باد
گرفتندی برون دامان شمشاد

رسن بالغز مستی سرو مینا
بدامان ریزه‌های شیشه پیچید

شقایق دیده‌های سرمه آلود
بپای گلرخان مستانه می‌سود

بریدن سنبل ژولیده چون آب
چکیدی سایهٔ شوریده چون ماه

بنفشه بس بخدمت کم گذشته
کنیزی در جوانی قوز گشته

ریاحین در جوانی مجلس آرای
غلام سبز ایستاده بیکپای

چو شد ساقی ایاز و جام محمود
ملایک را بباده دامن آلود

ره دیوانه بی شرم و حیا کرد
بجام و پخته آتش را رها کرد

رها شد شیر سرخ از قلاده
جهانی جان بدنبالش فتاده

می از چشم مست شیشه سر داد
که آتش در دهان ساغر افتاد

دهان چون بان آتش زیر آب ریخت
ز کام خود بکام دیگری ریخت

چو کام دیگری آشام شکر
خور از روی ناف سوزی ام میاد

کدامین بوی گرم رسیده
شهابش قطرهٔ سردی چکیده

می چون اشک شمع آسمانی
بدر زر دشتی و بادر یمانی

گل سوی سهیلش شبنم تاک
کف یک برگ تاکش خضر افلاک

برنگ شیشه رنگ ساقی در پیاله　　بشکر خنده گل و سر جوش لاله

بلکها ساز غم بودی شکسته　　نوای پرده تار گسسته

شده بالین پرست بخت مدهوش　　سراپا چشم و نظاره فراموش

نه بیگانه که سازد با خیالش　　نه آن چشمی که آشنا بد جمالش

نه آن دستی که اویزد بدامانش　　نه آن پایی که بگریزد ز دستانش

نه در یا بغنچه غم افسردن گلم　　ولیکن دستگیرش خاتم جام

چو جام از نوش لب بگرفت کامی　　برآمد از دماغ آرزو دود

پی اظهار عشق آرزو ناک　　چو لعل آب هست از نقش پاک

به تو تو تا چشاند صبح را قوت　　عقیق بوسه کند از کان یاقوت

بنوعی گلستان چهره برافروخت　　که از نور حیا تا مردمک سوخت

قدح پیما چو نقش کارگر دید　　ببست فتنه را سر رشته بر بید

برقص قامت الخنا برافراشت　　چو شاخ گل که از بادی شود پست

نشترآسا ز چاک دل بدر زند　　سیاه شعله را بر یکدگر زد

چو آتش جوش برزد چشم مخمور　　و لیک آنجا که هست از خاک ره دور

## در صفت تنگی کلبه از نزول عاشقان تنگتر

چو صانع رنگ زد طرح دو منزل
یکی پروانهٔ گل غدیکی دل

بی عشق گل شان بخون دل سرشتند
بطاق هر یکی بیتی نوشتند

که ای معمار کاخ این گل و سنگ
بدل بیگانه طرح آشنا رنگ

کسی را با عمارت گر سری هست
ز کار گل بکار دل زند دست

ز ناآگاهی در ویرانهٔ گل
نشسته دل شکسته بر در دل

شبی دیدم بخواب بی شکسته
خیالی بر سر موی نشسته

اشارت کرد کای شور زمانه
ستون صنعت این کارخانه

من و آن کلبه کز اغراق فانیست
خم پایی نگس درگاه عالیست

شنیدستم که میمون منزلی بود
که بودش کلبه در قرب محمود

ای کلبه میمون منزل در قرب محمود بوده

همه کلبه چون سینهٔ مور
بحسرت غوطه گاه چشم زنبور

چو گردی بر لب بامش نشسته
بنای چار دیوارش شکسته

درون گور روشنائی آرزوی
شده باریک تاریکی چو موی

چو آدم را گرفتند آب در گل
ازو بردند نقش تنگی دل

ز تنگی و شکست بر سر مانده زنبور
به بیرون در افتاده پی مور

درو بر مسند بالا نشینی
زمینش خورده آب از جوی بینی

[illegible]

بروش کردی تماشاگاه روشن / مثال رشته سر از چشم سوزن

ز پوششش آنچه در روی زمین بود / که پای مور و یک بال مگس بود

مژه چون تیر موزون راست کردی / تنکدستی از آنکم در خور است کردی

ز مور دیده موری جای ترکش / برون رفتی ز تنگی بی ترشها

ز آتش چشم روزن سرمه آلود / خوی خال دل زنگیان دود

مشاغش بهر زالی بود دوختنی / ز زخم رشته بر نده دست نیختی

## صفت صاحب کلبه

ز حرف پیری و افسون بند پایم / بیاد آن پیره و فوز زوان سمندش

کمان شد تیره پشتک از خدنگ / که آید بر کشان گوشه گیری

ز گفت گوئی پیری در دهانم / همه چرخ آید بر زبانم

هنوز از پیری و لبهای خندان / ز رشته بلکه در آلوده دندان

چو ضحک پیریم از پا فکنده / شده شیر تنگ دندان خنده

ز پیری دور گردی تیر امیدم / بآنچه پیری که ترسیدم رسیدم

کنون جستن روز جوانی / ز شب سر بار صبح ناتوانی

ز پیری ها نه موی تو ز پشتم / که با سرگام پیشانی و پشتم

[illegible]

ازانم جانب رفتن درنگست
که عصیان کوچه دروازه تنگست

جوابی مسکنت تعلیم ازان پیر
که کردم شمه اش از کلبه تقریر

برین حرف از ورق دو سیه گردد
همه رو چون کفن پوشیده گردد

دوات از گند راند بر زبانش
شود فوز و رود آب از دهانش

اگر نسیان برین افسانه خندد
صدف را در دهان دندان ببندد

کهن زالی بغایت پیر و فرتوت
ز بیم اندیشه گشته نفس توت

تنگ تیز نیش در کار برده
تبسم ریزه های جوش خورده

چو خوابیدی به پهلو اتکایش
چنین کشتی از کوی زنج رایش

پی آرایش عشیان رویش
نی گریه ولیکن در گلویش

چنان از فوز پشتی در نشسته
که فرج از نافش بالا نشسته

چنان او کرده بود در آینه نشست
که او را مشک خنده می شکست

زنشست و شو زخش را سکی زشت
همان برکرد عارض ملف می هشت

زنش لوز یله در تله نهاده
تله جسته اجل در روی فتاده

طبق منبر به هم فرج و دهانش
دره انگشت حیرانی زبانش

چو سیل و سرمه دان یعنی دهانش سرست
چو دن اندر کشیدی سر مست

بکاری رفتنش گر خود وضو بود — زمین داغ از زانوی شاشش او بود

سر ریشش ببر دو در فرش خفت — نجوبی با تمر بر غاله تند جفت

بتا بیده زلب جیبی عنانش — که سر پیچیده از بوی دهانش

نگنده چون ابر در سایهٔ ناف — کشیده سفرهٔ لب تاف تا ناف

لبش در ریختن گفتن نمک بود — همه جوشش ملیح بی نمک بود

سخن نا شسته از تیغ زبانش — نفس رنجور از بوی دهانش

سخن را دیه بر کاسه قماشان — کف شمشیر چون حلق از حلق پاشان

زبان عف خور شسته مباحث — شبیه زاغ صید کبک خبیثات

نکرده عذر فقه از ریش گره دان — که در بر پرده رازی بسته شیطان

سر ریشش در عشر عذر بهانه — بهر گیسش اختراع شانه خانه

ز لرزشیدن نمی مردم زیست — که جام مرگ می افتادش از دست

لبش با چون سیخ از هم دریده — زنخ ناشسته خندی بر بریده

نیس جیبش برشته نای باده — زنخ آب و دهن گردی کلاده

بتا جاری بغز انگشت شسته — که کام دو دک من انبت ثبت

چو جیبش فاقه گیری فاقه می — که کامش بد خبر افسانه میخواند

۱۴۲

سیه آهنگ از زه چون بط و غوک
نوای سرفه را با نغمه دوک

بکتفش چوب نی کز دوک بدتر
سرود کاسه بست و مدارک

به بر عشرها و بستانش برنگی
بمشک خمانی افتاده سنگی

قدره بی سوزان لب روغن بی مشک
چو پایاب مقعد و چون دره خشک

کدو شتش گیسو از پی برد مانده
دم موشی ز بر پلاس مانده

چنان بر عین ز نیفه تا بر دو دوش
که پایش گشته گرداب دو دوش

بهر چشم کبودش زنگ آبی
فتاده مهره در منجلابی

تنش را چون گریبان کار میکرد
گریبان پاچه شلوار میکرد

سخن او گفتگوش پاک کردم
بگور خامشی در خاک کردم

چو لسنی آنچنان پیری چنین است
نشان صورت زیبا همین است

بهر دم شوهری کشته چو فانوس
نوای لنبا بوده بافسوس

## صفت دختر سردار حبش با کابینه عاشق شدن ایاز

چو شد نقطه ز بائی عشق در سیر
بسر کار خط بیت الله دیر

بخار و گل بهار سوختن داد
چراغ هر دو را افروختن داد

نه پروانه همین در عشق سوزد
ولی سوزد که جای برفروزد

۱۴۳

چو شمع از عشق گریان خنده گردد | خود آتش بسمل شود خود زنده گردد
دم مردم که پاینده جانست | چو جان بی عشق میرد مرده است
نیاید سنگ را عشق فهمید | ز گرمی دامن افسرده در چید
اگر از عشق سنگی آید تهیدست | شرر را از بوسه آهن نمی جست
اگر زور آید اگر در خاک دیدم | محبت را گریبان چاک دیدم
بکار نیشه عشق ار زند دست | ز خون طوطیش قند صد نیل سر بست
خمار عشق هر که آورد زور | غضنفر ناید از خمیازه مور
هزاران شیری که عشق اورا قلاده است | ز نر بر شیر این گر شیر ماده است
بشیر نر ز عشقش پایه بالاست | که شیر ماده هم شیرش برجاست
چو زن را عشق آرایش نماید | جگر از مرد شیر افگن رباید
اگر مرد است اگر زن درد باید | چو درد آید بمیدان رو نماید
ز جان بگسل و از درد مگسل | که گر دردی نداری وای آن دل
اگر مردی اگر مردی اگر مرد | سراپا جمله دل شو دل همه درد
خوشا رسوایی و حال تباهی | سراسر آه و آه و نگاهی
بیا ای سفته گوش گوهر انگیز | ندانسته در جیب سخن ریز

زبانم را چو سبابه کن ز یاقوت | همیماری زبان سررشتهٔ قوت

بگلکارت نو بر نخل سمن شو | بهار صحبت بر انجمن شو

ز عشق دختر آن بال کرم گوش | دو بازو را غوطه ده در چشمهٔ نوش

که شد زین داستان شوخ آیات | حیا با نهانی لیلی سطر ابیات

سر علم انگشتان من ز بهره تم شد | گریبان قلم شق تا کمر شد

دوات از نافسوزی بی سر گشت | با بیما آفتاب رفته بر گشت

دماغم پر ز سودای سیه مست | نفس از گلرخان گوی جوا بست

مجنون مخلص را دختری بود | که هر پستانش رخشان اختری بود

شکر دختی ز انگیزی بدن پر | شری نی بر کمر چون پشته در

ز اورنگ سر بن تا کرسی دوش | گرفته نازکی تنگ اندر آغوش

ز رخ یعنی همیشه صبح نوروز | گره کرده مه بدر عالم افروز

چو شبنم ریزه بر گلهای بادام | ترشح کرده روح از لطف اندام

چو از گوهر حبابش سر برون زد | به دستی پیاله سر نگون کرد

شدم با من تا مثل کام خندید | حیا را گفتا ام عشق بلندی

بو صف غنچه اش را نام در ورق بست | قلم از آن زاده در رفت از خویشتن

١٤٥

گشاده ذرّه از چشمهٔ قند | بسیمین قلهٔ آن چشمه سوگند
در و ماهی زغوطه دم نماید | که بوی خون ازان سرچشمه آید
نشستن گرمی بارش گرفتی | زمین مستانه در کارش گرفتی
بهار دامن گل پوشش خود بود | چو غنچه تنگ در آغوش خود بود
هوای گلرخان را شوخی است | که در نیرنگ هر کامی بر دست
بمیرم بر سراپای هوس شان | که آرد بوی مشتاق نفس شان
همیدانم که جان از شرم خون ست | نه دل شان نمیدانم که چون ست
سراپا شوخی آن مستور چالاک | سر ره بر تماشا گیر بیباک
دلش را حسرت نظاره خون کرد | ز روزن هم دیده سر بیرون کرد
قضا را روز بازار نظر بود | ایاز سرو قامت جلوه گر بود
ایلچی کش بدیوان بناگوش | نوشته شاه بیت غارت هوش
رخش آئینهٔ حسن الهی | خراب آباد دل خواهی نخواهی
ز مژگانش دم تیغ اجل کند | تماشا را دو بالا یا تنی تند
نگاهش از بس لطافت نازکی بود | نگاه گرم بر رویش ستم بود
میان در کشاکش با گسستن | دهان بیخبر از نقش بستن

میانش را نه چون گویم با دهن‌ها | بجا بسته نازکی دارم سخن را
سحاب عشق جوش آتشین زد | نمی بر بالا روزن نشیمن زد
در آن عهد روز آن شسته مرغ بسمل | نگرده نو مربیتا بی دل
خیالش نو آخت عشق بی اماش | که ناله مضربی شد آخر خویش
رشاوزن بر سوی گنج خانه | سپند آتشی در آتشیانه
عروسانک باز با قفل خیالش | هراسان مرد دیده ز جالش
ز نرگس راه و رسم سرمه برداشت | که میل و سرمه از آن ره دگر داشت
در آن کلبه بروزی بود بر حال | چو در نالهٔ قلم پیچیدن نال
می عشقش چو شور باده و ورشید | بالش تنگ بود از سر بدر شد
چو دود دل برون جع شد سرمست | با تمه گیسوان آمد در دست
برون آمد ز خانه زلف در چنگ | به بدمستی چو آه از سینه تنگ
خیالش با پیشبایش پویان | نظر گشته نگه بر خویش حیران
چنان زد شیشهٔ ناموس بر سنگ | که شد میدان رسوائی بر او تنگ
گرفته غدر مستی از میان گرد | سر راهی آنکی ... این مرد

ره گرفتن خسرا ... از دست او نوشیدن آن جام باده

اگر معشوق آسان دست بودی / کجا این لذت پیوست بودی

ستانان لذت ز لذت تا چشیدن / که نادیدن بود بهتر ز دیدن

به دیدن یک نظاره چاره سازست / نباید دیدن هزاران سوز و سازست

سر هر کوچه‌ای بازار جانیست / نگون بخت غم فروش و دولتسرایست

به معشوق حقیقی جان نباید / که تا رنجی نماید کی رباید

اگر جسم است موسم بازی اوست / وگر جان طرح از بازی او

اگرچه مست می در چنگ خمار / که گر نیست او که دیده یکبار

اگر بوی از آتش تشنه شنیده / اگر ساقی مست مستی ز دماغید

براه انتظار سر بر نشسته / دلی چون شیشه بنای غم رسیده

به شمع کشتن جگر شهر بنام است / قمر در انتظار صبح و شام است

دو روز از خرابی بر جنون زد / به اشکی به دریا خون زد

مگر کی شکل و با قد هم آغوش / شده دیوانه زنجیر بر دوش

ز قرقان لعل شب تا میکرد / بروی روز اختر دانه میکرد

دم صبح بر ستان ناله بر گل / چنین از پرده دل نغمه برداشت

اگر ای نا طلبدار اشک مادم / بر روی شادی نبیند غصه

گشاده بلا جستن تیر کرشمه / برون جوشیدن خون چشمه چشمه

ببین او ستاد چشم فتنه پرور / نمک گیر مذاق زخم ناسور

بخون بلا رقصاندن مرغ بسمل / ز خود پی گم نمودن تیر در دل

بآن ناله که سوی سینه بگشت / هزاران نوحه آتش مرغ قفس گشت

نه آئینه که در ماتش ندیدند / بنالینی که در دوشش بپیچیدند

بسودائی که در جان می خروشید / دل و جان شکسته بیفروشید

بعذر روی سخت تهمت ستان / بحال پر شکست دل درستان

بشمع روح از پیکر رمیده / ز تن بر تنگ شکر آرمیده

که جام زر نثار دست برم کن / شهادت را شراب ساغرم کن

پس از ختم دعای مستجابش / بغارت دادن جان خرابش

یکی را آب و تاب صبح نو خیز / گل و می نو بر و ساقی نو آموز

دم صبح چو روی شرم آلود / که سیاره بغلطیدن عرق بود

صراحی و قدح خورشید پرتو / رخ و لب روز از نوروزی نو

عرق گلبرگ می شد در چکیدن / نهال ارغوانی در دمیدن

دماغ آب از تری میخورد شبنم / پیاله نوش و بوسه آتشین هم

درین دم کو نفس خواهند بوی / ز عاشق هایهای و از دوست هوی

چو زلف و سنبل شرمگین بزم محبوب / گلستان شگفته شبنم آلود

ایاز آن سیم وش بزم افسون / دهان تنگ او سر چشمه بوس

تغافل حاجب دیوان ... / براحت همنشین ته دکان جنبش

سره جلاد و قربانگاه روبش / جهانی در پی یک تار مویش

لبش نرخ نمک را بر زبان داشت / نمک میگفت و شکر در دهان داشت

چو می شد نرگس او عشوه آلود / نزاکت پشت چشمش را گران بود

درآمد زهره زیران از در شاه / رخش رخشان تر از خرگاه مه ماه

در دوش آمد برنگ موج لاله / بدستی شیشه و دستی پیاله

سر زلفی بگردن تاب میداد / ز دود دل شمن را آب میداد

شکن گیرائی زلف دم در دام / رها میکرد از زنجیر دل آرام

رخی چون خنده صبح قیامت / سیه زلفی چو شب باقی قیامت

نشست و ساز و سوز مجلس آراست / ز می جوش و ز نی فریاد برخاست

چو مژگان عمده کاوش با جگر بست / ز پهلوی ملک ستاند بر بست

سبک گرد و گرانی در رکاب / عنان را بار کاهش زهر ترازید

روان با شاه غزنی بر نشستند
قیامت را بعالم در شکستند

روانش باد تا یک هم آخور باد
پریشان چاک در چشم پری زاد

یکی عمر ... سینه روز جوانی
یکی حسن و یکی عشق که دانی

بلا می شد ز گیسو حلقه در گوش
ز دیگر سو غم دل دوش بر دوش

به پیشانیش رخش فتنه می تاخت
بر رخ موی لعب عشوه می باخت

پی غم می زد و راه پیاله
لب گل می برید و گوش لاله

فلک را از رکابش حلقه در گوش
زمینش همچو می از عکس در جوش

نگاهش در رکابش عیش در نور
سمند ازغش کند عمر کوتاه

نظر از دیده دزدیده ز هر سو
گذر پیچیده پیچیده بهر کو

نگاهش ... تماشا صید اندیش
نظر صیاد نخچیر پس و پیش

که دید آشوب عشقی بر کناره
خراب آزردی یک نظاره

شکسته خاطر در خون نشسته
درونش بود تا بیرون شکسته

سرشکی در گلویش شیشه گفتار
همین یک جرعه انداز را

علمدار سرشک آتشینش
سر شوریده رقص آستینش

پریشان موی او شام غریبان
بجیب و دامنش دست و گریبان

خوشا عشق و خوشا بیتابی عشق | بدامن بخت دل برتابی عشق
نه تنها جان محمود است پرشور | که عشق دایم از خوناب مخمور
ایاز خاص هم این پیش دارد | نمک از لب بداغ خویش دارد
بت کشمیر گلگون تاخت بر پیش | که گیرد عشوه نبض آرزو پیش
چو چشمم ره نشین آنسو زجان مرد | بخون در جستجوی نالد آورد
زجا برجست و قلب را بگرفت | گذار ماه و راه شاه بگرفت
زبی محمود هم در تاخت شبدیز | چو آه اشک آتشبار خونریز
رسید و زرد بساز و سوز آن عود | دماغ شوره بختان تیغ از دود
چه عود چنگ نالی بی شکسته | رگ جان تار ساز آگسسته
زناسازی آتش عود نالید | چنین با شاه دریا دل سگالید
که ای محمود از دست تو فریاد | بجان عدلت افتد آتش باد
چه دانی جان غم آماده را | نبر پر بال دل افتاده را
ترا دردی اگر در جان نکو بود | دلت بالین نشین نازنین بود
چو این راز گوش غزنوی خورد | سر غوطه بخون دل فرو خورد
بگفتش از کجائی تا بدانم | بگفتا از دیار بیبدانم

بگفتش کیست اینجا ماه تخت / بگفتا آنکه می باشد سیه بخت

بگفتش مردم عشرت پذیرند / بگفتا خوش بغم خوردن اسیرند

بگفتش خوشدلی را نرخ چند است / بگفتا قیمت حسرت بلند است

بگفتش چونست دل را آرمیدن / بگفتا هست موقوف مکیدن

بگفتش تیغ می بینی بسوزش / بگفتا بی نظر گاهی برویش

بگفتش چیست ساز جان ناشاد / بگفتا ناله فارغ ز فریاد

بگفتش از چه شد دولت نمکدان / بگفتا زانچه گردت شور دوران

بگفتش از که داری در جگر خار / بگفتا از ایاز لاله رخسار

بگفتش میل داری زان بر و دوش / بگفتا حسرتش آغوش آغوش

بگفتش چیست دیگر کام دلخواه / بگفتا ساغری از دست آن ماه

اشارت کرد ارای عذر خواهند / چنین با چاشنی گیر شکر خند

که بهر از خنده گاهی شیشه بردار / ز ابر خشک لعل و تر ز دیدار

بده جامی سراز گوهر گوارا / باین بیمار دل دارا مدارا

ایاز آن تنگ تنگ شکرستان / شراب تلخ تلخ می پرستان

سبک از گوش مینا پنبه برداشت / دهن غم را بلعل سوده انباشت

شها المی شیر پستان پیاله — چراغ سرو و نور چشم لاله
بساط عیش و غم نه چم نوردی — ز لعل سوده آتش کرده ی وردی
ببال موج ساغر مست پرواز — که جسته از لب پیمانه پرواز
ز دست شور کشمیر آن سیه بخت — همان جام شراب آتشین بخت
گرفت و بر لب مستانه بنهاد — قدح نوشید لب بوسید جان داد
قدح خواباند و اشکی ریخت جا را — نمک جوش کرد خواب آنجهان را
سری گردم که چشمم زین جمله پوشد — به تیغ دیدنی جان را فروشد
ترا آیین مرگ و دفع جانگزا نیست — که بیش از مرگ مردان زندگانی نیست
هواست منزل جان مرگ آزاد است — که بال افشاندن شادی رساد است
بیا گوهر زبان زان بیاموز — شب آبستنی را گو مکن روز
ولیکن ما واقف دم باش ای دوست — که بر نغزت نیوشی خار بی پوست
که هر مقصود شکلی دیگر آرد — بمعبود منسوخت در آرد
ایاز شوشاه با آن رفته از دست — به اشک خونی و آه سست
بآب دیده کاشش غسل دادند — چو طفل اشک در خاکش نهادند
به جشن خواب بند مرسته عهدش — بگذرگاه زمین کردند مهدش

## در خلوت شدن محمود و عشرت نمودن با ایاز

شبی شاهانه بزمی ساخت محمود — گرمی رنگ عذار گلرخان بود
درآنخلوت که شب دور از سیاهی — نشسته حسن بر اورنگ شاهی
بتعظیمی که خاک از عشق بیند — زمین چون عرش بر کرسی نشیند
نهد عاشق ز سینه تخت در پیش — که تا تکیه دهد بر وی دل ریش
درآید عشوه گر معشوق طناز — برآید بر سریر کشور ناز
بپایه مسندش عاشق برد رخت — کند اقبال را هم خدمت بخت
ز قطره قطرهٔ خونابه راهی — دهد دل را انجم گان دیده ماهی
که تا شب روشنی باهم برومند — همه روشن به شبها آرزومند
شبی او با فلک در چاره سازی — چو آن طفلی که خوگیر د ببازی
بعیش کامرانی در شبا دوش — چو مهتاب جوانی جمله آغوش
عروسش خواب را مشاطهٔ ناز — ز غمهای عروس حجله پرداز
درین شب کز فروغ عالم افروز — نمودی رفته و آیندهٔ روز
درون خلوتی شد شاه غزنی — که می زد خاک راهش خنده بر می
چه خلوت خلوتی بتخانهٔ چین — ز طرح فتنه خیز نقش شیرین

عطارد قرده وصل دلارام — نوشته زآفتابش بر در و بام
نموده کلک نقاشش هنرمند — زبانش تا برون در نقشها چند
ز شیرین کاری کلک شکربار — لب خود می مکیدی نقش دیوار
درو ایما با یمارازی گفت — که صورت می شنید و بازمی گفت
درآن خلوت که دل ریحان برآید — بیار و آرزوی جان درآید
چکیم شکلی چو از عاشق ناکام — ومه دیوانهٔ معشوق آشام
زمین خدمت آمد دست الله — پیاله لاله و مینا غزاله
غزاله سرد دون لاله می برد — ولی خون غزاله لاله می خورد
یکی مطرب بر آهنگ نوا زد — که راه مشرب درد آشنا زد
نوا بردر سرش آمد برایی — بشکل قامت من ناله زایی
بناخن لاله از برگ گل انگیخت — که خون از کاسهٔ چشمم برون ریخت
چه مطرب مطربی چون بلبل مست — بشاخ بی گل دستان نیرو دست
سرائیدی چو بر گلزار ریشش — نمودی حرف کلانگ گلویش
دهانش لب که در تاریخ هم داشت — نمکدان عرب شور عجم داشت
ترنم را بلند آوازه میکرد — صبا نوروز شادی تازه میکرد

۱۵۵

بزور نگین برنگ شاخ لاله | دو دیدی ناله از دنبال ناله
مقابل ساقی سرمست بنشست | فلک در دامن خورشید در دست
فلک مینا و خورشیدش پیاله | رخ گلگون ساقی جوش لاله
ایاز آمد شکنج زلف بر دوش | کندی صد جهان جانش فراموش
در آمد از در خلوت خرامان | نگارستان پیشش کرده دامان
خرامان تر ز آب زندگانی | شگفته [illegible]
بلورین بیضش را ریشه در گوش | برون مالیده از سیمای ماه [illegible]
دو چشمش آهوی صحرای لاله | یکی ساقی [illegible] پیاله
یکی مستانه در دنباله دیده | یکی از سایه مژگان رسیده
اشارت شد ز محمود جوان بخت | بت کشمیر را در گوشه تخت
خرامان رفت بر اورنگ بنشست | چو دل شه را به پهلو تنگ بنشست
بساط تخت از روی پری کرد | جبینش را ز عرق پر مشتری کرد
عرق کز روی چون گل باز میداد | جهانی را بسیل ناز میداد
ز گوهر خانه لب تا در گوش | سخن با خنده می شد دوش بر دوش
ملک در پای تخت سرو آزاد | زمین بوسیده سجده کرد و استاد

گر امشب جان نثار خویش باشد | طریق بندگی در پیش باشد
ایازش گفت کای شور [illegible] | قیامت قامت من شد تو بنشین
چو بنشست ایاز از جای برخاست | پیاله در رکاب و شیشه در دست
بت کشمیر گشت لب قوت می شد | شکر با دلک در تنگی شد
رخش گلستان چو [illegible] | صراحی را بقربان سر برید [illegible]
[illegible] | [illegible] از چشمه [illegible] قی ست [illegible]
[illegible] تر شد | قدح [illegible] از محمود [illegible]
[illegible] را [illegible] ان کرد | که از روی دو باشش [illegible] دان [illegible]

## میخوردن محمود با ایاز لاله رخسار

چو [illegible] خوش [illegible] گواران میماند | برنگ روی یاران میماند
چرا [illegible] | نیخندد ساقی نو آموز
[illegible] دوست | نمیگنجد چو مل ای دوست در پوست
شکست [illegible] محبوست | لب از روی کرم [illegible] شیشه
همه [illegible] تسبیح [illegible] | سرش خشتی است باید کند [illegible]
بتر [illegible] امان [illegible] لاله | دهان خشکی آورده پیاله

١٥٦

اگر تر دامنے جامی بسر کش — خط موجی بهر اندیشه درکش

بیکباره زهد و توبه شور در شور — مرا در شیشه مستی داده دستور

که تا کردم مناجاتے دخوانم — گل تسبیح بر در گرفتانم

سحرخیزانے صافی حالت — اگر نبود سری در زیر بالت

برون آ ای صراحی از خرابات — که عالم را گرفته زهد و طامات

نماز خویش را ز اهد بهل تو — به تو افتد سجدهٔ حق میکند او

نماز حق میکند از مے پیاپے — مناجاتے که خوان میر نزد از وی

همه عالم شراب نارسم شد — زبان شیشه فهمیدم بسم شد

هزاران دل ز زهاد غلط — بقربان شر یک قطره مے

که از شهر قطرهٔ شوری چشیدم — نمک در هیچ کیفیت ندیدم

قدح در گردش از خون رزستان — گلی از دست هم گیر زمستان

سگی کز چنگ بتوانش رها داد — شکست دل بدست خون بها داد

گل تسبیح جام از گلشن اوست — نفس تمهان شنید آه از گل دوست

خراب بادهٔ دیدار محمود — کبابش از لب میگون نمک سود

پیاله در کنار و شیشه در پیش — بیار از خوناب چو چشم دل خویش

ز لعلِ یار مے در جام مے کرد | ز عالم هوشیاری وام میکرد

مے از ابر نیسان در قدح شد | که [illegible] از توش قوس قزح شد

قدح میگشت آبے در دهانش | دلش خون بود و باده در میانش

چو جامی چند تنہ از دست خود خورد | شکایت پیش چشم مست او برد

قدح برداشت مانند غلامان | ز لب غلطانه گوهر تا بدامان

سخن غلطان و گوهر از پے او | چنین بر جوش مستی زد مے او

که امشب میر مجلس آفتابست | تماشا نیم مستِ خون خوابست

بهشتی خفته در هر گوشه مست | نگارستانِ مانی رفته از دست

درین خلوت نهند کر نیست محرم کام | بگویم آه را کاین با در آشام

سحر گر نشوید از شب بخت خود را | در وپوشم لباس بخت خود را

اگر مهرم شبیخون ساز گردد | روانم ناله را تا باز گردد

سفیدی گر بر آرد مرغ شبگیر | کنم از دانه اشکش گلوگیر

مرا امشب که از وصل تو رست | ز ایزد آنچه میخواهم در نگست

شده همرنگ لعلت تا که باده | خزد را مرگ ازین یاقوت داده

دهانت ساغر لبریز از مے | چو رنگ مے لبت گنجه دو رنگی

بر رخسارت نه آن زلف سیاه است — که میسوزد نگه دود نگاه است

اگر نقش جمالت بر طرازند — بتان در چشم یکدیگر گدازند

بر رویت آن نه موی مشکسود است — که آتش هر کجا افروخت دود است

ور آتش رفته آن هندوی مست است — که شد دود و همان آتش پرست است

بیاد بوسه‌ات بوسم لب خویش — همان گلبرگ نازک میشود ریش

لبت یکقطره می در چکیدن — نصیب دل بشرط ناچشیدن

سیه دنباله چشمت باین نور — نگر دنبال گشتم دیده از دور

سوی من دیده را نادیده کردی — نگاه کردی و دزدیده کردی

دمم آخر که جان بالا گراید — بشکل تو روان از من بر آید

شدم گرگشته جرم آن نگاه است — نگاهی را نگاهی عذرخواه است

اگر قدت در آغوشم در آید — همه شمشاد از خاکم بر آید

بت کشمیر آن سرو گل آغوش — ملاحت میرود از پا تا سرش جوش

بدست سنبلستش داده سر پیچ — نهاده گوهرش در حقهٔ هیچ

پریشانی بلا در بر کشیده — ز روزنهای زلفش سر کشیده

کند نظاره میدان کزائی — که در دیده نماند روشنائی

برات عاشقان سرگشته — بنوک خنجر مژگان نوشته
دهانش تنگ شکر تنگ در تنگ — تبسم مصلح و لب بر سر جنگ
چو بشنید این سخن از کشته خویش — ز جا برجست آن یار وفا کیش
ز پا چون مست آب خنجر افتاد — بپای کشته چون خون بر فتاد
پس آن شکر لبان از خنده جوشید — گرفت از شاه جام نوش نوشید
در آن هنگامه کش ساقی ایاز است — زمین و آسمانش مست ناز است

## ساقی شدن ایاز و کیفیت ناز آن دلنواز

هر آن کشتی و نوشی دل نمی بند — اگر خواهی کند از بن دل بنده پیوند
برد چون غمزهٔ ساقی دل ریش — زمی جنبانَدش پارهٔ خویش
دو آتش پاره چون باشند در تاب — تجلی باغ ایمن گردد کی آب
گل آن باغ این ره طور سازد — همه نو بر سر منصور سازد
ز باغ آن انا الحق ناله خیزد — ز آب این تجلی داغ ریزد
ببستان منادی میکند گل — که ای از گردش دیده قدح نوش
بهم تا میزنی دیده درین مے — نشده پیمانه ات پر شیشه مے
کجای ای صراحی قهقهات کو — فرو خند آنقدر کافتی به پهلو

بروی آنیم مست از گوی خمار | مکن شوخی بکارت رانگمدار
سبو را در رکاب افگن که کار فرصت | محل تنگ ست و هنگام تلافیست
برا خوشتر نگ و خوشبوتر ز لاله | ز باغ دست ساقی ای پیاله
کا یا اینک بمی آهنگ دارد | بدخشان لبش این رنگ دارد
غلام عاقبت محمود سرشت | بقتل صاحب آن خونی سرشت
زغبغب در قلاده آفتابش | زلب زخم نمکدیده شرابش
زلعلش جام می از دست می شد | لب او می بمکید و مست می شد
بچهره مایه حسن گلستان | گل سر شاخه آتش پرستان
تقاضائی نیاز خوبرویان | امید رنج بانیک گرم جویان
نوائی عشق و ترک دلستانی | بلای جان و ترک زندگانی
دهانش غنچه پیچیده تنگ | نه در وی بوی پیچیده نه رنگ
به تنگ او سخن وا دشکر بود | ز جان بر جای خود چسپیده تر بود
زبس تنگی در و شکر شکن شد | سخن را ره بدر رفتن سخن شد
تبسم از لبش چون جرعه خورد | منادی زد که شیرینی بلم برد
می از رنگ رخش در خون نشستی | ز زلفش زهره مجنون شکسته

۱۶۲

چو از کامش برآید نام را کام ‌‌ ‌ ز تنگی رنجه گردد صاحب کام

از آتش لب بشکر خنده آلود ‌ ‌ که تا گویند لب شیرین مے بود

چو نقاش لبش شد نقش پرداز ‌ ‌ ز بس چسپیدگی موی قلم کند

لبش گر نشاه میخانه کز و بود ‌ ‌ در و ماه رخش را عید نو بود

قدح شد ماه و صحن مجلس آراست ‌ ‌ صراحی سجده کرد و شمع برخاست

دل پرخون عاشق شیشه ساخت ‌ ‌ بقلب چشم مستان تهی ساخت

مئی در برگ جام یاسمن کرد ‌ ‌ که گلها را گریبان چمن کرد

می آتش داغ لاله در ته اوست ‌ ‌ یکی از قطره های شبنم اوست

چو بر سرخی زند خون هزار است ‌ ‌ چو در جوی دماغ آمد بهار است

به شیشه دیو آتشخانه باشد ‌ ‌ پری باشد چو در پیمانه باشد

شبی میخانه رو خورشید نوش است ‌ ‌ طلوع صبح پیر میفروش است

می چون آتش سوزان در مستان ‌ ‌ شرار مرده اش کان بدخشان

از آن می شد روان بهارستان گلنار ‌ ‌ چو سروی کا در طوفان گلنار

می از لعل لبش در رنگ مستی ‌ ‌ بجو دبر داشت همره رنگ مستی

قدح پیمانه را از لعل بر رفت ‌ ‌ شکر از شهر بندی نی بخون خفت

١٦٣

[illegible]

[illegible]

۱۶۴

شد از پاسخ به مروارید سفتن | دهان غنچه اش برا ز شگفتن

بسته قند محمودی برون رفت | نمک در داغ دل رفت چنین گفت

که امشب حال بیداری مرا نیست | شب خوش ترک چشم مست ما را

سحر ور چاه اگر ماند گرفتار | کشایم زلف را کین برون آر

ندیم کو صبحدم هر جا که هستم | که من طرف کله را بر شکستم

اگر تابند برقش شب زمین دوز | ز چهره زلف برگیرم که بین روز

نرگستان چشم من نظاره | شود از تیغ غمزه پاره پاره

ز عالم مر ترا این صورت هست | شنیده بوی آن هندوی مست

باین هندوی خونین مشتی | ازین می آنچه داری در قدح ریز

که زد آتش به تیغ چشم مستش | که باشد خون بهایم مرد دستش

هر آیینه نماید او در رو | که باشد داغ دل آیینه او

در این صورت معنی ای شهنشاه | گل و باده است تنگ ناله واه

ملک از تخت دولت تند برجست | ز دست او قدح بگرفت و بنشست

چراغ چشم محمود جوان بخت | شد او گلدسته بر گوشه تخت

بیا ساقی و در ده ناز و دلکش | چو جام و شیشه چشم و گوش و گش

[illegible]

غم ما را گر علاجش تو داری | روان کن کیمیای شاه خواری

بده آن می که باشد زیر ساله | حبابش عینک چشم پیاله

چه معشوق و چه عاشق این فسانه است | همین سرها برین یک آستانه است

اگر خواهی که بیهوشت گذارم | قدح پیش آر تا کاغذ فشارم

بیا نم عاشقان را مرگ هوس است | که معشوق از لب خود دسفروش است

من و تو ساقی بزم حبابیم | که تا دست و قدح گشته خرابیم

ز دوره غافلیم و گوهر خویش | وزین آب نگار نقش تشویش

رسیدن سوی آن مست قلندر | شکر آن مست نیک و نیک اندیش

مرا از دل رها کن بعد از ان خویش | قدم در نه که راهی نیست در پیش

بشیرین دوست ما را بسکه کار است | رگ گردن ازو میراث خوار است

میان ناوک تیر غمزه ما بین | بود ابرو خجالت تاب میبین

فلک بالا و خاک تیره در زیر | بسر خاکستر و در زیر با قیر

درین گلخن شرابیم از در و بام | صدای کودک و داکوی حمام

## رفتن ایاز به حمام و افگندن مرغ دلها در دام

سحرگاهی که حسن آفتی رسا بود | جگر سوزی پی آتش دما بود

١٦٥

از دستوری طبع تازه مے شد — درین اوراق دل شیرازه میشد
تن در گفتان راز ہر یک گوشمالی — خیال وصل انگیز خیالے
چو شد تخمش اتم گرم بازار — دماغ ترشدن فهرست گلزار
سوالی کرد از من مے پرستی — که مے ناخورده امروز از چه مستی
ندانم خشت حمام از گل کیست — که آغوش زبانی بی سرین نیست
همه طاق و درش شکل گشاده — بخوبان خم شدن تعلیم داده
چنین گفتم که خشت آن نشیمن — گل من شد گل و من شد گل من
گل آلوده دل از کار زیب — تصور جوش انداست از عیب
به حمامی که مدا... به از دل — معطر مے کند بادام بر گل
در آب گرم و سرد خالی از بیم — گرفته موج بر کف کشتی سیم
بهر جانب حباب عشوه پرداز — شده سرگشته چون چشم نظرباز
هوا گرم و دماغ آرزو گرم — نظر گرم و چراغ جستجو گرم
عرق ریز روی خوبان برکناره — حلقه گوهر و رسته ستاره
در آغوش آب آتش طرازی — که دستی بر زر قرص ماه سازد
نقدی همچو سرو دل نشین راست — ایاز از بوستان ناز بر خواست

۱۶۶

گلش از سینه خرمن تا بدامان | لب آید هم چاک گریبان
بخنجر کارشی دلهای خسته | نگاهش از بس مژگان شسته
دو سر تا پا چو قطره در چکیدن | بهر یکقطره جانی در طپیدن
گریبان را ز سینه بر شکسته | گلستان ارم را در شکسته
بتار و بار هشته کاکلش را | نبسته دسته سنبلش را
خمارش باده خورده بر دماغش | بنعل آب رو گرده چراغش
غلامان در نعلش دم کشیدند | ز بس تندی عنانش دم کشیدند
چه ادهم ادهمی بالای او جست | که از باد صبا چون شعله می جست
فلک نبود کش از بالا دویها | هنوز این گرد ننشسته است جا
چو برگشتی بعمر رفته ماندی | چو رفتی آرزو بر جای ماندی
دمش باد پریشان در قفایش | ز کلک صنع افشانده قضایش
کشیدند آن غلامان زین زرین را | بزیر بار گل اسب چنین را
بران شعله آشوب آن سر فتنه بنشست | حذر کن فتنه بر فتنه نشست
چو زین آرامگاه آن سرین شد | خمیر قرص مه لبریز زین شد
ز نرمیها به تندی بو نمی زد | سرین را زنگ بر پهلو نمی زد

اگر بر دیدهٔ آبی زدی کام
نخوردی آب بر عکس دل آرام

بزیر پی همه گلبرگ تر داشت
که از رنگینی پایش خبر داشت

چو در شطرنج بازی اسب راندی
رخ اندیشه فرزین بند ماندی

همه رگ و نادر حمام رقصان
ز زیر بار کوه عاج لرزان

ز پشت او هم آن آشوب آرام
فرود آمد بغارتگاه جام

درو در رخت کن اکنون غم نیست
که آنجا جای انزال قلم نیست

سخن رسوائی خود را بیاید
چو صبح از سینه ام عریان برآید

ز سر اول کله برداشت آنگاه
حجاب روی یکایک تا کمرگاه

درون آمد بغوطه گاه حمام
که در شهر افتد از وی شور ایام

ز عکس لاله در وی داد میکرد
که سنگ و خشت و گل فریاد میکرد

گل صد خون سرشته جعد سازش
چو از مژگان گزیده تنگ بالش

برادر روح در پیمانه می کرد
[illegible] و عقد شبنم دانه میکرد

اگر در بر گرفتی لاله تنگش
چو برگ گل فرو میریخت رنگش

ور آب معتدل شد دل آرام
اگر همراه عرق میریخت بادام

بموج آب زلفش همعنان شد
بلا زنجیر در گردن روان شد

١٦٨

ز زلفش تاب پیچ و تابی برد | پریشانی مسلسل آب می‌برد
اگر تیغ سخن موی شکافد | قلم دنبال ابروی شکافد
فرو آویخته طعن سخن گیسو | بموئی بر سرم صد قسم شمشیر
بهر کس چاشنی در دل نشینی | در اصلاح معانی موی بیتی
ز سر گفتم سخن خوناب گردید | زبانم مو برآورد و در تفهیم
سبوی از رخش که باز تابی | تلاش منصب معنی کد آبی
درآمد مو تراشی رنگ حنا | بجنگش شعله در جامه آب
چنان آبی که بر الماس بجوشد | چه صحبت بی تکلف موی و مو
یک چون سایه بر شمشیر رفت | غبار حلقه زنجیر برخاست
سر تیغ خرمن گل باشتاب | بهر جانب چو شبنم میپرید
ز سر ریز بدن سرین سخت رنگش | هوس وا مانده آغوش تنگش
اگر دستش بدست مرده خو | ز چالاکی و در انگیز مردی
سفیدی تن و سرخی اندام | بر دلی گل معطر گرده بادام
کفش در کاه ماتش آشنا بو | که گوی برگ گل برزق می‌بو
یا زآمد بزیر تیغ دل خواه | که از ابر سیه بیرون کند ماه

| | |
|---|---|
| بیک بالین کش آتش شمع کافور | فشاندی بر جگرها نیش زنبور |
| سر هر موی الف کز فرق او تیغ | هلالی مینمودی اندر دم تیغ |
| چو شد ترتیب خوبی مو بمو راست | تماشا جلوه گاه مهر آراست |
| پی رفتن ز جا موج شکر خواست | تو گفتی آتش از آب برخاست |
| برون آمد قمر از برج آبی | که در شهر کتان آمد خرابی |
| گل از رویش بتان نم چهره می شست | که چندانی که می خندید میریخت |
| پی رفتن بگلشن جلوهٔ خویش | که آنجا ریخته از هم دل ریش |
| نشسته از گلندار را آینه بر دوش | نسیم بوی یوسف پیرهن پوش |
| سراسر قامتش جان قبا شد | قیامت را شباهت خونبها شد |
| بزیر زین در آوردند بادی | که صد میدان با آتش طرح دادی |
| بر آمد بر سمند تاب برده | ز شوخی دامنی بر شعله خورده |
| ز شوق برد بار بیا سمندش | سفال آمد نسیم و پیکر سپندش |
| تکش مالش بخون خویش برداشت | که از تندی خوی او خبر داشت |
| اگر خواب از رگ فارس ربودی | شمیدی بوی خون و در رمیدی |
| بیا زانی بادیه رقصش گذشتی | ز بیم تازیانه فتنه گشتی |

[illegible marginalia]

بنام ایزد که چون آن فوج گلگون ‌ ‌ ‌ بزیر خرمن گل راند توسن

هنوز از قد موزون خمیده ‌ ‌ ‌ که قرص مه بمیزان بر کشیده

تماز روی رکابش را گرانم ‌ ‌ ‌ خوشا آغوش زین و آنچه دانم

بزیر ران سمندی بد بهاری ‌ ‌ ‌ نسیمی باگلی در تنگ تازی

نسیمی سرخوشی از برگ لاله ‌ ‌ ‌ رهش بر سر نگون گشته پیاله

چو اشک عاشقان از رشک قامت ‌ ‌ ‌ چو بوی حسن در آتش نهادی

که تا آمد بخلوت خانهٔ خاص ‌ ‌ ‌ ز انگیزش در و دیوار رقاص

در و دیوار شد روشن ز نورش ‌ ‌ ‌ معطر کوچه و برزن ز بویش

فرود آمد ز رخش و فتنه سر کرد ‌ ‌ ‌ در کاشانه را چاک جگر کرد

درون آمد بآن کاشانه چون ماه ‌ ‌ ‌ که شد آئینه اش سیماب از جهی

چو شد کاشانه را آشوب درگاه ‌ ‌ ‌ نشست از پای خویش نشستن ناگاه

پی دیدار خود آئینه برداشت ‌ ‌ ‌ بخود زد چشم زخمی هر چه بگذاشت

در بیان دیدن آئینه را و ز تشیم زخم خود در بستر بیمار افتادن

دو آئینه است در کاشانهٔ گل ‌ ‌ ‌ یکی آئینهٔ آهن یکی دل

ز آهن شکل ثانی دل رباید ‌ ‌ ‌ ولی دل آنچه آرا آید نماید

[illegible marginalia]

| | |
|---|---|
| سوم آنست چارم چشم خونریز | که میگیرند هر یک عکس یک خیز |
| بهم این هر سه آئینه مثالند | زحول صورت آرائی خیالند |
| چو شخص از هر یکی رو باز گیرد | زبی رنگی چمن پرواز گیرد |
| فتد عکسی چو در دل جاودانیست | بعکس انقلاب عکس ثانیست |
| چنان باطن بر او نقش نگین ست | که ظاهر مهر عنوان دو بین ست |

## چشم زخم رسیدن با ایاز

| | |
|---|---|
| نگر در آئینه یوسف نظر کرد | ز خود بینی تعجب بیشتر کرد |
| بخوبی آنچنان شد آرزومند | که درشتی تجلی برقعش افگند |
| به قلبگاه آمد شیشه سیم | ز آسیب هوائی قلب دو نیم |
| رخی چسپاند بر آئینه پوست | کشید از مغز دل آهی که ای دوست |
| هوایش آمد که عکست چشم زد شد | زدی تیری بتاریکی و رد شد |
| ز خود بینی زدی آن چشم بر خویش | که گر دیده برش خونابه ریش |
| که تا شیری بطرف خام بندد | شکر بر دست بر خویش خندد |
| اگر رنگ خودی از خود زدائی | بهر صورت که آرائی نمائی |
| باین قلب ار شوی آئینه خویش | چو وابینی نه بینی خویش در پیش |

ز خود بر خود چه‌ها از شست پیری ❊ که تیر چشم زخم از خود بگیرد ی

بیا از سینه‌ام آئینه بردار ❊ ببین از شاهد افسانه رخسار

که آن آئینه چون از پیش بنهاد ❊ درو از چشم مستش عکس افتاد

ز عکس آئینه عالمتاب گشته ❊ دل پالوده روزی آب گشته

دگر گانیست کانش سینه بالاست ❊ نمود جوهر اصلیش پیداست

گرفت آئینه در دست آن ماه ❊ که سازد عکس رویش را نظرگاه

چه عکسی برق تیغ آفتابی ❊ فتاده شعلهٔ طوری در آبی

چه آئینه برنگ دردی چون مل ❊ شده چون چشمهٔ لبریز از گل

درو تا عکس خوبان آنچه باشد ❊ گلی در چشمه افتاده باشد

عجائب چشمه کز نم گریزد ❊ دم آبی ولی از دم گریزد +

درو از عکس جانان جان در آمد ❊ بیکجا ایستاده تا بر آید

شهی با واله و بحری نه‌پوش ❊ روان در کوچه و بازار خاموش

بهر دکان که چه مجنون تقدیر ❊ فرو آویخته مجنون بزنجیر

چو در آئینه رو کرد آن پریرو ❊ تو گفتی آتشی در آب افتاد

ز شوخی جوشش از خود بدر شد ❊ که آئینه هم جوشش می زسر شد

شد آئینهٔ عکس آفتابی / برنگ جام لبریز شرابی
جمال دلبر از دوری چشم بد دور / بهشتی از بهار حسن معمور
ز آئینه خیالش اندر افتاد / نظر حیران و دیده بسمل افتاد
چنان بیهوش از جام لقا شد / که از تحریک شخصیت جدا شد
درآئینه بت خود بین کشمیر / قضا را شاخسار غنچهٔ تیر
چنان زخم نظر را کارگر کرد / که تیر از مهرهٔ پشتش گذر کرد
ز زخم چشم زخمش خون روان شد / همه بالین و بستر ارغوان شد
بتی در باغ گل آتش فروریخت / چنان آتش که ساقی را بسوریخت
چه بت دیوانهٔ از بند جسته / گذار سیل آتش را نه بسته
بتی سامان خورشید جهان سوز / بخنجر سینه‌های دل برق نو آموز
بتی سامان جذر و مد بحران / شکسته کشتی غرقاب دوران
می تب از قدح بتخانه باشد / ز آتش صاف چندین پیمانه باشد
نشیمنش چون دهد پیرایه باغ / جگر بر شعله چیده سینه بر داغ
کبابش ز آتش حسن مویش سیه دود / چکان بر قطرهٔ خاکستر آلود
از آن بت کش بدی بتخانه ساخت / نمیش خوناب خشک و دیده تر

[illegible]

ایاز افتاد بر بستر بیک دست | چو شستی برگ گل کافشاند مستی
گلی کز باد نوروزی خطر داشت | ازین طوفان حبابی پایه بر داشت
تن او با عرق شد شعله گستر | چو می در ساغر تن شعله تر
رسیدی چون شرر در تیغ زن آهش | چو لاله ساختی جان نگاهش
شررش حیرت اشک بالین گر | عقیقش غنچه پیچاله گردید
اگر بر روشنی بتنغیش شعله نگشت | نبدی خاکسترش انگشت در مشت
ز عکس رخ کش از تب بود رنگین | چو فانوس خیالی گشته بالین
شده رگهاش کبریت فروزان | برای شمع جمع تیره روزان
ضعیفی را چنان باور کش بود | که گرمی نفس بار دلش بود
ز نبضش کالبد بگسسته باشد | چو بر آئینه خاطر غباری
تن او با نفسها نگسسته | غباری بر هوائی بر نشسته
به بستر دست باف نقش دیبا | خیال تازگی افتاده از پا
ببالینش ایاز از بهر تیمار | شده چشمش طبیب نیم بیمار
چو چشم از ناتوانی باز می کرد | نگاهش تکیه ها بر ناز میکرد
اگرچه بستر گرمش بدین هم دسترس داشت | ولی مرغ نگه را در قفس داشت

[illegible]

چو چشمش مایل نظاره می شد ... ز ضعف دل نگاهش پاره می شد

لبش در گفت از جوش شکرخند ... ز شیرینی بهم چسپیده یک چند

بیاباتش سخنهای گلوسوز ... مخواب امشب که امروزست امروز

زاعجاز غمی که با شفقت درکار ... زهی عشق زهی گرمی بازار

در آنساعت که جانان مست می شد ... سر محمود هم بالین طلب شد

## بیمار شدن محمود از بیماری ایاز

ازین بازار درد عاشقی تاب ... رواج نقد داغ تازه خوناب

میان عاشق و معشوق یکدل ... شود قاتل شهید رقص بسمل

دو آئینه چو گردد مظهر جمع ... طراز جلوهٔ نیرنگ یک شمع

اگر آن هر دو آئینه است همرنگ ... ز شمع و لاله رو گیرند یکرنگ

دو تن را چون بهم سودای جانست ... توانائی به نیرنگ ناتوانیست

اگر برگ گلی خسپد بناز و تنگ ... بنفشه وار زین بیرون دهد سر [illegible]

اگر خاری دل او را بخارد ... چو مژگان سر ز چشم این برآرد

بجنبش خار اگر دلدار باشد ... چو دامن سینه هم بر خار باشد

نمکدان عرب لیلی پرشور ... شد از افزونی خون هم رنجور

چنان شد حکم فصاد هنرکیش / که بوسد کام قیفالش بنیش
چو بوس نیشتر زد غوطه در خون / رگ از لیلی کشید و خون ز مجنون
چو خون جست از رگ آن سیم اندام / ز غیرت در دم آشامید خون را
که یکقطره بر هامون چکیدی / ز هامون تا ابد لیلی دمیدی
در آن ساعت که یار از تب برافروخت / ز رنگ روی گل تا بوی گل سوخت
ز تب محمود هم جان سوز گردید / شبش دود چراغ روز گردید
چه تب کش خوی بچهره گل گل انگیخت / دو دانه هر سو چو طفل شعله در چنگ
تنی چون روح جانان شعله آلود / گل سر چشمه بر خون محمود
در آتش خفت چون داغ لاله / ز تب مست شراب دیر ساله
هزاران شعله یکدم آب نگرفت / چو آتش پاره خاکستر لحافش
ز آب و گل تنش بی رنگ و بوئی / کشیده از خمیر شعله جوئی
چنان سوزی درون پیرهن داشت / که بشکفت آب و آتش در دهن داشت
نشستی ناله اش کو بر آتش / که خاکستر فگندی بر سر آتش
دمی کر دست دل میکرد فریاد / نشان مستیش را ناله میداد
غرض گر یک دو مایل در دیمار / بهم کار باطن شغل تب داد

| | |
|---|---|
| محمود و ز دل رنجانِ محمود | شمارِ نالهٔ زارش یکی بود |
| ز رشکش هم تنگ بود عالم را | ز هم گر رگ زدندی درد هم را |
| بهر رنگی که او تغییر کردی | چو گل در روی این تاثیر کردی |
| رساندی تکیه در دردِ غم آیین | شکستِ گوشهٔ بالین بیاین |
| از آن یک چون خدنگِ غمزه جستی | ازین یک در کمانِ دل نشستی |
| ز دو مژگان چو میزد نیش بر ریش | جگر میکرد زین طوفانِ دل ریش |
| چو رنگِ او ز تبِ مستانه می شد | رخِ این آتشِ میخانه می شد |
| ز کشمیری که تیر از ناله جستی | کمانِ غزنوی در هم شکستی |
| دو همدم را دمادم دم یکی بود | الم بسیار و راحت اندکی بود |
| دوا کی درد را در دم می زد | نسیمِ گلستان بر گرد می زد |
| که با صحبت چراغِ هر دو افروخت | چو لاله تب درون جانِ هر دو سوخت |

## رفتنِ محمود بشکار از باغ

| | |
|---|---|
| درین موسم که از رشکِ دمیدن | ببینا پارهٔ هایِ سرو شمشاد |
| گرفته شیشه هر مرغ چونی | به ذکرِ خویش فهمیدن ... |
| خوشا غلطیدنِ تسبیحِ ناله | نمازِ شیشه و چرخِ پیاله |

کشد باسحر برگل بناگوش | که بیرون جوش از هوش قدح نوش
زند چشمک به نرگس داغ لاله | پیاله هی پیاله هی پیاله
شقایق در کنار باغ و هامون | نماید داغهایش غسل در خون
بنفشه خم زند در ناتوانی | که تا یابد بهار نوجوانی
شگوفه جوش مغزش تازه میکرد | کتاب خنده را شیرازه می‌کرد
حریر گل صبا بر خار بافد | دماغ زنبق از نوبر شگافد
بطرف باغ بلبل زار نالد | جهد نرگس ز خواب و دیده مالد
نه جای کنج چشم نیمخوابست | ز بالین تا سر گلشن خرابست
دماغ از نشاء تازه خون کرد | ز دور کهنه مینا سرنگون کرد
صراحی کوزه و دم بسته بر دوش | که در هم قلب واگیری زند جوش
صبا بر گوشه بالین سرمست | سر پای زدی خم و رفت از دست
خرامیدی به نرمی باد نوروز | که گل بخود بد و بلبل نوآموز
شوم خاک زمینی گر بیاری | خورد آب از خرام سرو باری
جگر را در بساط لاله گیرم | پس آنگه چاشنی از ناله گیرم
نسیم آسا زنم بر سنبلش جوش | ربایم آنچه خواهم از بناگوش

بصحرا تاخت محمود قدح نوش — چه صحرا لاله زار غارت هوش
بخاکش از سایهٔ دستی رسیدی — چو شاخ گل ز بار گل خمیدی
در آتش عکس خم وا ز خود خبر داشت — بقای دیگر و حسن دگر داشت
هوای عکس شادابی گرفته — جهان را آدم آبی گرفته
زده سنبل صلا نشو و نما را — فگنده دام تا گیرد هوا را
بنفشه هندوش در ترکتازی — نگس بی چمن در رشته بازی
بفصل نوبهاران تا دی او — پریدی بلبل و گل از پی او
خراسان در چمن شمشاد کشمیر — سر زلفش جنون آباد زنجیر
دو چشمش چشمهٔ صحرای مهتاب — بزیر بار یک عالم شکر خواب
بتاب چهره اش خال سیه مست — سپند افتاده بر چندانکه کج هست
شکسته چین زلفش بی گزندی — مگر افتاده در جای بلندی
قدح پر کرد و گل پاشید و نوشید — ریاحین دود گرد لاله خورشید
چو از باده شد و بالا شد دماغش — برآمد دود خواهش از چراغش
که شاها قصر و عمرت جاودان باد — ز صد قرنت مهیا یک قران باد
سپهرت پیشگاه پس نشینان — غبار توتیائی پیش بینان

عمت عشرت گذار ناگزیری / درت دولت سرای ملک گیری
دلم خواهد همین جا قصر و باغی / خروش نغمه و جوش ایاغی
ز رندی حکم می فرماید م ناز / که باشم از برت پهلو تهی باز
بنوعی کارگر آمد خطابش / که شد انگشت بر دیده جوابش

## عمارت ساختن محمود بفرمان ایاز و صفت آن مقام

اگر خشت عمارت آفتابست / که پیش از طرح معموری خرابست
چو سازی خانه طفلانه می ساز / بر و بامی زن و ویرانه می ساز
بنائی کز سرای این جهان است / کلوخی سنگدل زین ناودان است
عمارت کن دلی را ای شکسته / خرابی بر در و بامش نشسته
خیالش سقف بر درگاه ریزد / که باد از گرد چون نزدیکش گریزد

## تمثیل و طلب نمودن محمود استاد هنرمند

بکو شتم خورد از یاری شکسته / چو شیشه پاره گفتاری شکسته
که تا تعمیر آب و خاک خویشی / ز طاق افتاده دلهای ریشی
اگرچه تابلش دست فرشته / گل چل روزه آدم سرشته
به لذت شور تلخی چون رسانم / نمک از دیده در کار ...

| | |
|---|---|
| که تا دل را عمارت کار باشیم | نه در کار در و دیوار باشیم |

## تمثیل در بی ثباتی دنیا

| | |
|---|---|
| برآورد دم نباتی بر سر سنگ | که جنت ریخت در طرح بنش رنگ |
| کشیده خامهٔ نقاش گستاخ | برشته نقش مرغان بر سر شاخ |
| از آن مرغان یکی آمد بدستان | که بشنو شرح حال باد دستان |
| زلالی انجهان هیچ بر هیچ | همه هیچ و همه هیچ و همه هیچ |
| به آزادی ازین گلشن بدر زن | چو سرو از آب و گل برچیده دامن |
| بکار طرح و نقش دست بردار | برون کش پای از گل و است بدآب |

## تعریف اوستاد هنرمند تمثیل

| | |
|---|---|
| قضا را ابلهی در کوی سفر کرد | به کوی خانه بر دوشی گذر کرد |
| سرا دید از خاشاک بسته | در و گنجینه چون خار شکسته |
| بگفتش بر سر خار آن گل زرد | که اینجا سر خروی چون توان کرد |
| جواب آن خبر گیری خطرناک | کشید آهی و آتش زد بخاشاک |
| چو کاویدند خاکستر هوا بود | از و رقصیدن گردی بجا بود |
| شرر لاله شدی و اخگرش پریدی | دل پروانه را زهره دریدی |

گل افسانه از شاخ روایت ... چنین بشگفت از روی حکایت

که آمد سیر بینی با فلک جفت ... که آسایش ز مژگان جای بنهفت

چنان آتش روان بیشه بیکباری ... که عکس گل نه لرزید در روی

شگوفه بسکه بازی پیشه کردی ... گل را واژگون بر سر نهادی

گلش آمیغ دست آموز گستاخ ... که تا خوانی بروزن آید از شاخ

بهم میخورد چون گلبرگ از باد ... صدای بوسهٔ مستانه میداد

زدی رود روان در پردهٔ سازی ... بگوش خشک مغز آن ترآوازی

شدی در رقص پیش سرو آزاد ... معلق دست زن گل پیش شمشاد

ز شاخ ناله مرغ بوستانی ... زدی هر نغمهٔ زیر ز بانی

در آغاز نوای نوبهاران ... ترنم اینچنین باشد گواران

ز اقلیدس کشایان رصد بند ... طلب کردند استاد هنرمند

قلمزن چابک خارا طرازی ... ز برق تیشه بیدل گدازی

ستمکد ستی که چون پیرایه بستی ... ببالای نفس صد پایه بستی

گرفتی چون گل گلشن دمیدن ... شدی سیراب ستی زدن

کسی گر تیشه‌اش دست هنرزاد ... گل از شاخ هنر سنجید و میداد

در آن باغ ارم قصری بنا کرد | که جنت را ز حوران بینوا کرد
چه قصری قصر گردون خاکپایی | سپر راه خیال گاه گاهی
بلندی تا بجایی کش نظاره | ز دور نظری فتاده پاره پاره
ورش حلقه بگوش ماه کرده | کنش در ناف ماهی راه کرده
گل خشتش کف بنای دلخواه | بهم چیده ز مهر و پرتو ماه
در آورده ز تصویرش سحرگاه | مصور صورت هر چیز همراه
تنی کش معنی جان در بر بودی | درون جامه نعمت باز بودی
ز آب و تاب خوش نقش بسته | که گفتی صورتش گریان نشسته
پریدندی بی نالیدن زار | بهم مرغان باغ و مرغ دیوار
ز بس جوشیدن گل پیش و پس بود | هجوم ناله بر در قفس بود
خیال از غرفه اش گرد تماشای | به ساحت تا ابد آوارهٔ
به پائین تحت او عکس سیه گام | گمانش اینکه خود افتاده از بام
درو تا جان بشکر خواب خفتی | بهشت از بهشت در افسانه گفتی
بجای آرکانش باغ هشت شد | که جنت گشت خوی در خود فرو شد
چه باغ در بر روی خلد بسته | سر گل را برون در شکسته

زبیرون تا درون لاله نهفت | چو خون تازه گشته راه میرفت

نمود عکسی از سر دیوار تابی | پس گلزار شبنم شیشه‌ها

ز گلزارش فتاده رنگ بیرون | چنان کز شیشه عکس آب گلگون

به سحر رنگ و بوکش بیکران بود | فلک در سیر گشتی تا میان بود

در آن باغ از پی انگیز گلگشت | دم عیسی چو عمر خضر می‌گشت

بنفشه دست در زیر زنخ داشت | ز اشک ژاله تخم ناله می‌کاشت

چنانش سبزه در نشو و نما بود | که رنگ و سبزه از سبزه جدا بود

ز عرفی تا به ایوان قصر دلاویز | میان عاشق و معشوق خونریز

بقدر ناله‌ئی ره در میان بود | که ناله کاروان در کاروان بود

## رفتن محمود بسیر آن مقام و آگاهی یافتن ایاز از نیامدن ... از غلامان بقصر خود رفتن

شود چون شمع کاشی کلک تابی | بود پروانه حکم آشنایی

چنان خیزد که در حسن نشسته | درش گردد بدست غیر بسته

چو در جلوه در آید حسن تمام | تماشا مژده می‌آرد به پیغام

تره و شوخ استغنا گر پیوست | بر و بوم تحمل فتنه خیز است

در سیر باغ و قصر خانه پرداز | طبیعت ناشکیبی میکند باز

۱۸۵

کنون از نالهٔ خونریز خامه | خراش تیشه را در کارنامه
مرا در بر که بزم عیش و غم شد | سماع تیشه در رقص قلم شد
شرار و قطره را دوش دیدم | بر آب دیده نقش پی کشیدم
یکی از کلک معنی نافه بسته | یکی از تیشه فرهاد جسته
چو کاویدم دل آن نافه و این | روان گشتند کای تنخانهٔ چین
ز کلک و تیشهٔ اوستاد کاریم | تردد جانب محمود داریم
چو آمد قصر و باغ خاطر افروز | تمام اجزا تراش کاوسوز
روانش شد کوهکن فرهاد پیشه | بغیر از قطره زن چون اشک تیشه
چو گنجی مار تلکش در بنا گوش | چو گوئی ماه عیدش تیشه بر دوش
ز کارش عقل بیضای جنون خیز | بر و بازو جگر از بیستون ریز
نیش چه بستن بی جبین از رنگ | زده بر تارک تسلیم صد رنگ
چو دریا چار دامان در میانش | دُر اشک هنر گنج روانش
پیش مکتب سرای نقشبندان | قدم آسانی مشکل پسندان
چو شعل تیشه اش از دوش خونریز | رگ گردن بگردن بر ستیزد
ز پیشانی چو افشاندی عرق را | زمین نقش فلک دیدی ورق را

برنگ سیل می رنگین و مست — نگار پای فردوسش بدست

در آمد از در محمود چون باغ — که با دا لاله زار سینه ات داغ

شگفته باغ و مستی بر شگفته — اشارت بر لب کوثر نشسته

چه باغی باغ از سرمایهٔ خود — برون داده بهار از سایهٔ خود

دم مرغان چو صوفی رفته در ذکر — غم خونین دلانرا غوطه در شکر

سر هر ذره و شور هوائی — دل هر قطره در رقص نوائی

نهال و سایه در بستان خرامان — سراسر رو چو صاحب باغ غلامان

شقائق چار چشم حیرت اندیش — کشیده شربت از دود دل خویش

شگفت از تن بنوعی آنچنان باغ — گلش از جنت بهمن شد پنبه داغ

ز نازک کاری و گلبن طرازی — زمین را ته بته بتخانه سازی

بدستی گل بدستی ساغر مل — چو خوبان شاخ گل بر سر زده گل

بطرف جوی جوشاجوش مرغان — چو رندان برهنه پا غزلخوان

گرش فواره در آب لرزد عکس گلزار — لطافت بین که گل میریزد از آب

در آن قصر همه آغوش گشته — گرفته خویش را بیهوش گشته

چه قصری قصر ره بر فکر بندی — دهد بر چرخ و مهرش زهرخندی

ز مینائی قلم سر جوش گشته — سرش از گنبد مینا گذشته

بآب دست من از آتش نویس — بچشم بادبانی خاک افسوس

ز بس انگیز کلک و تیشه دارد — چو می راز فلک در شیشه دارد

چو کلک خامه آن برگ و نوا داشت — که صورت جان بدو در خویش جا داشت

تماشائی ز بس سیر فنت در کار — بر و بیش آب مینو نقش دیوار

بر و بوم تماشا لاله زار است — که قصر و باغ داغ انتظار است

چو از استاد و قصر و باغ گفتم — همه از گل بسینه داغ رفتم

خشنو از دل چو دارد دل سوی من — ز قصر زاغ فکر و باغ دامن

چه قصری و چه سبزی و چه باغی — چه سازی و چه سودی چه دماغی

نماند تا حکایت ساده نیرنگ — من انقشم آزنده میکنم رنگ

ایاز آتشین رخسار و محمود — بهم آمیخته چون شعله و دود

یکی ابرو کمان و قادر انداز — یکی آماج تیر ترکش ناز

یکی برق و یکی خرمن گشاده — یکی تیغ و یکی گردن نهاده

یکی لعل لبش را بر مکیده — یکی از دیده در ساغر چکیده

به سیر قصر و گشت باغ رفتند — چو لاله سر بمهر داغ رفتند

در دولتِ قصرِ شان اول ره افتاد
بچرخ از زبانِ نورِ مه افتاد

چه قصری بی بهایی درفشرده
دل از مهر دزد و دل از ماه برده

ز رشکش چاکِ گریبانِ سپهر
غبار آستانش پرتوِ مهر

بلیغ از قصرِ موجِ لاله بندند
چو رنگ بوی در گل غوطه خوردند

چه باغِ شوخ و رنگین چون عروسان
بدامش برگ زر تاجِ خروسان

فتاده سایه‌ست و نارون مست
که تا خیزند از جا دست بر دست

که این بر سبزه غلطیدی چو شبنم
که آن کردی با غوشتش فراهم

که این بر شعله دستار زد در نشست
که آن پروانه را مند و رمید از شست

که این لب میگزید و مست میشد
که آن انگشت تر از دست میشد

لبِ ساقی صلائی نوش میزد
هوس رنگین تر از می جوش میزد

غلامانش به هر طرف در پاکولی
همه پرورده آغوش خوبی

هوائی رقص شان اندام میریخت
چو برگِ گل که از بادام میریخت

ز آسیب نگه شان باغ آغوش
بنفشه زاد می شد چون بناگوش

سراپاشان چنان نازک‌تر بود
که بر خواندن بدان خطِ قلم بود

تنِ شان موجِ گل بر دوش میزد
بغل خمیازه بر آغوش میزد

به تنگ آغوشی هر سرو آزاد — نگاهی زیر چشم و عده میداد

دل محمود در جائی دگر بود — نظر بازِ تماشائی دگر بود

غلامی داشت شاه غم ضرورت — کایازی ثانی بودی بصورت

به سبزی غوطه میزد آب و خاکش — بچون عاشقان دامان پاکش

چه خوش گفت آن نمک گیر ستوده — که سبزی بی نمک هرگز نبوده

به پنهانی میان او و محمود — گهی ناز و نیاز در میان بود

ایاز از رشک چهره آتشین کرد — نگاهش در پس مژگان کمین کرد

چو مضمونِ نیاز و ناز دریافت — نگه را تار غیرت بر جگر بافت

ز جا جست و قیامت را علم داد — دل و بی طاقتی را سر بعدم داد

که عاشق چون تو می باید که باشد — بیکدل صد جهان دلبر تراشد

ز بازوی تو بهتر بازوئی هست — که ریزد خونت از مالیدنِ دست

هنوزم تکیه بر بازوی ناز است — هنوزم دست بیرحمی دراز است

هنوزم هست تا صد بیگنه بیش — که باشد خون شان در گردن خویش

هنوزم در گلستان ناگذشته — پی موری بانشک تر سرشته

هنوزم آهوان بسیار خیزند — ز نظاره ام و مردم گریزند

191

هنوزم لاله در دلهاست بی‌داغ | زند گل یک گلم نشگفته در باغ
خموش آمد گل و سرو روانش | ز دیده همچو کام دل نهان شد
خیال عاشقش را اندازه بیش | همین او با نمک ماند و دل ریش

## رفتن از مجلس ایاز و بریدن سر غلام را محمود

زند چون حرف رشک از گفتگو نیش | دود چون عقرب آشفته در گوش
اگر بر دل زند گرد سپندی | گل رقصیدن بالابلندی
نفس اندر رشک چون پیچید در سینه | شود آن دل پر از اندوه و کینه
از آن بیضه دم گرمی که زاید | دهان و لب زبان و کام خاید
شود چون در سرای رشک مهمان | چو بدمستان نه در پرسد نه دیوار
کسی کو رشک در کاشانه دارد | عجب دیوانه در خانه دارد
چو محمود از ایاز آزرده دل شد | غلام عشوه گر خونش بحل شد
نمی‌خندد در چاک جگرگاه | بغیر از برق خنجر بر رخ شاه
زبان را تیغ کردن جوهر افشاند | با یمای نظر جلاد را خواند
ز سرهنگان چنین بر جاست فرمان | که شه خشم است هان جلاد دریاب
یکی جلاد حاضر شد بدرگاه | که پرخون گشت از وی دیده شاه

کشیده سنبل خنجر بدوشش | چو عقرب خفته در سوراخ گوشش
چو شیران گرسنه زود خشمی | چو ترکان شگوفه تنگ چشمی
ز مژگان جان و دل را ریزه میکرد | سر اشک خودش بر نیزه میکرد
وشش در سر دمه باز بر دستان | دمه در پنبه آباد زمستان
دلش هر کاسه را سنگ و خشت | نفیر خواب شبخون بینی زشت
ز رنج در انتقام مهر نظاره | فشرده غوره در چشم ستاره
اشارت کرد شه آن خشمگین را | که یعنی این غلام نازنین را
ز خونش خاک را رشک چمن کن | سرش را لاله فتراک من کن
کشیده از لبش خون کرده ابرش | جگر آئینه دار داغ تشویش
چراغ افروز برق مرگ جلاد | برآورد از میان تیغ اجل زاد
چه تیغ روزها تاریک کرده | ز بوسیدن لب باریک کرده
زبان از تشنگی افکنده بر روی | سراسر موج آب و از عطش گوی
رگ ابری ز تشنگی مانده خونریز | ز گردن بر سر افتاده خنجر تیز
نبوعی سوی ایست و بیش دیده | که خون از دیده قاتل چکیده
غلام از بیش جلاد از پس نشست | ز بیم خویش میخائید انگشت

192

وداع وصل و دیرین سر و تن | نزاع صلح چاک جیب و دامن
چو رقص مرغ بسمل باز رفتار | رهائی رشتهٔ جان گرفتار
بوشش تیغ گردن پیش آورد | سر و جان را فدای حکم شه کرد
رگ گردنش زد زنگیه شمشیر | فتاد از پا بخاک تیره چون تیر
سرش نوعی ز تیغ تیز افتاد | که گفتی مدتی و ستنت بر زاد
گرفت آن سرشتهٔ آفاق در چنگ | روان شد سوی قصر یار دلتنگ
نویس راند از هنیری گرد | بخار کوه آتش تیزی کرد
خیالی بر خیالی بر نشسته | سر و تندی همه مرکب گسسته
چو باد نوبهار آن فتنهٔ دشت | غبار از پی چو موج باده بگذشت
چنان میراند آن بادا یم را | که رنگ و سایه نجستند هم
خبر گیران تک تیز و سبک گام | فرو گفتند در کوشش دل آرام
که از عزنی بر مسیان شاه خونریز | چو داغ لاله از خون مانده شبدیز
درون تن دلی بیباک دارد | سری در حلقهٔ فتراک دارد
چنان راند چنان آید خبر یار | که در شستی آتشی سوی خس انداز
بنوعی ز آب و خاک خویش رسته | که دست از جان با بیت شسته

۱۹۳

دلش طبل طپیدن جان او باز | بصید کبک غم در اوج پرواز
ایاز گرم خون شعله سرجست | در قصر و میان عشوه در بست
میان نازکش چون شاخ گل که خیزد | شرین مایل بهر جانب که ریزد
شده خالش سپند روی آتش | کمان ابرو و مژگان چار تیر کش
دهان از غنچه جنت نهان تر | نگاه از تیزی مژگان سنان تر
خراب نرگس مستش پیاله | کباب عکس رویش برگ لاله
سر زنجیر زلف افگنده بر دوش | که تا مالد شه دیوانه را گوش
جهانبان تا دری مشکوی در تاخت | نگاهی بر فراز قصر انداخت
ایازی دید بر ایوان خرامان | که بر رفتار شیون داشت دامان
چنان دل خون شدی در پے گرفته | که رفتن راز جوشش مے گرفته
برنگ موج گلهای بهشتی | بجوش سیر اندر زاغ جلوه گشتی
برفتن خنجر ناورد می شد | ببرگشتن چو آه سرد مے شد
زده نومے بخنده قفل یاقوت | که نام قند گشته تحفه قوت
چنان موی کمر را تنگ بسته | که نے را بر شکر پهلو شکسته
چو محمود آن خرام و جلوه را دید | بساط حلقه فتراک برچید

پس آن سر را بخاک و خون برانگیخت | بدرگاه بلند قصر آویخت

سر فتراک او زلف سیاهش | بجانان باز آغوش نگاهش

سر سر کرده سر حلقه دار | انا الحق گوی بسمل رشک دیوار

سر بر روی خود خندان و مدهوش | تبسم شکرین و خنده در جوش

چو آن سر را ایاز مه جبین دید | سراپا خون شد و در دیده گردید

ترا دیدار زه خاطر عتابش | بمحمود از عتاب انتخابش

سخن کوتاه و قصه مختصر شد | که اینک از دو جا شکوه شمر(?) شد

## شکوه ایاز فتنه جو با محمود

نبود چون شکوه را جا در دل تنگ | جهانید بجز افعی آتش از سنگ

ندارد با دو دست صرفه بر شنگ(?) | شرر گل میکند در شیشه خشک

بدل از شکوه مستوری نشاید | که رنگ می ز شیشه می نیاید

سبو از دست ساقی سرگران است | ز غلغل شکوه اش در خون دل است

برافروزان ز طارم آب ز رشت(?) | که شستان را نزار خون دل گشت

که دارم در بدخشان آب تیغش | برنگ تاب رخسار سیاوش

صراحی قهقهه اش سر می گشاید | ولی از شکوه خالی می نماید

[illegible]

قدح گوشی بمضمونش گشاده | گرفته شعله و خوناب داده
---|---
بت کم گو اشاره پر شکایت | گل خودرو بهار بی نهایت
کمان ابرویش با دو چشم گستاخ | ز بی چشمی دو آهو شاخ بر شاخ
زخش در خون چندین باغ خفته | بهشتی بر سر سروی شگفته
چو شمع و دود در هم روی بوسش | شهر را اشک سپید چشمه جوش
گشاده تیر مژگان را چپ انداز | میان دار ربا و حمله ناز
سر بشاق در گه سرنگون یافت | که جوهر را بخنجر موج خون یافت
سری دور از تن هر خون گرفته | لب از دندان و رنگ خون گرفته
سری تن داده در سامان حسرت | گشاده بر ابد میدان حسرت
سر فتراک او زلف سیاهش | بعاشق بازی آغوش نگاهش
بر و چشمی که حیران هوس بود | نگاه اولین را بازپس بود
بت کشمیر غیرت آزموده | دل از محمود غزنینی ربوده
هوا آن سر انگارستان چین دید | گره از باده بر چین جبین دید
لبش از گفتگو تنگ شکر ساخت | عقیق ناب را کان گهر ساخت
سخن را پوست کنده زهر خندش | شکر رانی بناخن کرده تندش

تراو بید آنچنانش شکوه از تو تا | گدای از خون معشوقت قدح نوش
مکن بر من زد لبر جانفشانی | که احوال میکشد خود را بنادانی
زد آمانی که زد پروانه بر خویش | مگر کشته شد شمع جگر ریش
دلش از سوختن بسیار خوش بود | که سیر آخر ش معشوقه کش بود
مراد از این مثل کام دل است | که پائی حرف طالع در میانست
چه خوش گفت آن غریب دل شکسته | که مطالع بر وز خود نشسته
نبرد مهربانی تیغ بیداد | شکستی بر دلم دستت مرزاد
روانش شو آستین بر چشم تر نه | برنگ نار دندان بر جگر نه
بگیر این پارهٔ دل را بجان در | برو در عاشقی درسی بیاموز
پس آنگه اشک ریزان نیش مالی | نمکدانی شود بر ریش ما لی

## شکوهٔ محمود با ایاز از انجا آمدن بغزنی و با غلامان صحبت داشتن

بر مردمی خیال غیر خون شو | که حرف خلوتی دارم برون شو
درین خلوت بخود دست میندا | که هر دم بر سر روزن نشیند
اگر بیرون دهم سوز دل ریش | فکند بر پروانه شکر از سوز خویش
زخم مغز آتش حسرت گریزد | با نگشتان شعله گوش گیرد

۱۹۷

دل محمود در خون زد پیاله | ز جوش شکوه‌های دیرساله
گشفتن روی گرمی را چنان خست | که خون از بینی آتش برون جست
که سبز نرم بردن دل پاره چند | بداغ همچو برگ لاله پیوند
همه از سینه بغم گریزان | بدل چسپنده چون داغ عزیزان
همه خود ساقی اند و خود شراب اند | همه خود آتش اند و خود کباب اند
همه کان نمک کای شور کشمیر | نمک از پای تا فرق نمک گیر
بلا انداز چشم عشوه سازت | قیامت یکه تاز نیم نازت
نزاکت سایه پرور شد و مالت | تصور پیش مهمیز خیالت
کند خال تو بر رو فتنه سازی | چو هندو بچه در مهتاب بازی
شکستن را ز زلف و خط مگذار | درین مشق جنون دستی نگهدار
شکست دل که مشق خاطر تست | خراش کلک مژگان را مکن سست
که دل در بر شکستن پیشهٔ ماست | شکستن آب و خاک شیشهٔ ماست
مرا بر خاک درگاه تو جا نه | اشارت چیست باید رفت یا نه
چو من رفتم بسی با جان ناشاد | پشیمانی بسی خواهی فرستاد
نم داغ سرشک و دیده تر | نماید رفتنی را رفته بهتر

چو محمود از ایازان زخمها خورد | سخن را در گلو با خود فرو برد
گرفته خشم آتش در سر و بر | برفتن خون سر وی ان پسر در
برآشفت و شد آشوب دیوانه | چو زهر چشم مار از در روانه
بدامان گریه در دامن فشاند | چو آه نوسفر شبدیز را راند

## تمثیل

گرفتم قطرهٔ خونابه بر دوش | چو طفلی پاره الماس در آغوش
در آغوشم چکید و پی سپر شد | بپیش پیمانهٔ خونِ جگر شد
که من بودم دلِ رنجیده رفتم | ز چنگِ او بسیلِ دیده رفتم
فراز برق ره زن چون تنیزو | که خرمن سوز باشد چون گریزد
زبانی نقره دلبر تا بغز مے | جگر ساقی و دیده ساغر مے
شکست دل گزو اندیشه میرفت | نشه از پی چون برنگِ شیشه میرفت
سمندی زیر رانش در تگ و تاز | که میزد کام بر بالای آواز
زگرد رفتن جیب گردون چاک میشد | هوا تا مے گرفتش خاک میشد
بمغرب گر ز مشرق رفتی از دست | به برگشتن دو جا از خویش مے گشت
بهر جانب که شاباشش تیز میساند | نی صد شعلهٔ خونریز می ماند

زبار خشم ابر و خشم نی زد / ترازو یک سر مو کم نی زد
به کوه و دشت حی میراند پیاپی / که تا گردید شور شهر غزنی
زبس آتش‌ها گل از شاخ زران ریخت / خیال کشته چون برگ خزان ریخت
شه آزرده جان و دل شکسته / چو مینا تا گلو در خون نشسته
ز ساز و مطرب و می بر سر چنگ / رخ و عکس و بناگوش و گل و رنگ
که تا جوشد ایارش از می رنگ / بخون دیده غلطاند در اهنگ
غلامان را بباغ یاسمین خواند / بغل را بر سر خوان نسرین خواند
غلامانی ز رنگ آمیزی چهر / بهم امیخته چون سایه مهر
دل سایه بهار سبزه بخت / فگنده بر بساط ارغوان رخت
ز جام مهرشان در جوش مستی / سر خورشید و پاکی خود پرستی
شده باغ از نفس‌شان عیسی آباد / عروسان چمن حسن خداداد
بباغ و داغ دل گشتند یک یک / که نرگس جام می زد لاله چشمک
چه باغی دلکش و رنگین و شاداب / زمینش شبنم و گل خاک مهتاب
سراسر یاسمینش پروریده / به جنت همچو صبح نو دمیده
ز رود عشقش تر نوا زهای نال / ز دی آبی بداغ خشک لاله

ز سر تا پا لطیف شاخ گل بیاید | سرش در جنبش تحسین الهی
صبا چون بینه غنچه دریدی | بهانهٔ برگ گل بلبل پریدی
به زرق گفت گلی از بید تا نی | که با شد صحبت نگرفته باهی
چو گریبان کودکی زالش شسته | در افتاده نمکدانش شکسته
زدی نرگس بجام باده چشمک | که غم ام مرگ نو بادا مبارک
شقایق جام کشتی و داع ساقی | که صحبت هست باقی یار باقی
ملک از گوشش مهابینه بر دست | عروسی را بکارت پرده انگاشت
ولیکن خون خود در جام میکرد | قدح نوشی بخون آشام میکرد
ده هر یک قطرهٔ می خشک و تر را | بخون گرم چسپاندی جگر را
دو بالائی دماغش خون گرفته | سر ره بر سر گلگون گرفته
که گی اثر در درون آید با زنش | چکد از تیغ مژگان آب نازش

## پشیمان شدن یاز ورفتن از عقب شاه بباغ

طبیعت را غم رنجش کشنده است | دماغ صلح بی پروا بلند است
دل نازک ندارد تاب رنجش | جگر چون ریش شد منت کاوش
چو رنجش ریشه گرد ما یه ور شد | سر منصور بردارش ثمر شد

برنجش خو مکن در آشتی کوش | که آمد زهر او جان دار روی نوش
ز وصل رنجان چو عاشق قهر گردد | نهنگ را هفت دریا زهر گردد
زبس طوفان مبین از بهر نظاره | شو کشتی ابر و پاره پاره
ولی معشوق هم در گردش چشم | ز پیمانه‌ای کار سازد خشم
چنان باید که رنجش تیغ راند | که جای آشتی رنگی بماند
نشست شهباز عشق از دست رفته | ز جام خشمناکی مست رفته
طلب فرمود ساقی را سحرگاه | که گردد مست تا زد از لبی شاه
درآمد با صراحی چون [illegible] | بجام و باده تقریب و بهانه
ز رنگ چهره می در جام می‌کرد | ز لعلش باده مستی وام می‌کرد
صراحی آمد از لب چون غزاله | چو آهو بره با او پیاله
شده خون سر نافش از آن همه مشک | دماغ غم ز جوشش لاله [illegible]
نه خون بود و نه مشک آن پاکی می بود | ز دُردش بحر و کان یک قطره خون بود
می همشیرهٔ خون سیاوش | به عهد بیخود و بیدادیه هوش
خراب جرعه‌اش روز ندامت | ز مستی تکیه بر دوش قیامت
چو زان گشت گلی شمشاد کشمیر | برآمد بر سمند همچو تقدیر

جهانداری شه ام چوگان زرینش | بمیدان چنین گوی نیز پیش
سمش را آمده لعل وار گون بود | سر بادوو دماغ شعله خون بود
شده سنگی صرصر تراد و آتشین خوی | بر باد نافه گل پیش از بوی
سواره مست و توسن مست ره مست | ز لعل موزه تا طرف کله مست
همه ره پاکوبان سوی نزلی | که تا زد بر رخ ور بوسه سیبی
ز جای بوسه اش آتش بر دمیست | جبین آستان خونابه چین بست
رکاب آمد که خالی کن ترا زود | عنان از پی که برکش زود باز
زرج زرین که آغوشش چنین باد | در آمد آن مه تابان دلخواه
دو کوه عاج آویزان بدوسی | گسستن سوی و بستن زیبی
کشید تا جلوه در میدان آغوش | نموده ماه نخشب را قصب پوش
فرود آمد مه و مهر زمین شد | بر و بوم سر افگندار چنین شد
ز گل بوسه فزده تاب و زمی تنگ | در آمد از در محمود دل تنگ
شه آزرده محنت کشیده | هوس بخیه شوم عالم چشیده
جبین آن شاه فرع گشته چین نگاریش | که رفته موجه دریا کنارش
بسر تا فرق چنان سنگین ز شستش | کمر بست خاک تا قار دامن نشسته

بغم چسپانده تا حدّ دل تنگ | که از خون برشنن خون ریخته رنگ
گرفته نوعی از آزادگی خشم | که جام زهر گشته گردش چشم
بهر جانب که بی‌تابانه دیده | جگر از خنجر مژگان چکیده
دشش خون یار زخمی نیش میزد | بسوراخ جگر زخویش میزد
چو راه بر خدنگ ناله می‌بست | نفس میزد که خون صد نیزه می‌جست
ایاز از رنجش سلطان خبر داشت | هزاران زخم تیغش با جگر داشت
نگاهش شرمسار ناتوانی | نگاهش اعتبار بدگمانی
نشسته در تلافی همچو پیکان | که کاود باقی تقصیر پیکان
سر خون شاخ گل افگنده در پیش | چو غنچه نو بره دل تنگی خویش
ازین سو غمزه خونریز تلافی | وزانسو طعنه در بخیه شگافی
ازین سو بندگی در عذر تقصیر | وزانسو خواجگی زهر گلوگیر
ازین سو گرم بازار خموشی | وزانسو شور معشوقه فروشی

## فرستادن کس محمود بطلب ایاز و اگرانی خشم و فرو خفتن ایاز

چو تار بخیه عاشق پیچ گیرد | فروشد یار و قیمت هیچ گیرد
نه کس زانسان دل آزرده جوشد | که دلبر را بدل سیخان فروشد

چنان باید ستیز تیغ راندن | که جای بخیهٔ صلحی نماند

نباشد چارهٔ در کینه جوشی | بجز تقریب معشوقه فروشی

چنان سوداگری را باز داند | که رشته را سر سوزن کار داند

غلامی خواجه را بود ناچار | بدر آورد از پی سودا به بازار

محیط چشم خواجه گوهر افشاند | بر و مژگان بنده تیغ خواباند

که من تلخ انتقام ناز دو نوشم | غلام پس خم خواجه فروشم

گریزاننده صبر فتنه نامم | غلام بیوفائی را غلامم

کسی نشنید گاهی بر سر رخت | بنجم محمود کو معشوق بفروخت

فروشنده ایاز خشم آلود | خریدار غضب یعنی که محمود

بعد اشید از پی دربانشینی | نهال سر شاخهٔ بر سبز زمینی

بر نجش آشنا تیغ زبانکار | نفصیده که آسان نیست در کار

نبود دل رسی در خوش قماشی | غلام عصمتی در خواجه تاشی

نگه نزد دیده از دیده ربود | بجان تعلیم رقص نیم بسمل

شکسته شیشهٔ خشک تر دل | چو نوح نوحه گر سوداگری ها

طلبکاران بر دجه بها | عیار وزن گیران من و ما

۲۰۵

گشتان در بازار حسن از ماه تابش | زیان در کار سود آخر آفتابش

سر آن سرمایهٔ بازارگانی | دو ضمیمه قرص سیمش از گرانی

گران جانان سبک روح نثارش | ترازو دار چشم انتظارش

در آمد همچو مه ابرو گشاده | کلاه بالای پیشانی نهاده

شهنشه در طلسم عهد بستن | ز جا برخاستن بهر نشستن

گشست از پا چو منشور روزگاران | بسی رنگین تر از حسن بهاران

رخ محمود برگ لاله تا ماند | بپا مالش گل تعظیم افشاند

که غزنین را همه شکر گرفته | ز خاک تیره بازار گرفته

نمودی روی دل جان جستگان را | کشودی چین ابرو بستگان را

در مدح خواندن که کارم حیله بافیست | خیالم پرنیان باف تلافیست

رخ اندیشه را تا دیده هیچ | که تار و پود من خون شد و رو هیچ

غلامی مغفر دستم حله داران | گریزان رحم و طاقت دزد و دلیران

دو گیتی عیدگاه آفتابش | شهید غمزه حاضر جوابش

همین عیبی که دارد بیوفاییست | ولیکن این هنر طبع آزماییست

نگاهش محض استغناست امروز | دماغ دلبری بالاست امروز

ز بازار جلوه تا سر بازار انگیز ... به هیچش می فروشم با همه چیز

خریدارا ز بی روکردنی مفت ... نه نی میکردگان آری همی گفت

چنین شیء در سوختن ها خشک و تر را ... برون داد از نفس دود جگر را

که شاها مرکب داغت فلک باد ... بکوکب را ز نعلت دانه یدک باد

ز دود کینه ات خورشید جوشی ... غلام لعل پوشی در بگوشی

کنیز رانده ات ناهید چنگی ... ز پیچ زلف زیر دست زلف زنگی

مرا آن دل کجا با زهره ام جفت ... که معشوق ترا گرم چنین گفت

اگر دلها و جانها جمع سازم ... گداز راه خود را شمع سازم

تیم باشد ز سوز بهر نوائی ... پر پروانه را خون بهائی

چو دید افسرده شد گرمی بازار ... شکر شیرینیئی آورد در کار

که گرچه من ز شیرینی به تنگم ... باین تلخی مهر شکر ز تنگم

ورین سودا که نقصان خرد تهم ... پشیمانی بطالع میفروشم

وگر فکری ز فکری کهنه متراش ... خریدار خیال نازاد باش

خرید آخر ایاز نازنین را ... ایاز نازنین مه جبین را

تماشا را ز رویش مست گمکند ... چو کاکل در میانش دست گمکند

برون بردن برد از بر شاه جهانش | سوی آرامگاه و کار و بارش

## پشیمانی محمود از فروختن ایاز و حکم نمودن به تغسیل و خلاصی و تکفین ایاز

از آن کس کش دل آزرده خو نیست | تمنا خصم و دشمن آزمو نیست
اگر باد هوس بر خاک ریزد | ز جوشش آب و آتش پاک خیزد
نه بندد هیچ نقش آئینه بر خویش | ز فکر عکس مرهم تا دل ریش
اگر بیند و گر نه روی جانان | نشود قانع بر قص بسمل جان
پیاله بیشتر خواهد دل مست | همه با نغز هوشش فتنه از دست
پشیمانی که اول کار خیزد | اثر را شور در بازار ریزد
پشیمانی پس از عذر گنه هیچ | همین در رشته آهی نه پیچ
ز بدکاری که نفس برده ما ست | پشیمانی تتبع کرده ما ست
چو من نامه سپید و رو سیاهی | بجرم مغفرت محتاج آهی
دم آخر که رفتن در نظر داشت | گذار گریه در خون جگر داشت
هنوزش رشک آرایش خویش | که شد نیش نگاهش مرهم ریش
پشیمانی باین درگاه باب است | اگر نوع خیال و چشم خواب است
پشیمانی پس محل نه سر گشت | مکافات عمل از پیش برگشت

دل محمود در گلزار ناله — سراپا خرقه پوش داغ لاله
چو شد گلزار داغ از گلفروشی — سراپا خرقه پوشی داغ پوشی
پشیمان زتیغ دوریی یار — دوانید از پی دلبر خریدار
زبی چابک خرامان کشودند — غلام و خواجه را حاضر نمودند
غلامی خستهٔ جان دل شکسته — پریشانی بدوشش زلف بسته
طبیعت پیشهٔ خاطر شکستن — نزاکت خویش را بر شیشه بستن
گل کشمیر اما سرو غزنی — لبش مے خنده اش می نشه آمیز
نشاطش زار زیش پای کم ها — غم نشه شد یکی بالای غم ها
خریدار آنچنان رنگین ستاده — که وشتی زعفران را آب داده
نظر تبخالهٔ حسن ایارش — نیاز آلودهٔ پورش زنارش
شهنشه خواند جلاد و چه جلاد — زتیغش دوش ورگ از شغل آزاد
سیاست دفع خود بینیش کرده — بروتش تیر و زینش کرده
رخ ازرق دیده ازرق موی ازرق — بقاروره دو خورشید معلق
بدیده مهره یرقان نشسته — که در وی زهرهٔ مردم شکسته
زنیشش بیش اثر میکرد در شهر — نمی شد کشته او زنده در شهر

شدش طفل تف بر نشیبان راه و بیراه | که تا آمد بپای قصر آن ماه
کمند چین پیچین بر کاخ افگند | ببام او برآمد فکر مانند
شتابان رفت بی منع حجابی | چو بر گردون عالی مستجابی
درون قصر آمد شاه رهزن | برنگ آفتاب از راه روزن
ببالین بلای خفته آمد | چو کاکل بر سرش آشفته آمد
بلای خفته اما نیم بیدار | دو نرگس فتنه خیز مست و هشیار
فرو خوابیده مست تغافل | سرش بر گل نهیبش خرمن گل
لبش تشنه مئی را تنگ کرده | عقیقش بوسه را گلرنگ کرده
گرفته پنجه برابروی دلخواه | بروی تند بسم الله الله
تصور کهنه کرده نو چمن را | که آیا این لعلهای سمن را
ز سر خفته وشش ستان خیزد | گلستان در گریبان که ریزد
ز لآلی زین خیال و خواب برخیز | گهر در دامن فکر دگر ریز
که همشید عشوه بر بالین نشسته | طلسم خسرو و شیرین شکسته
گرفته جا شنی و رفته از هوش | نمک از حقه و لذت ز آغوش
تنه غزنی فغان از جان فرو ریخت | بلای خفته را از جا برانگیخت

۲۱۲

٢١٣

خرامانش بقصر خویشتن برد | بهشتی را بمهمان چمن برد
بساط مجلسی افگنده در پیش | که جنت در پس در ماند بتشویش
چه مجلس عیدگاه ماه و هفته | نشاط از کیسهٔ ایام رفته
بطاق آن نوع در قهقه گری بود | که هر گوشه پر از کبک دری بود
شده طنبور با پشت شکسته | کهن تابوت غم بر دوش بسته
زنی بر خاست بی تابانه ناله | که ای ساقی پیاله هی پیاله
پیاله سوی لب پرواز میکرد | ولیکن چشم ساقی باز میکرد
می در جام از جام نظر گم | چراغ و شمع روشن سینهٔ خم
ز رویش رنگ و بوی گل نشسته | بدست آبی از آن آتش نشسته
می گزدی کشنده شاه و پیش رو | بدامن ها عقیق از چهرهٔ خویش
بچرخ افگنده هر جام و سبو را | بجوش آورده مغز آرزو را
قرابه بسکه غلغل ساز می کرد | شب آهنگ از چمن پرواز میکرد
پیاله در ترنگ از چنگ مخمور | تو گفتی گشته هم آغوش گل نور
ز لعل گلرخان غشوه اندیش | صدائی بوسه می پیچید بر خویش
تاسف هائی دوران گذشته | صراحی بر لب ساز نوشته

فرو بلبل غزل روی مطرب بنگ مسعود
کلید استماع آهنگ نی بود

برگ غم گشاده چنگ گیسو
چو بسملی گشته بر تافته عدی گو

شده ازرمی گشتان و در آغوش
چو آن طفلی که سی پیچید اش گوش

بط و ساغر سبو بر هم کشیدند
ز چشم و دل صفی در هم کشیدند

سرشک از خنده گاه شیشه سر کرد
قدح برگ گل دهن از خنده تر کرد

می از لعل بتان شور دگر داشت
به گردیدن قدح آتش بسر داشت

ز آتش پیوسته ابرو گوشه باهم
مه نو زود بیم فتنه بس خم

ز خجلت مهر و مه را گوشه دادند
غبار کهربا بر باد دادند

ز بس کاوش جراحت تیغ میریخت
قطره تشنه بر دی آتش میریخت

بلا آسیمه سر از زلف شبرنگ
چو صیادی که بیند سایه رنگ

نگه شد نقب عشوه بر دو دیدی
که تا یک پرده دیدار دیدی

تماشا می شدی تا رنج جوشد
که دیداری بدیداری فروشد

شدی تمثل خرمن چو صحن باغ لاله
فراهم برگ گل با داغ لاله

درو مرغان بپهلوی سر در
سرانیده سرشکی می کشودند

چو مجلس در گرفت از آتش می
دو شیدن کرد شعله در رگ وی

۲۱۵

برآمد از دماغ مشکسان دود | که همراه شکی بر رشتهٔ نغمه بود
ایاز از خلوت شاه جهاندار | بقصر خود درون آمد دگربار
شبی دیگر چو شه را تشنه شد لب | قدح زان دل پر از خون جگر شد
به ایما قاصدی را امر فرمود | که رفتن زود باید آمدن زود
به صبرم چاشنی گیری مفرما | بزودی تلخی و دیری مفرما
درآور وانگه از نخل رطب را | ایاز لاله روی نوش لب را
که بی لعل او در شیشه خونست | نمیدانم دل محمود چونست
چو او ساقی نباشد می حرامست | هوس را لذت حسرت تمامست
همان ناسفته در لب گوهر نازش | که چون روح شهیدان کرد پروانه
کبوتروار شد تا برج آن ماه | ز پی محمود را بالا دو آه
به دم دادن چو آهن نرم کردش | به آوردن چو آتش گرم کردش
میان را آنچنان تنگ شکر بست | که ناز و نیشکر دیگر کمر بست
قدی چون شاخ گل رعنا و چالاک | نگر از باده آتش داده افلاک
رعونت سایه پرور در نهالش | جگر میدان نادر و خیالش
ره ناز و خرام جلوه سر کرد | زمین را چون فلک زیر و زبر کرد

درآمد از در قصر جهانبان | قیامت زیر پایش پا بپی کوبان
سحر خوبی کشاد لعل سیراب | تواضع کرد چشم عشوه پرتاب
نشستند لاله رویان جمع گشته | همه پروانهٔ آن شمع گشتند
ندا در داد نوشش نیم بلقمی | که ای ساقی و ای مستان ساقی
درین بتخانه نی چون و نه چند است | بیک تن دست صید بلند است
میفشان در کنار شمع دودست | که گرد این ورق بیهوش رو دست
چو زلف مهوشان سطرش و فا تر | صف ساقی همه می در قدح ریز
لب خواندن شراب الله گون است | نفس در گوش تار ارغنون است
از آن شیشه که تر می چکاند | که تا هوش جهان باقی نماند
پیاله گفت نوش و دور سر کرد | خیالش غنچه بشگفت از گل زرد
گلاس لب که بی عشرت نمی خفت | به گوشت زهرهٔ مینا که بشگفت
اگر بر عقل می خندید کم بود | بنازم کش دل پر خون غم بود
نبید میکشان را چهره ساز | پیاله سوی چشم قطره بار
اگر خم در جواب است خب یا زشت | حدیث تلخ گوید گو سرشت
بسر گردید جام از بسکه گردید | صراحی مست شد از بسکه خندید

ز هر سو بانگ نوشانوش برخاست | فغانِ بیخودی از هوش برخاست
ببستان خواب بیهوشی فسون خوان | ببالینِ پیاله سرنگون ماند
بتان از زورِ می بیخود فتادند | همه سر را بجائی پا نهادند
ایاز از نازِ خود را واکشیده | بدامانِ تغافل پا کشیده
کمند افگنده بر بیکار ابرو | نگه را کرده نازک رشته چون مو
جبین از بهرِ دزدِ آشنا زنگ | کمانِ پرکش چین بر سرِ جنگ
چو تیرِ فتنه بر نخچیر می زد | نگه را صد قدم از تیر می زد
تمنا در میانِ آتش دهن بود | تغافل اندکی دندان شکن بود
ز بیمِ غمزه دفتر وا نمی شد | براتِ بوسه مجرا نمی شد
شکستِ لشکرِ پروانه محمود | بپیشِ چابک سوارِ شعله چون دود
بطوفِ کعبه برده سرکشی دست | سرش احرام پای نازنین بست
که ای خفته که قدت سرو بستست | بانغمی که گل خوابیده و گل برخاست
درین میدان سرِ مهرِ جهانسوز | غبار آلوده می غلطد شب و روز
همانا زیرِ پای پایمال است | که گردش خصم ابرو ولی هلال است
دلیری کرد و سر پایش نهاد | که ای گردِ خرامت سرو آزاد

بهارت تلخ و رنگ سنبلت تلخ | گلت تلخ و فغان بلبلت تلخ
شکر در دامن گلبرگ تر کن | نمک را پخته خون جگر کن
تبسم چند حیله ساز گردد | گریبان چاک از آن لب باز گردد
سرم کو در رهت فرسوده میباش | تغافل می‌زن و آسوده میباش
سری کو نقطهٔ پای بنا شد | دم تیغش ز گردون برترا شد
شکر لب می‌شنید و دم نمیزد | حباب ناز را بر هم نمیزد
پری رخ بسکه پابوسید شاهش | برآمد الامان از خاک راهش
چو بر برگ صبا سوسن برانگیخت | چو زد بر باغ گل محمود بگریخت
غلامی با ایاز آشفت کای نوش | نیامد شرمت از روی شب دوش
تو میدانی که سر در پات می‌سود | سر شب تا طلوع صبح محمود
جوابش داد معشوق وفاکیش | که ای معنی نگار صورت خویش
تو محرم نیستی بر من فرو بست | که من مستم دلم مست و سخن مست
هزارم حرف در خون میزند جوش | که سر جوشش بود محمود را نوش
مرا آندم تغافل مصلحت بود | اگر فرسوده می‌شد فرق محمود
دل عاشق که از معشوق خوش نیست | تو بیدردی چه میدانی که چون نیست

## نصیحت نمودن یکی از مصاحبان محمود را از عشق ایاز و جواب شنیدن

نصیحت هر دلی را ناگوار است | شراب تلخ جور گلعذار است
نصیحت سنگ جام طبع شوخ است | که شوخی را نصیحت چون کلوخ است
نصیحت را رگ جان پنبه میکن | که در دل نمی چسپد به پرهیز
نصیحت عشق را موی دماغ است | نسیمش خونی گلبرگ داغ است
نصیحت کهنه فانوسیست مر را | که رقصاند درون سینه غم را
نصیحت عشق را نا سودمند است | دم عیسی دهد گر بید بند است
نصیحت گو خبر از خویش دارد | همین تاثیر نوش نیش دارد
کجا عاشق نصیحت میکند گوش | که پیش از استماعش شد فراموش
فضولی گفت با محمود کای شاه | غبار آستانت خیرگه ماه
نمودت سیمیای عقل جا بود | وجودت کیمیای عشق افزود
گل امید این فیروزه گلشن | چراغ حسن و چشم عشق روشن
ترا بر در هزار و یک غلام است | به این معشوق دل رنجان کدام است
ایاز نازنینت اینقدر نیست | بجامت اینقدر خون جگر چیست
جوابش داد محمود غم اندیش | که ای مرهم نصیب معنی ریش

| | |
|---|---|
| نمکدانش بدانم سرنگونست | نمکدانی که خال و داغ چونست |

## تمثیل

| | |
|---|---|
| چو شد پرویز از شیرین جهان تاب | ز سر جوش شکر برشست دست جلاب |
| که شاید ترک گفتن زان لعل نوشین | خمار بوسه های شکر شیرین |
| خیال کافر شیرین خود کام | شکر را گر زهر ریخت در جام |
| اگر صد شکرت در تنگ باشد | بشیرینیت هنوز آهنگ باشد |
| اگر محمود هم صد بنده دارد | بیادش خون زناله می فشارد |
| جهان شد چون بلندی شام | که نامم هست محمود و ایازم |
| بکاود گر گمان ز تیش پیکان | چکد از پیش و خون از پی بدانان |
| تو ای نازک تماشا و تنگ خو | نظر بر موی داری چشم بر روی |
| تو گیرم نشناسی زخم دل | نه شهر حسرت و نه عالم دل |
| سر گلبرگ دل را در دم آباد | که با آوازه ره را هم می برد باد |
| در آن گلشن که نقش غنچه سازی | چو طفلان با دل خود سفینه بازی |
| اگر چو شاخ گل دل آورم باد | که هستم مفلس و دل پیش دلدار |
| من و حسن سخن چندانکه صافست | طبائع را یکدیگر خلاف است |

سخن را دلکشان مصری درخت اند | که از خضر معانی سبز رخت اند
کنند از خود چراغ انجمن چرب | و باغ از روغن نغز سخن چرب
بریدم زلف حرف و آه کردم | سخن را روز و شب کوتاه کردم

## بزم آراستن محمود با غ سنبل زار و ستردن زلف ایاز لاله عذار

چو افتد از خمار چشم لاله | گره در ابروی موج پیاله
سر زلف بنفشه تاب گیرد | دل شبنم پی سیماب گیرد
برافروزد شقایق مشعل داغ | ز جان سبزه ها موج تا دل باغ
گل رعنا زند نقاش از خار | به برگ نقش رنگ یار و دلدار
زبان سوسن از یرقان شود زرد | بکف آورد بر لب با دل درد
سمن بر سازد و سوز باغ نازد | بمرهم پنبه های داغ سازد
زبان غنچه زیر لب سراید | که ای گمره چنین شو تا که شاید
چو شور شمع ساقی چرب و باش | ز خورشید صراحی ماه نو باش
چراغ بر فروز از روغن می | در باغ ناله از نغمه نی
بهار عشق محمود طرب ساز | گل پیمانه شد در گلشن ناز
چو گلشن گلشنی چون روی خوبان | نهال او بیکجا پای کوبان

هوایش بسکه بردی از جگر تاب
چمن را آب دادی نالهٔ آب

ز رخسارش سر بدوش یکدگر هست
سراسر بر سر بار رفته از دست

گل سوری فراخ اندیش گشته
ز بس خندیده کامش ریش گشته

چو پروانه پریدی داغ لاله
چکیدی نرگس و رستی پیاله

دل غنچه سراسر پرده پرده
بهم چاک جگر را کرده کرده

دران گلشن که نخلستن خزان بود
غبار خاک ره خون رزان بود

به نوشانوش میخواران نشستند
دل و پیمانه را گلدسته بستند

و داغ شان لستی آب میخورد
ز رشک زلف در هم تاب میخورد

## تمثیل

زمینی داشت نورس باغبانی
چو دشت سینه ام سنبلستانی

صبا در زلف سنبل کار گشته
نزاکت همقدم بر روی نشسته

بر دشت ستمگاری قدم زد
خیال زلف خوبان را بهم زد

شباهت کار بلبل با دل ریش
چنین زد برگ جان سخن نیش

که رشک زلف پیش از خط و خالست
سیه ماری چنین خونش حلالست

قطع زلف دلبر دم بپیچیم
کمند آه را در هم بپیچیم

نهرا که مانند سینه ام صفت سنبلستانی بوده ۱۲

ایاز آئین قرگان تاره میکرد ورقهائے جگر شیرازه میکرد
زرشس آتش بداغ لاله می زد نگاه از تاب مے پیمانه می زد
بیاض گردنش شاداب روشن صراحی را گرفته خون به گردن
بناگوشش بگل دبوسته خوشتر نزاکت تا بآن حدی که شد بیش
زرو تا عارضش وبدن شر بود سپند شعله زخم نظر بود
شده زلفش کمند بند تشویش گره در پرده دیده بسته بر خویش
ز زلفے هندوی زایمان میده سیاهی پای بر مصحف کشیده
چه زلفی دود آه و تار تاری به گنج حسن مار بیقراری
چه زلفے کو برنگ دود آید که از بوی کباب دل بر آید
برشته سوخته چون آه دستور چو خط دفتر بلبل نو آموز
بهر عمر طلی درازی کام داده بصیادان گیتی دام داده
بخود پیچیده عمری پیچ در پیچ بلندی گم نکرده از دو هیچ
برقص ماتم عشق سیه پوش شکنج پای کوبش تا سر دوش
نسیمی خاست از دل شوخ و گستاخ چو مرغ دام دیده شاخ بر شاخ
طلبگار نجیبه کاری با غنچه سر کرد دهانش بوسه داد و پر ز زر کرد

بجیبش آب با زلف دلبر آمد — سرشته تاب پیچ مشک تر آمد
از وزلف شکن گیر سیه کار — پریشان عقرب بیتاب خونخوار
چو مارے حلقه بر تنگ دهن زد — شکر انیش بر جان سخن زد
چنان از آب حیوان گشت بیتاب — که پیش از خضر آمد بر لب آب
مدام ای نکهت و کاکل فرازم — ورق میرقصد و زلف سخن هم
بجیب خامه در نقطه نمودن — بنفشه تا برم عمرے درودن
چو رشک زلف بر محمود زد نیش — چو آه تند خونے بر دل ریش
مژه از چشم خون آلود بگرفت — کفش تیغ و داغش دود بگرفت
شکست بر دو شست زلف از چهره چون — چو بسم از سر نوشت سوره نور
بریدش از غم خود نیمه وا فگند — بر آه تمامے کرد پیوند
که قطع زلف یار از غم من شد — ز رشک چشمه باغ سمن شد
گهی دام و گهی زاغ بهشتی ست — چو زنجیره که در باغ بهشتی است
دمی بر شمع عارض دود ریزد — ز شاخ شعله مشک آلود خیزد
ایاز آن صبح ظاهر خشم آلود — گرفت آن مار را از چنگ محمود
که گر زلفم بریدی از سر است — مخور غم هیچ این سنبل و راست

چه شد گر ماند چوگانم قدم کند | که میدان تنگ بود و گوی لا شد
از اثر و بجستروی ز آتشم دود | که این کج مج نوشته پر غلط بود
بلا که مصرعه تندے نوشتند | سیه شد بسکه مضمونش بر شتند
شب تاریک و غم کوتاه جو بست | دراز هی با کمند آه جو بست
این نیمه باقی ریسے گرفتاری هر خوا رحیکوتا
سخن کوتاه که این فقنه دراز است | نه آخر نیمهٔ زلف ایاز است
بصحرا شور عشرت مایه برگیر | همارا از ته بے سایه برگیر

## ظاهر شدن هما در شکارگاه و رفتن محمود بر سایهٔ او و ماندن یار در پناه محمود

بهارشد و اشک و ابر و ناله جوے | ولے گاہے بصحرا می نهد روے
اگر چه کرد با دا آشوب صحرا است | شده آشفته و مجنون سودا است
ازان در دامن صحرا نگو داشت | که میدان فغانی هست در دشت
بکامِ دل توان در حسن بالید | نهالِ آه را در سینه بالید
ز من بشنو سخن کز اهل دردم | یکے صحرائے آهو نور دم
همائے نظم صید کوهسارم | ز خورشید استخوان در سینه دارم
کنم مغز سخن در استخوان دود | ز آتشبازی صحرائے محمود
که چون آواز طبل باز برداشت | همائے چتر او پرواز برداشت

زبان برگ گلشن گفت با باغ — که ای آشفته عیش این غم از باغ

شگوفه لب بشکر خنده آمیخت — ز بس خندیده دندانش فرو ریخت

چنان نرگس ز پی دیده به لاله — که واپس داد چشم او پیاله

دم صبح بسوزش برگذشته — برشته تر ز خورشید برشته

کباب اخترش از سینه ریزان — گل اشک از کباب او گریزان

شفق را باده کرد آب و تابش — عرق بر روی ریزان آفتابش

بصحرا تاخت محمود جهاندار — برون جوشیده تر از جوش گلزار

ز سرو میکده بر دور دشت — پیاله همچو داغ لاله می گشت

ز باده شاه لشکر مست گشتند — بسیر بادیه همدست گشتند

گدایش بادیه گم گشته اش باد — ز طول و عرض بسته وسعت آباد

بران لشکر گشاد دشت تنگ شد — پی جادو فشان چند انکه پس شد

ز بس شور سپه در شور می شد — قیامت از شباهت دور تر شد

در آن کثرت اجل چند انکه می گشت — اجل گردیده را صاحب نمی گشت

ز بیم کثرت از هم نام بسیار — قضا سرگشته می شد همچو پرگار

که ناگه جلوه گر از خاک آن دشت — که آتش در دهان خضر می گشت

به پرواز شرف آمد همائی ز سایه دفتر دولت گشائی

به پنجه ناخنی چون غرهٔ ماه به گردن هیکلی چون حلقهٔ آه

نخوردی گر شدی خونابه آز به غیر از استخوان کشتهٔ ناز

ز بس اوج شرف از مهر و مه ماند نزول سایه اش در نیم ره ماند

بزیر سایه اش لشکر شکسته گشت پریشان چون گل خورشید در دشت

بفرق موکب گیتی خداوند ایازی ماند دور از سایه خورسند

ایاز شوخ بی پروا و طناز نگاهش باز مژگان چنگل باز

چو شاهین گرسنه چشم مستش شده از نشهٔ خوبی می پرستش

همای کاکلش در صید اقبال که برگردش سر گشتی مه و سال

خرامش خنده بر کبک دری داشت دم طوطی ره شکوه گری داشت

دل بلبل ز رویش ناله گر بود گل آتشخواره و غنچه شکر بود

دهانش در خموشی ماه بودی در و خضر هوس گمراه بودی

زبانش کردی از اعجاز مطلق چو انگشت نبی آن ماه را شق

یکی گفتش که ای نزدیک مستور چرا از سایهٔ دولت شدی دور

ایاز آن دیر قطع زود پیوند چنین از سر و معنی سایه افکند

۲۲۷

که تا بر فرق دارم سایه شاه | همارا خیمه میدانم درین راه

## بیان محمود در شب تیر و وصف آن شب

سفر کردن بنزد خام جهان را | تعالی الله سخن را و زبان را

سخن خام و زبان خام در کام | بود الماس نوش و خنجر آشام

سفر در شب بود خضر سلامت | مسیح مژده روز قیامت

سفر در شب فروز و مشعل مهر | تبسمها برق و گریه ابر

شب ابر بهار و عشق در دست | چراغ راه روی یار مست

عجب کیفیتی در شب چراغیست | نفس گلزار و سینه دشت باغیست

منادی کردن از عیش پس و پیش | شبیخون غم و شبگیر تشویش

سفر کز گریه شب توشه بندد | به پیشش آفتاب گوشه خندد

بیا کی جان آگاه دل ریش | به نزدیکی مبدا میرود بیش

## تمثیل

شبی مستی صراحی در بغل داشت | ز می گلگون آتشی در گل داشت

رهش چون بود در عیش شبانه | کفایت کرد رحمت را بهانه

برین درگاه کاحسان عذر دربانست | اجابت مادر آمین کفر وانست

۲۲۶

۲۲۶

پی فیضی که جان دارد و روزی است — سر هر موی شمع دل‌افروزی است

طپیدم تا بکام دل رسیدم — بتسلیم دم بسمل رسیدم

## تمثیل

شدم همسایهٔ قومی شب دوش — همه بی منت ماتم سیه‌پوش

شبی هر روز شان هامون نوردی — قدم در مشق راه دشت کردی

زنیسان در نظر مژگان شکستم — که تا نقش شبی بر آب بستم

شبی از ابر مادر زاد شبنم — چو روی شهر نگین زلف درهم

سیه ابری ز طوفان در دمیدن — چو اشک چشم عاشق در چکیدن

کشیدی گوهر شاداب در گوش — چو اشک سر بیالینی که زد جوش

شبی از تیرگی آبستن آه — زمین و آسمان سرگشتهٔ راه

ورق ابر و نوشتن جستن برق — صریر خامه رعد و گهر زرق

شبی از صید نوعی در سیاهی — که می شد ابر با سینه چو ماهی

کسی یک گام اگر بی صبر رفتی — بدوشش رعد و ابر و برق رفتی

ز غرقی شاه دریا دل برون شد — مدار مهر تابان واژگون شد

شبی بسیار با هامون اندکی بود — بساط ذره و صحرا یکی بود

ز تیزی سنانِ شعله انگشت ‌ ‌ ستاره ناف می زد دید بر پشت

ز گرد پویهٔ اسپان تازی ‌ ‌ فلک در پیچ و تاب چاره سازی

طپیدی نهاش از گرد سیه فام ‌ ‌ چو مرغی کاو فتد در حلقهٔ دام

ز بانگ شیههٔ و فریاد مردم ‌ ‌ صدای صور محشر شدی گم

بهر گامی که لشکر می شد از دست ‌ ‌ زمین در ناف آهو هیچ بشکست

چو شب را فرسخ کوتاه کردند ‌ ‌ درون تنگنائی راه کردند

چگونه تنگنائی تنگی دل ‌ ‌ در آسانی رهِ اندیشه مشکل

صدای موری از نقل اقامت ‌ ‌ در پیچیده بودی تا قیامت

رهش ز آهنگ پشت هر کوئی ‌ ‌ چو تار عنکبوتی بر هوائی

خیال از حرف او بر صفحه دشت ‌ ‌ خطش نالِ قلم جان ناله می گشت

چنان راهی که بودی تا به منزل ‌ ‌ شکست پر زدی بر شیشهٔ دل

بدل گرمی شدی گام از پس و پیش ‌ ‌ دمِ شمشیر و چاک سینهٔ ریش

شدی هر بار گم باراه در پیش ‌ ‌ برنگ تار زلف و پای سوزن

دران ده تیغ میدان زره پوش ‌ ‌ چو مژگان از پی هم نیزه بر دوش

جگرداران جنت و کینه اندیش ‌ ‌ بهم چسپیده خون لختِ دل ریش

عنان داران چابک هر کناره | دم آخر که افتند در شماره

طرف گیر رکاب تیغ بندان | بجای دل چو بار افسرده وندان

غلامان قصب پوش و هم آغوش | چو زلف خم بخم افتاده بر دوش

بتان لاله روی تازه شبنم | چو برگ گل بدامن ریزی هم

بیاض گلرخان یاسمن بوی | چو اوراق جگر پاشیده هر سوی

سواره شاه دولت گرد چهر | همه بالین نشان کردند چون مهر

که تا صبحی بر آید روز گردد | نظاره مرغ دست آموز گردد

## شکستن صندوق گوهر و معزول شدن اکثر و آشنا ایاز از آن

بنوشاع صبح صادق بار بندد | که چشمی گرید و چشمیش خندد

سرشک و خنده اش آشفته چهر بند | دو آتش زاده آه سپهر بند

ز اشک و خنده اش نامهد بدمست | نثار اختر خورشید در دست

کسی بر تخت دشمن روز بد دوست | یکی بر کیسه عمر تیه پوست

گنج پادشاه و گنج درویش | ز نوش مرهم و نیش دل ریش

تبه تاراج گوهر جان راهزن نیست | دلم صندوق سرّ هیچکس نیست

چو این صندوق انگاره عاج | تبسم قفل و شکر خنده تاراج

۲۳۱

ازان راهی که در پیچش خزنده / سیه افعی رسد تا دم گزنده

دمادم شاه بر توسن عنان داد / هوائی کرد او پیچید و جان داد

یکایک را گذر ناکام خونریز / دم شمشیر و نوک خنجر تیز

ز نقش سیم رخ بر لوح دنبال / تمامی صورت مستقبل و حال

نهاده رخنه از در زر جگرگاه / شریک بخیه و دامان دل آه

در آن رفتن که راه تنگنا بود / شکنج آموز پیچان اژدها بود

گران سنگی که آمد در ترازو / که شد چرخ کشیدن زور بازو

بگرد کارش از اندیشه می‌گشت / چو مژگان تیشه ریشه ریشه می‌گشت

گران بودی ز بس مهر جهان گرد / به پهلو سایه اش یکسو نمیکرد

طلب فرموده خارا شکافی / ز خارا موج خون بر خاره بافی

بعکسش ز تیشه گل کند تاب / شود الماس آب و برق خوناب

طلب کردند سرهنگان چپ و راست / چنان خاراکنی کش خشم و دل خواست

به نشت کار آن سنگ خطرناک / که خورده همچو قارون غوطه در خاک

درآمد تیز چنگی تیشه در مشت / قوی گردن قوی بازو قوی پشت

چنانش تیشه در خارا گذر داشت / که خاره کام بر فرق شرر داشت

تبر را در دهان از کارش انگشت | گره در سینه گوئی تیک بشکست
چو زخمی تیغ برگ آن خار می زد | زمین خون می شد و فواره میزد
که تا آن خاره را از راه بر داشت | بیابان را باهن ریزه انباشت
ستیزه زان عقده آهن ز زر شست | براب برگ گل از باد گلگشت
چه دشتی جیب تا دامان گسسته | غزاله در کنار لاله خفته
نسیم آنجا سراسیمه قرارش | که روز و شب شگفتن بود کارش
قطار بختیان ابر مستعل | بر زیر پای گوهر ناف برگل
شکم شان از شکم گرد دات و فینه | بران غم خسپ پیشانی و سینه
همه سرمست و کف بر لب چو دریا | بدوشش از زبر مستی کمه درسا
بهم مالیدن دندان شان باد | ز صورت تیشه و فرهاد میداد
گهر کش بختی را رشته بگسیخت | چو ابر افتاد صندوق گهر ریخت
بغلطیدن در آمد گوهر پاک | روان شد اشک دریا بر رخ خاک
گرسنه مرغکان دیدند دانه | بتاراج آمدند از آشیانه
چنان در چیدن در پی فتادند | که اشک یکدگر را تیز بردند
ایاز از حلقه غارت بدر زد | سر پای چو قرگان برگذر زد

بروشو ریده غواصی برآشفت | به الماس ثمر گوهر چنین سفت
که ای لعل مذلت دست بالا | چرا بر غارت گوهر زدی پا
چو استغنات بر گوهر محک شد | خیال خام پیه بی نمک شد
تبسم گونه در کار من کن | دری در گوش دریای سخن کن
جوابش داد ایاز دل خریدار | که هر سودا بازار است در کار
دل محمود را باید نگه داشت | بخون صد جهان اندیشه ره داشت
دلش بسته بر لعل در شهوار | چو غافل میشوم زنیر دار بار
سخن آن است کز روی تو هستم | شکست جام لعل آمد بدستم

## شکستن ایاز جام یاقوت بفرمان محمود و عتاب ساقی و جواب شنیدن

چو در گیتی بنای غم نهادند | شکستن را بدست توبه دادند
شکستن نوع خدمت شد بهر چیز | در ایام خزان عهد پرهیز
شکستن را ندائی هست در کار | که جان جان شود آهنگ شکار
اگر در پرده هست و گر بلند است | شکست بی ترنم دل پسند است
شکست دل ره الله باشد | که این ره با دل آگاه باشد
خدای کو شکستن آفرید است | ورق بر ساغر و مینا پدید است

٢٣٣

۲۳۵

| | |
|---|---|
| گر از دشمن شکست آید و ر از دوست | شکست خاطر یا خاطر اوست |
| در آن دنیا و این دنیا که هستی | درست آیی اگر خود را شکستی |
| بود بشکست صراحی جان در وی | که دل را امید بهر خون پیاپی |
| صراحی بشکن و می را بکل ریز | دهی جان را که جان دل را بدل ریز |

## تمثیل

| | |
|---|---|
| شدم غم بوستانی ما هفته بسته | که آرم دل بدست اما شکسته |
| ورق گشتند کاهی شیرازه ما | چه خوش آمد شکست تازه ما |
| اشارت شد که شیشه درست است | نگهداری کن و کین دل بدست است |
| شکستن را ز خود گلدسته بستم | سراپا در شکست دل نشستم |
| نهال باغ جان را شیشه بارم | شکست دل بود باری که دارم |
| میفکن همچو گل از کف پیاله | که نتوان بر شکستن بست ناله |
| چه رحمتها بنازک دام کردند | که تا خاک دلی را جام کردند |
| بخشتی خاره پیرایه هنرمند | ز آب دست شبنم برشتر بند |
| رگ کاهی و دل دریا خراشی | ز لعل ناب جام می تراشی |
| شرار عشق اندوس تیشه حسنی | چو خون بر چهره خوبان نشستی |

چو بستی تیشه او نقش بر سنگ — پس از قانون بیکر جستی آهنگ

چو ور دیدی ز تیشه باز ویش زور — ستر وی عکس نقش اندیده هور

چنان جام شرابی ساخت از لعل — که بر آتش نهادی الله لعل

بکف در اک تیشش بنجر زنگ — تو گفتی آتشی افتاده در سنگ

چنان نازک که طبع نازک و سست — بر روان سیر بخت مغز دنیا ز بیوست

ز آب و تاب کش بروح باقی — می دوی را غلط میکرد ساقی

اگرچه سر شک لعل تر بود — ز آب خشک او بسیار تر بود

چنان ساغر که در خون غوطها خورد — بتحفه پیش شاه غزنوی برد

ملک در قیمتش مخزن تهی ساخت — بساط عالم و کیسه پرداخت

چنان بزم طرب خیزی بیاراست — که قهقه از گلوی شیشه برخاست

چه بزمی پر ز حسن ماه رویان — فلک پروانه ز دیده مویان

صراحی در سرش خون گشته ویشه — پی نظاره گردن بر کشیده

گلی گردیده ساغر بشگفته — حبابش غنچه لعل نسفته

بطک چون بط شیشه شد خرامان — بگرداب غم آلوده دامان

گره گشته بنی طنبور رامشت — گرفته چار گوش خود به انگشت

نی از بس کوچه آتش ناله بدرزد
برنگ برق نالان بر جگر زد

خمیده بر سر مهد فغان چنگ
که تا پستان نهد در کام آهنگ

کمانچه مو بمو گر بر موی تارش
کشف بر پشت بسته تیر بارش

زماه دف که بد چنبر حواله
بدو خورشید نالان کرده باله

رخ مطرب پس آن ماه در ابر
زده در خرمن دل شعله صبر

بتان طرف کله را بر شکستند
چو گل پهلو به پهلو بر نشستند

ز بس ابرو با برو گوشه پیوست
نیارستی ز مژگان از کمان جست

ایاز زان ماه پیشانی گشاده
بچنگش بود جامی پر ز باده

می در وی چو یاقوت فروزان
چراغی در میان آب سوزان

چنان انجام کارش نقش بسته
که از رنگ خودش در هم شکسته

اشارت کرد شاه خصم افگن
که این پیمانه را بر فرق خم زن

بفرق خم چنان زد آن پیاله
که شد باد بهار و برگ لاله

ز رقصش در سماع جان بسمل
بهر یک پاره صد پاره دل

چنان در پرده خارا نوا بود
که تا صبح جزا بادر هوا بود

بهر لختی که جست زان پیاله
شدی همراه او تا حشر ناله

چنین شد ابر دوشی ساقی گره گیر — که ای دل سنگ آب و خاک کشمیر
چرا جام چنین در هم شکستی — چو یک قطره می گلگون نشستی
مگر از دیدن آن عکس شد مست — که بیخود گشتی و افکندی از دست
ایاز آن مست نارفته هشیار — چنین شکر فشاند از نمکدار
اگر جام شکستم دل ببستم — نزاکت گفته محمود جستم
دل ساغر از آن رو میخراشم — که فرمان ملک نشکسته باشم
اگر خواهد شکستم با دل ریش — بسی بیش از شکستن میروم پیش

## رفتن محمود به تنبیه راجگان هندوستان و گرفتار شدن ایاز بدست ایشان

زهی جانان که ملک جان ستانند — حیات آب و گل یک گلستانند
بخون شیرزی و مستی شان سرکار — هزاران کشته و یک جام دیدار
نگارستان دل و دست و ازند — ببای خون بهای جان نگارند
شه گیتی ستان با در بهار است — نشست و نهاستش کرد مراست
چو افتد ملک آب و گل بجنگش — درآئی کاروان گرد و درنگش
شه آفاق محمود جوان بخت — کلاهش آفتاب گوشه تخت
چو شمع تازه دود شعله یا بود — چراغ دل به دود هند آلود

٢٣٩

عجائب سیلی بستی شد نداوش | که آمد ملک هندوستان بیادش

بفصلی آب هندی خویش پر شد | که لاله بر سر نیزه جگر داشت

ز درد همچه بفصل اشک گل | غم هندستان تاراج تحمل

دم عیسی ببلبل غنچه زد باد | نفیر بلبلان بر داشت فریاد

شقائق شد علم بر دست سنبل | سری پر موی خون بر نوک نیزه

سپه سالار میدان ریاحین | کمند دشت گلشن زاده چین

کمان را راه کرد و چرخ را تشت | سپر آفتاب پیش تا پشت

بر آمد نغمه جمهور عقابش | یکی را بر یکی بر شد رکابش

شعله آمد چو سیل از جا خروشان | بهار پیش و پس دریای جوشان

فلک در زیر پی شان سرنگون | کمان خاک و هلال نعل مهتاب

ز رشک احتشام و هادوی غارت | فره ناوک نمود و کرد اشارت

زمین خود ابلق سر بد بر کرد | فلک جان را نثار شاه برگرد

مگر ترکش کمر را استوار ساخت | همایی چاره بر منقار خون ساخت

مگر ترکش تیر نی پرواز میکرد | دهن چون بچه زاغان باز میکرد

سپهر کفتها نور در گشته | بهار نوجوانی قوز گشته

| | |
|---|---|
| زبانها نیزه در کام ستاره | برون کرد از قفایش پاره پاره |
| سرگرز از دماغ خاک بی مغز | پی گاو زمین را گشته پا نغز |
| کمند حلقه بر بازوی رنجه | زمین روزگاران در شکنجه |
| شد از پیلان مست چرخ رفتار | زهر کوه اژدهای سرنگون سار |
| رسد از تیخچال پیشان فرو میکرد | زمین تا گاو و ماهی در زمیکرد |
| سپندستان روان نتند چون رنگ | برون هنگامه آرائی دل تنگ |
| بمیدان بندیان هم سو نهاوند | بسلطی از شب هجران گشاوند |
| برآید نالهٔ هل من مبارز | جواب نعرهٔ آه محرّ عاجز |
| جهان را تیره بختی تیغ گشته | اجل پروانه ناوک شمع گشته |
| چنان شست یلان ناوک فشاندی | که چشم زخم بی مژگان نماندی |
| هوا در مرد چون مرغ قفس شد | نفسها سوی لبها بازپس شد |
| ز خاک تیره تا چرخ تهی راه | چو اشک شمع برهم بسته ارکان |
| نگاه بی جان نثاران دمادم | ز مژگان تیغ خوابانیده برهم |
| بسرها نیزه‌ها انگشت بازان | دو میدان یک قلم از کاسه بازان |
| ز سم تیر کز فرق آب میخورد | اتاقه سر نیزه بارمی برد |

مونا قوس در بتخانه هندوان می رساند که محمود برای شکستن بت بسوی هندوستان

فرس در زیر بار نعش راکب | فکندی دست و کندی گور [illegible]

فرو می برد اجل در آستین سوت | کلاه و جامه می افگند هیبت

قیامت یکدو کامی دل نخوردو | چو بیسن پی بجو گشت و افتاد

ز خنگ هندیان سوخته [illegible] | نجون آلوده چون زاغ و ز [illegible]

شه غزنی چو زلف یار شکست | دل و دینش بنا رو امار پیوست

ز حرف سر زدن در قد [illegible] | زبان تیغ هندی مو بر آورد

خدیو هندیان از قرب محمود | ایاز فتنه را تاراج فرمود

ز عرش زین به بتخانه رساندش | به کرسی بت اعظم نشاندش

هنوز از این فوانا قوس [illegible] | که نوبت نوبت حسن ایاز است

ازان محمود شد بی دین و دنیا | که آن بت را این بت کرو سوا

قضا چون در حق یکطرف نیست | خدنگش دست آموز هدف نیست

## رزم دوم محمود با بت پرستان و خلاص نمودن ایاز را

شنیدم خرقه پوشی بت شکن بود | گل تسبیح را خاک چمن بود

زبان تیشه اش آمد بتستان | که ای بر ذره ات چندین بتستان

بت تو بیجان شکستن نیست دشوار | بجان خرقه راز و در شکست آر

۲۴۱

## بردن مخالفان هندیان زر از مقابلهٔ حرب محمود دلگیر

سوی بتخانه بار شیشه بستم — سر راهی بزخم تیشه بستم

برآمد ناله از تیشه گاهی دوست — بت صحبت آفرین و بتکده اوست

گرایان پرستی دیده بردوز — که باشد حسن بی دینان گلوسوز

ز من بشنو خزان این گلستان — دوباره رزم شه با بت پرستان

چو فصل برگ ریزی شد زان را — طراز نامهٔ پیری خزان را

فلک از دیگ زر در طبخ دم گشت — نوال زعفران شد بهمن و زردشت

بصورت معنی شب را نمودند — قلندرخانه را در شو دند +

ز رنگ آمیزی مهتاب صباغ — قلندرخانه شد تکیه باغ

چمن از دفتر باقی دریدند — زبانهای بریده بر بریدند

نه شاخ عنکبوش زاغ واماند — بچنگ گربه پای زاغ واماند

کلاه لاله سر بر باد داده — بخون آلوده چون خود فتاده

شقایق در دو داغ پنجه ناک — گرفته بر کف خون گشته تر باک

گل از حرف صبا ماتم برانگیخت — برخ میزد طپانچه تا فرو ریخت

فتاده غنچه بر خاک و طپیده — چو پیکان از دل بیرون کشیده

شه آفاق محمود جهاندار | پراگنده سپه چون برگ گلزار

رکابش با ظفر شد حلقه در گوش | عنانش با قیامت موج سرجوش

غبارش از سر خورشید برخاست | جهانی روشنائی را بیاراست

به نعل توسنش کز فتح دم زد | به پیشانی هلال رنگ خم زد

دل عاشق که در گیتی نمائیست | بلند آئینهٔ صنع خدائیست

ز معشوقش که رهزن هوشمند است | خبر بودش که در بتخانه بند است

دل آن تنگ و جائی مینخراشید | ز یاقوت جگر بت می تراشید

دمش میرفت و می آمد به تشویش | بکار پیچ و تاب رشتهٔ خویش

ز تر و پروین و لب بتخاله می بست | جگر خونابه و دم ناله می بست

و جوشش توشه بر دوش عدم بست | شکسته خیل ایمان بهم بست

چو داغ لاله زاران جمع گشتند | همه پروانهٔ یک شمع گشتند

چو آتش سوی هندوزار برگشت | بخار سوخته سیل شرر گشت

دو صف شد رسته باز از شب و روز | برنگ زلف و رخسار دل افروز

سپاهی غزنوی و هندوی زشت | برنگ آتش و افسرده انگشت

جگر را بود دل با دم گرفتند | زکال و نایره در هم گرفتند

۲۴۳

سپاه غزنوی و هندوی ... میگوید که سپاه شاه غزنوی برنگ آتش افروخته بود و سپاه هندوان افسرده انگشت

خدنگ از بهر دو سو پرواز برداشت ز پیکان بانگ طبل باز برداشت

پلارک زخم بر الماس میدوخت ببالائی هوا چون شعله میسوخت

سر از گردن زدنها آنچنان بود که در رقص سپند جاودان بود

دم خنجر ز حلق آن مایه می برد که صد ماهی باشکلی غوطه می خورد

چه پیکان ز استخوان اندیشه بیدی دم آهن ربا خون می کشیدی

شکم با تن بخاک و خون طپیده ز خم پرتاب و کوس بر دریده

شکستی با سپاه هند آمیخت که زهره شیشه را بر زهره میریخت

زپی واماندگان بیخود از خویش غنیمت گیر چاک سینه ریش

چنان در راه غارت پی فشردند که رنگ هندیان را نیز بردند

بتخانه درون شد شاه غازی ز آب تیغ در دشمن گدازی

ایازی دید بر کرسی نشسته که قلب یازی فرسی شکسته

لبی چون برگ گل در غنچه پنهان ز آسیب نفس بر چیده دامان

نموده زلف و رویش فتنه پیشه که مه در برج عقرب با همیشه

برون بردش از آن بتخانه خرم زهی طالع زهی اقبال مسعود

ز بتخانه برون جوشاند گلزار جگر چاک سوار ناله زار

غلامان گشاده ز رو تراز راه / امانت ده ارمغانی شهنشاه
شتر را زبر بار بربست کشیدند / ز سنگینی پس از زانو طپیدند
شدند از گران باری پیش کوه / چو کشتی شکسته در خوی خویش
که تا در شهر غزنی شور گشتند / سواد مرو شی را فور گشتند
ایاز و شاه را ختم بلی شد / ره خونریزی نخچیر شد

## جدا شدن ایاز در شکارگاه از محمود بقصد سیر و از مرکب افتادن

شدم روزی بسیر کوه و هامون / کنارم لاله زار اشک گلگون
چه هامون تا بمحشر راه ناله / بزیر داغ مینا و پیاله
ز ژاله برگ گل و لاله نمک بود / که داغ زخم داغش در نمک بود
نی رستنش ز نه امان و بیخ و دوی / بجز سبزی خط و مرغی سیدوی
در آن هامون که گردیدن فلک سیر / آنکه بودی زلف مهرش تا کف پای
چه کوهی چرخ اطلس در پس و دوش / که سیر تیغ و عیسی را در آغوش
گل و بلبل دمیدش از گل سنگ / روی این ابر نگ از ابر آهنگ
بپای کوه بلبل چهچهه زد / ببالا رفت کبک و قهقهه زد
بقمری فاخته گفتی که کوکو / بپای ... گفتی که هو هو

۲۴۵

بهار است و پیاله دستگیر است | بصحرا ازوی نه کین و دوریست
قدح در کش بیا پی چابک و چست | ز رحمت بیم نبود بیم با تست

## بیان حسب تمثیل میخوار که وقت سوال نکیرین هم ساغر طلبکار

مگر میخواره بار از وطن بست | صراحی و پیاله بر کفن بست
چو از خاک لحد انگیختندش | نم آتش بچهره ریختندش
گمانش اینکه ابر دست ساقیست | ترشح های ناز و نوش باقیست
بجنگش در نیامد چون پیاله | بدامان کفن رفتش حواله
صراحی بر گرفت آن سرگشته | قدح پر کرد یعنی کای فرشته
یقین دانم چه پروایم ز بیم است | اگر من پر جرم و او پر کریم است
چه شد صحرا ز خون آلوده دامان | برنگینی گریبان شهیدان
بصحرا تاخت محمود جهاندار | ایازش همعنان در راه شکار
ایازش همزه و ابروش ترکش | همه مژگانش تیر روی ترکش
کمانش تیر او بی شست و انگشت | بخسته جستی از هر مهره پشت
رخش را خال سر در پی نهاده | قمر را هندوی گشته پیاده
کمند سروش از زلف در چنگ | ز چنگ افگنده بر چاک دل تنگ

۲۴۶

کمان ابرو که کمند زلف در چنگ دو روش و شست و از چنگ بر چاک دل تنگ همان کمند می افگند تا دل عاشقان گرفتار کند و در دم کرد

پای سمور بر و بیده مور رسیده و زند که سور خیال این معنی که شاید شکار شده باشم

شد ششم دیدبان جان مدهوش | که می ترسم ازین دو سیه پوش
چه صحرا گلستان سیر آهنگ | شگفته آرزوی دل بصد رنگ
فتادی گرد آن صحرا گذارت | کنار کشتگان کشتی کنارت
سمن با سبزهٔ نورسته سرمست | تفنگ در گردن و شمشیر در دست
نشسته ابر نیسان بر لب رود | غریبی گریه ناک گرد آلود
بهر سو رعد از آمیزش باد | چو جانا گم شده لبریز فریاد
رسیدنهای برق نوبهاران | خیال دور گرد گلعذاران
صراحی سجدهٔ مستانه میکرد | زمی تسبیح اشک دانه میکرد
سوی نخچیر بازان بر پریدند | برات سینه پیکان در دیدند
ز برق تیغ تا نیفه غزاله | تهفتی خویش را در ناف لاله
ز رنگ کوی دو رنگی اگر بود | همان رنگی که در رنگ دگر بود
سگ از عیشی که بسیار آرزو داشت | بشکر خنده روباه رو داشت
پلنگ از دوغ خود میجست خود را | بخون زخم خود میشست خود را
ز تیزی نگاه دشت پر زور | تره بر هم نمیزد دیدهٔ مور
چو از نخچیر بوم و بر تهی شد | کمند آرزو در گو تهی شد

۲۴۷

| | |
|---|---|
| ایاز از صیدگاه شاه غزنی | بدیگر شب ز گلگون گل شده بتن پی |
| چو بستی چون بناگوش گلی اندم | بگل مالیده ایام خود کام |
| شد از عکس شقایق هر کناره | سم گور و پی آهو ستاره |
| ز بس داغ شقایق غازه می بست | به شبنم ارغوان از دیده می جست |
| فکنده زلف سنبل دسته دسته | بروی لاله آه رنگ بسته |
| بت کشمیر شهباز نوآموز | خوشش با زلف صبح و شام نوروز |
| نشسته بر سمند فتنه انگیز | چو بر مغز قلم حرفی دلاویز |
| سراغش خوابی از خاطر فراموش | خیال وصل اما در شب دوش |
| ز تیغ غمزه از تندی چشیدی | برو سرپنجه مژگان کشیدی |
| پی نخچیر کردن دشت در دشت | نسیم و لاله ارقصاند در گشت |
| بلهای شکارش نوش پیکان | نمودی خار خار نسخه پنهان |
| بستی شاخ گوزنان را نیاورد | درخت خشک باران شیشه گل کرد |
| خدنگ از شستش از آهسته جستی | بجای جنبش مژگان نشستی |
| چو تیرش چشم آهو ریش میکرد | تماشا چشم دیگر پیش میکرد |
| بصید شاه باز و تیر ایران | نه آهو ماند و نه کبک خرامان |

[illegible marginal commentary]

ز بس در خاک خون غلطیدن گرفت | زمین چون جگر با گل برآمیخت
برفتن تا برون آید ز هامون | چو یک قطره سرشک از رگ خون
زمین پا لغز آمد توسنش را | فرو غلطاند از زین گلشنش را
فرو غلطید از زین میگساران | چو مهر از ماه عید روزه داران
فتاد مست عارض مجلس افروز | چه بخت است این کجا بودم من امروز
در آن افتادن خونریز گلگشت | که بر گرد سرش گلزار گشت
ز خود بیچون عکس ساقی بیخبر بود | همه جاش از همه جاست تر بود
که تا قاصد رسید از بی پایان | روان چون اشک چشم شاه غزنی

فرستادن محمود قاصد بطلب ایاز و آگاهی یافتن از حال او و شتافتن خود را

در آن صحرا که جان صید تماشاست | صدای دل طپیدن قاصد ماست
که صیادش کجا آرام دارد | اجل گردیده در دام دارد
چگونه گنجد از گلبرگ پایش | فتد در رنگ و بو سرخوش هوایش
چو صیدی گم شود از چشم نخچیر | برآید ناله از تیر و پر تیر
پر و ناله بسم پر باز گیرند | سراغ آشیان باز گیرند
اگر یابند وحشی را نشانه | همه گیرند سوی آشیانه

[illegible marginal commentary]

اگر سر رشتهٔ زلفی بیابند / فرود آیند و تار آه تابند

سرشک قطره زن دامن افتند / بقاصد پای بوسی رفتن افتند

بخون داغ محمود نمک گیر / سوی نخچیرگاه شور شمشیر

طلب فرمود پیک برق آرام / که بر بالای دود دل زند گام

چنین سوز جگر را بر نفس زد / پر مرغ سخن را بر قفس زد

سر بالی به بالین هوا زن / به سوی صیدگاه یار پی زن

کهی برگیر دستی بر صبا زن / حباب دیده را بر جوش می زن

ز باد صبح شو گوی پیامی / که از داغ بگلبرگ سلامی

بیا و غمزه را شیرین سخن کن / روان تازه را همراه جان کن

برید خسرو خون دل آشام / خراب انتظار و خصم پیغام

چنان زد در حریم دل سنان گرد / که پیش از گردش پیمانه گل کرد

ایازی با گل و سبزه هم آغوش / بهوس لاله پنهان تا بناگوش

همه شبنم شده گلشن به نیشتر / که غلطد چند میدان با سر نیشتر

فرستاده صبا شد بر گل اندام / شگفت از باد دم گلهای پیغام

که ای سرحلقهٔ دام بلا گیر / گلستان هزار روح نخچیر

حال عشق و الفت و دل دادگی بر ایاز ظاهر شد ۱۲ مولوی سید صادق علی دام فیضه ۵۷ قوله همه شبنم شد بگلشن

عرض کرد ... چنین گفته در جنان عرض از این بیان بیان کردن ... آفتاب گشته

فرستاده برت محمود خون ریز | ز اشک و آهن گلگون و تب آمیز
نشسته در اشک و آهم دریدگیر | فلک در خون زمین اندر نمک گیر
سراسر کشتگان را دیده حیرانست | بیا بنما که رویت عید قربانست
جوابش داد ماه سحر خسار | که ای تبری شهاب چرخ خونخوار
دم تیغ و سر مژگان نخارم | که عیدی چون ز نسل محمود دارم
ز پیکان خدنگ عشوه پیداست | شکاری کرده ام خونی که نسل ...
خبر را پر ز بال زاغ بردار | جگر را توشه از داغ بردار
سوی هنگامه خسرو قدم زن | ز تیغ و تیر دود آنگاه دم زن
شکر لب چون ز زهر خشم شد سیر | خدنگ نیم نازش زین نخچیر
دگر ره یکه تاز آمد سوی دشت | بپای وحشیانش جان نگلگشت
بقربان گاه آورد مسیح بسمل | یکی جان و یکی جسم و یکی دل
سخن کوته دراز نی نفس را | نوائی ناله از جرس را
سمند و پویه و نخچیر و آن ماه | وداع قاصد و طی کردن راه
پر از مرغ هوا بر پای بسته | طلسم سست بر و جان شکسته
بر برید برق پی آمد بدرگاه | دهانش آفتاب گفته را ماه

۲۵۱

[illegible]

طلسم ... قاصد طی راه کرده بسوی محمود شاه خبر آورده ای قاصد این علت در رفتار میکرد که گویا پر از مرغ هوا بر پای خود بسته

| | |
|---|---|
| بو اگفتن بحرف شور کشمیر | چو اشک خنده مینا گلوگیر |
| چنان زد بر دم تیغ این مثل را | که شد شاخ گل رعنا امل را |

## تمثیل رسیدن قاصد و رفتن محمود بشکارگاه

| | |
|---|---|
| بمجنون فتنه شد لیلی پیامی | که از آتش بهشت خس سلامی |
| ز مجنون ته خم دل ریخت بیرون | که لیلی را غلط رو داده مضمون |
| مراشکست بر حرف از پیامش | ز نامش بر لباس یاد نامش |
| بریسما چپی آمد بدرگاه | دهانش آفتاب قبضه ماه |
| به او محمود گفت ای جان شیرین | چرا او اگفتنت نخست چندین |
| جوابش داد کای شاه قدح نوش | غم گیتی بدورانت فراموش |
| بت بیگانه رحم آشنا برد | چنین سنت چنین گفت و چنین کرد |
| سخن نوعی از آن لب نه بهوش | که حلقه بر در دل میزدی جوش |
| چو شد ضمید مضمون سخن را | نزاکت رهبر خاطر شکن را |
| به کلگونی بر آمد آتشین کام | حیات اضطراب و مرگ آرام |
| شب و روز از خیال خود گذشتی | به آغاز از اشارت باز گشتی |
| سوارش کافتاب بحر و بر بود | بسر غلطیده جام نظر بود |

دو بالا شده داغش از رخمی ناب | چراغش بسمل طوفان خوناب
رسید شد ایاز سر رهزن جان | ز چین ابروان و تیر مژگان
ایازی گشته شده در کار نخجیر | دهان تیر کیش و چشم زهگیر
گرفته شمع مجلس رونق نور | چراغ آشنائی چشم بد دور
سر زلفش گرفته روی آرام | بچشم دل فریب حلقه دام
غلامان را و شاه و آن پری زاد | قدح نوشی بروز بد افتاد

## آزاد نمودن شاه غلامان خود را در بزم شراب بغیر از یک غلام رشک آشنای [illegible]

چمن پر سبز بود و خط خوبان | هوا تنگ گیر صحرا پای کوبان
گزیده لب دندان شد لاله گل را | چکانده از لب گل خون مل را
شده تقویم عشرت جابل خوی | زمین تا گاو و ماهی عنبرین سوی
کنیزان بنفشه موی درگاه | غلامان ریاحین در سفرگاه
دران صحرا که بودی گور نخچیر | شب صیدگاه شور کشمیر
نشسته شاه را در سوز و سازش | هزار و یک غلام چون ایازش
همه چون سبزه روبارو نشسته | چو داغ لاله هم نانوشته
زمین پهلو به پهلو جا نشان | گره میریخت از بند قباشان

۲۵۳

۲۵۴

نگه‌ای زو از آن رو برد در چشم ... که راهش بود هر سو گوشهٔ چشم
فتادی بسکه چین موی بر موی ... نبودی ره به دار و مشک از بوی
ببار هر نشست بیش از بیش ... فرو رفتی زمین در مرکز خویش
از آن بر نونهالان گلستان ... ایاز از دستهٔ پایین پرستان
ایاز در خمار دلفریبی ... تمنا را نصیبی بی‌نصیبی
گهی را بگسستن کرده پیوند ... بیک زهر تغافل صد شکرخند
شه آفاق چون چشم و دل خویش ... صراحی و قدح برداشت از پیش
گل جام شراب شد دمیده ... که پیش از قطره تا اکنون رسیده
سهیلی مغفرت اشکی ز تاکش ... تجلی کودک دامان پاکش
شدی گر بردی از اشکی ذخیره ... نگاه کاتب اعمال خیره
برای سوختن را پاشکسته ... که دست شعله را بر چوب بسته
غلامان را شه غزنی پیاپی ... می و می دست کامیملی دمی
بهر یک ساغر لبریز میداد ... ز شغل بندگی میکرد آزاد
هزار و یک غلامش را یکی ماند ... ایاز از آن او اندر شکی ماند
بفرد انوبت او نامزد شد ... نه خاطر شراب کام زد شد

صبوحی ماند فردا از ایازش | خمار نوش و مستیهای نازش

## صفت چشم ایاز و رفتن و رستمی و عاشق شدن مسعود شاه بر ایاز

تصرف در قضا دخلی ندارد | که امشب بر سر فردا چه آرد

ترا امروز فرصت کرده ممتاز | که این فردا بآن فردا امید از

دهد ساغر که هر فردا چه چیزست | گل میخانه یاد داغ عزیزست

کسی کاین روز و شب آفریدست | ورق بر غیر علم خود دریدست

پی منصوبه عشق مجازست | حقیقت را بلعب عشق بازست

بر آدم پرده ترکیب بسته | ببازی در پس پرده نشسته

بلعبت بازی ازان پرده بیرون | گهی لیلی دو اندر گاه مجنون

بهر دیده که عکسش روی بازست | تکلم خانه زان چشم و ابروست

غمش آن بنده را دوست دارد | که مغز سوختن در پوست دارد

ازین بیقیدیم قید گناه است | خط آزادگی روی سیاه است

خریداران که در بازار نازند | غلام ناقبول آزاد سازند

قدح بر دست شاه و گشت ساقی | که صحبت هست باقی یار باقی

در آزادی که شد محمود در کار | غلامان او انکه یار خوار



خود نخواه ای ایاز را اجسم مولوی سید صادق علی صاحب نام نیوشنه

چو نوبت شد ایاز نازنین را | اشارت کرد خوی خشمگین را
زجا شاخ گلش افراخت قامت | قیامت شد قیامت شد قیامت
سوی کشمیر راه فتنه سر کرد | سم توسن بخون برق ترکرد
کمان ابرو نموده چشم مستش | خدنگ غمزه در پهلوی دستش
زروی ناز چشمی باز میکرد | بعاشق غائبانه ناز میکرد
فرس تازان چو فکر دوربینان | هراسان چون غم صحرانشینان
بکشمیر آمد و تسخیر دل کرد | نمک را غزل و شکر را خجل کرد
برآیین پدر بر سلطنت دست | برون آورد در عدل و سخا دست
پی رشکی که سوزد جان محمود | برآرد از خس و خاشاک او دود
بجود مسعود شاهی بر تراشید | تراش رنگ بر محمود پاشید
پس از بخش گل زود آشتی بود | درون زخم جای راستی بود

## فرستادن محمود قاصد را در طلب ایاز بجانب کشمیر

بتا ناز است خاطر سخت نازک | که برگ گل بود خون تدارک
زبس در شیشه نازک نقش بسته | برون نادیده صد جا شکسته
بلی عاشق هم از نادیدن دوست | شکستن عکس خوبی نازک اوست

دلی دارم درون سینه محزون / شکست آرد بر چندین شبیخون

بجون کز یاد چشم عاشق زار / که بندد جلوه گاه یار بی یار

زهر یک دیده شاه غزنوی را / دوات و خامه نقش مانوی را

بدیداری که همراه نگه بود / زدیده تا نگه صد ساله ره بود

ز چشم خویشتن محمود خونریز / خمار آلوده بخت گران خیز

گشاد از موجه خوناب محمل / دو دریا را که بودش داغ بر دل

سرش تا پای بد در کار فرسنگ / که این یک چاک ساید آن یکی سنگ

ببندد از یار در لرزان نشانه / بگلگون سرکشش تازیانه

بجوش آستین سر جوش گل / که شعله از خجالت آب و گل شد

نسیمی آمدش در زیر گلزار / که بودش صورت رفتن نازرا

قبول رنگ اگر کرسی شرر بود / دگر بوی نفس در جگر بود

سبک کامیش پیشاپیش میرفت / ببالای غبار خویش میرفت

عنان دادش بجست وجوی دلدار / چو اشک لاله گون از چشم خونبار

بهر گردی زآهی حلقه آراست / که خلخال گدا این بود و سود است

بهر ناله حراشی پیشکش کرد / بهر آماج آهی نیم کش کرد

به هر داغی ز لاله مانده رنگش / نهاد از مردمک نعلی در آتش
به هر برگ گلی مژگان قلم کرد / بر او دیوان جانسوزی رقم کرد
به هر گامی نشست و رفت از خویش / حجاب هوش او برداشت از پیش
به هر خاکی نم اشکی فرو ریخت / میان رنگ و بو با گل برآمیخت
ز بدبوئی سراغی برد داغش / فرود آمد به لاله زار داغش
بره پویان صلائی راه درداد / چنین از شیوهٔ جستن خبر داد
که هر قاصد براهی شور گیرد / ز ناله نار و از گل نور گیرد
از او گر ز ناله درمان پذیرند / ز رشک سرو بر کش نبض گیرند
اگر مرغی پر دبی باک گستاخ / نشیند در کمین جلوهٔ شاخ
بتار هر ناله زاری شتابد / که شاید از کشش سررشته یابد
اگر موجی به بحران بر نشیند / ز رشک سرو کش نبض بیند
سبک گاهان ره فرمان گرفتند / هوا را در شه داامان گرفتند
به تیغ سبزه رنگ ناب گشتند / به زنجیر موج آب گشتند
ز بس بستند نقش آهن و سنگ / شهر شد چون عرق ز بست نیرنگ
گرفتند از رشک ارغوان شور / ز چشم نرگس مخمور و مستور

| | |
|---|---|
| بچربک قاصد اندیشه منزل | که بردی پی به جانان تا در دل |
| زهر پائی به پی میزد چنان دست | که نقش پا رو نعل مور می بست |
| روان شد جانب تحصیل مقصود | که آرد مژدهٔ دلدار محمود |

## خیال بازی محمود در شب اول هجران با زلف ایاز

| | |
|---|---|
| نسیمی چون کند از جور کیشان | سر زلف خیالی را پریشان |
| خیالی اشک هم در سوز و ساز زند | شب بازی چراغ سایه باز زند |
| تصور از پریشانی نازد | که با جمعیت غم بر نبازد |
| در اندیشه سر و سامان هر سو | چو باد تند صحرا آتش ازو |
| هر یک ذوق جستجی عاشق [illegible] | برد هر شب بپای رفته از کار |
| چو عاشق را شب از هجران [illegible] | چراغ رشک بر خاکش برافروز |
| شب هجر آورد روز غریبی | سراغ کشور حسرت نصیبی |
| شب هجر افگند شرح قیامت | قضا را مدت قصد اقامت |
| برنگ هم برآمد صبح دشمن | ز اقلیم زبان کم باد نامش |

## تمثیل

| | |
|---|---|
| شبی از شمع کوته ماند دستم | نظر را بر پر پروانه بستم |

۲۵۹

برنگِ دود در ماتم کشور روید | به نالش یارهٔ چسپید و پرسید

که این ملک از کدامین بادشاهست | که لشکر در قلم و جمله آه است

نفس زد کای چراغِ سینه ریشان | سوادِ کشورِ چین پریشان

زدود آهِ عاشق زلف سازند | درین چوگان بدلها گوی بازند

براتِ زلف بر جان می‌نویسیم | جنون دارم پریشان می‌نویسیم

ز زلف ار خامه سطری سر نمیکرد | چراغ حسن دودی بر نمیکرد

ز بس دارم ز شب داغِ جگرسوز | بشب بازی شبی را میکنم روز

چه بازی نقشهٔ شب بازِ دل | شود روزش بقربان مرغ بسمل

ز شب وز مرا کردند فیروز | که شمع هر شبی می‌سازد بیسوز

بگرد خویش چون پروانه میگرد | که شبخیزی ز جیبت سر بدر کرد

شبت و شمعی مباد اخفته نور | اگر شب و شتی آهی برافروز

بشب رقص خیالی سر توان کرد | دم صبحی و نم اشک روان کرد

سحرگاهی سحر با مرغ شب گفت | که ای شب دشمن باز و ز جفت

از آنم شب حصارِ روزگار است | که شبها دست آباد دکار است

چو بر نمود زنگِ شب در آمد | روان روز از مغرب برآمد

۲۶۰

به پشت کارگاه آن شب تار / تنید از شب تنیدی بر مژه تار

شبی از بیم گمراهی غم اندیش / گرفته تا قیامت دامن خویش

چو موی زنگیان پیچیده در هم / شده پرخون ز تاریکی پس خم

چو فرگان گیسویش را شانه میکرد / دل انجم بخرمن دانه میکرد

شبی گهوارهٔ روز قیامت / کز و چون دوش انگیزد قامت

برنگ آه عاشق پیچ بر پیچ / شکنج تار و سواس و دگر هیچ

شه اقلیم گیر سینه ریشان / بزلف اول برون آمد پریشان

گدای دودی مکوی مجلس افروز / چراغ هیچکس نفروخت تا روز

فکندی زیر ابرو دام گستاخ / براه آهوان شاخ بر شاخ

ز بس دام تو زنجیر فسون بست / بهر سو حلقهٔ چشم جنون بست

خیانت رشته از دل گسسته / که زنار بتان تار بسته

بنوعی کردی ایمان اسیری / اگر زنار ترسا نیست زنار

شدی در شیون آباد بر و دوش / برنگ آه بیدردان سیه پوش

کمندی گشته دام بلا را / که تا دزدی دل هر مبتلا را

چو دزدی سازیش گوی شکست / براه چوگان کمند نیم بسته

خوبان مانده بود و خال شده ۱۲ کلمات مولوی سید محمد صادق علی صاحب دام فیوضه

بپیچد مرغ دل زان غبغبیکی | چو شاهین از عقابان طعمه خواهی
چه در کاویدن چنگال دارد | که دامش چشم بر دنبال دارد
بلا در گردنِ بخت که ریزد | پریشان با که خواهد با که خیزد
رگ جان کرا در تاب دارد | که چندین قید مجنون تاب دارد
بخاری عنبرین مجمرِ کیست | دماغ آرای بزمِ نو بر کیست
شب قدرِ کدامین روزگارست | که روز و هفته مه تار و زنارست
کجا شامِ تو مستی میکند خرج | بصبح بخت پستِ تیرگی درج
غرض زین گفت و گو شکر که سودست | که تا درد پنهان خنده دورست
به کوتاهیت پیچیدم رسن را | فرو بردم بخون هیچ سخن را
زدم از خال مهری بر لب خویش | که نتوان با تو آشفتن ازین بیش

## خیال بازی شب دوم بود با جمال حال ایاز

ز هجرِ شب که صبرم را فرو شد | سیه شد روز و درد دیگر شد
بروی لاله داغی تازه بشگفت | درین باغ کهن سوز چنین گفت
که شب نقش عروسِ زنگیان ست | ز خورشید از و شب در میان ست
خدیو ملک دلها از پی فال | بپیش بر روی خوبان ماند خال

نظلمات آتش نهان کو نه چوگان | منو از لب نشان آب حیوان
ز مشکین ارزنش بر یاسمین نثار | برای دام زلف صید دیدار
نظر بر خال بی تابانه پیچید | چو مرغ گرسنه بر دانه پیچید
بعارض گر چکد ریزد مکرر | سپند خشک زیر آتش تر
بکنج لب فتد چون از پی قوت | شود مهر وزند بر درج یاقوت
چو بندد بر زنخدان نقش آن خال | ولی باشد نشسته بر سر چاه
بچهره از شمیم روح پرور | به برگ گل چکانید عنبر تر
بپشت ابرو آن مرز کرا جلوه گاه است | که همرنگ ببک سنگ سیاه است
شب غفلت مگس شمع شب افروز | بود خالش بدرد چون همه روز
شبی ابسته پس انوی هیچو آب | شود گرد سر بالینش بیتاب
شبی هجران ز شبهای سیه تر | ز دود دود زخ حرمان بدتر
چو سوداغ جگر تاریک و پر خون | دم صبح ملامت را شبیخون
نمی گنجد از گرفتن جنگ بازش | که ناسازی بود سازش
شبی کاشوب زلف زنگیان بود | از و تا مهر یک در در میان بود
دران تیره شب و چون غم درج | بدخل و شمنی بسیار کم خرج

| | |
|---|---|
| محک اخال موزون ساخت محمود | زرر خسارهٔ خود را براو سود |
| که ای مهر لب شیرین پر شور | مگس قند شکر افتاد دست یا مور |
| چو تو شوخی ز خاک دل نروید | که تخم سوخته از گل نروید |

## تمثیل

| | |
|---|---|
| بنفشه با گل سوری بر آشفت | ز سیلی کرد چهره نیلی و گفت |
| که بودم نقطهٔ خالی ازین پیش | بروی گلرخان بی خار تشویش |
| کنون سوزی ز فلفل دانه دارم | به گل خال بنفشه سے نگارم |
| چو آهوی مثالی چون شود خون | ملک دیگر ز خالش نافه زد خون |
| که ای مشکین سپند لاله تر | که در جستن گرفتی شعله در بر |
| سوادت بر بیاض روی گلگون | نشسته مردمک تا سینه در خون |
| تراشیده پی فتنه بر آن چهر | ز عنبر قطرهٔ چسپیده بر مهر |
| بدم هجرت سویدا را ز دل کند | زمادم فلفلی در آتش افگند |
| پیاده در رکابت لاله کیست | چراغ چشم و داغ لاله کیست |
| بحرف بوسه کو نقطه گشته | ز لخت جگر در خون برشته |
| که ایکی سیه روزی گره گشت | بشب گردی و شبرنگی قره گشت |

مؤلف بباغی ساقی دیدم نشسته [illegible]

| | |
|---|---|
| کدامین برگ رات شبنم فشاند | که از یک قطره خون خشک ماند |
| گشاده برگه سوراخ دل تنگ | سر آتشخانه جان دود و آهنگ |
| بدیوانت که تازه سوخته داغ | ربوده مردمک از لاله باغ |
| عجب فلفل بر آتش می نهد باز | فقط از غالیه بر صفحه ناز |
| ورق بکشود عارض از چپ و راست | که خال فتنه گر معجون سود است |
| نفس در دل بعارض تازه کردم | گلستان را ورق شیرازه کردم |

## خیال بازی شب سوم محمود با عارف ایاز

| | |
|---|---|
| بسی کو عارض خوب آفریده | ورق بر غیب همعنی دریده |
| ز مجلس پریشانی شده جمع | که پروانه شب و روز آمد شمع |
| ترا باید که شب بیدود افسوس | خیالش را فروزی شمع فانوس |
| اگر شب تیره و بر دوش فروزد | چراغ مهر او در راه سوزد |
| از و پیمانه گه دارد مریز است | خمار هوشیاری درگریز است |
| اگر صلحت بر دستانه در جنگ | قدح گیر از گل دستانش در چنگ |

## تمثیل

| | |
|---|---|
| بباغی ساقی دیدم نشسته | برش طاوس مستی چتر بسته |

۲۶۵

چه بطاوس نیدم شیشه دیدم | ز سروش شعلهٔ اندیشه دیدم
که گردد مطلعهٔ دود چراغم | طلوع مصرعهٔ دیوان داغم
بساقی نسخه دادم در سحرگاه | که ز نفت شاه بیت قطعهٔ آه
پیاله مهر گردد می دران ماه | گزو باش وازو گیر وازو خواه
غلط چون باده چشم فتنه خیزش | ستان خوش خوش نگهدار و بریزش
دگر شب تیره و گردون نشستی | سحرخیزان دل را گلشن هستی
به پیمانی ملک را دانه می باش | به تسبیح سرشک شعله فاش
مشو غافل که جانت از دو عالم نیست | که فیض شب نشینی سخت نایابست
شب نوروز اگلذار نارست | تجلی لاله زرد بهارست
بیاض عارضی در پیش دارم | که خون دل ز ناله می فشارم
چه عارض کش ز عکس چهره بستم | ورق لخت جگر گردد بدستم
شبی چون عارض جانان دل افروز | رساندی جان شیرین لب روز
چنان نظاره زومی شد می آلود | که فرش رنگ عارض قدح بود
بعارض چهره شد محمود دل تنگ | که ای در خون برگ گل ز چه رنگ
شدی پرورده آغوش مهتاب | ز شرمت مهر تابان ریشه در آب

قوله شدی پرورده الخ چهره شدن مقابل بودن ای محمود بان عارض هم چهره شد که آن عارض پرورده آغوش

چنان بردی ز سر جوش حبابی | که آتش تیز کردی بر سر آب
ببرگ لاله ات از نیش زنبور | نوشته دست برد شعله طور
گشاده دفتر گل آفتابت | فتاده رنگ باده در گلابت
نموده لعل را در نسخه قوت | بجشان زیر مشق خط یاقوت
شفق را کرده فرمان بناگوش | خزان گهبار ارغوان پوش
کرا سودای این دماغ ست | که مغزش بوسه آباد چراغ ست
کرا بسته برنو سحرگاه | که از نار تجلی پخته آه
که این داغ را در خون سرشته | که سوز شعله بر محشر نشسته
کرا داده شراب دیر ساله | که در خون جگر غلطد پیاله
چه برقی میزند در خرمن من | که چون سرمه زخود پیچیده دامن
چه عارض سوخت حرب از آب و تابش | دهان شد ذره وا آفتابش

## تمثیل

درآورند مساحان افلاک | زپرگار فلک تا مرکز خاک
شب تنگ و دل تنگ و دم تنگ | فراخ آهنگی درد و غم تنگ
خیالی در شب تاریک کردن | بتار جان تن باریک گردن

۲۶۷

قوله درآورند مساحان افلاک الخ مساحان افلاک اشاره به کارکنان قضا و قدر

رو هزاران دل تنگی این شب ... شد تمام شد ... آمد ... مولوی سید محمد صادق علی صاحب دام ظله العالی



| | |
|---|---|
| در تسلیم وجودت سیر کن سیر | که یابی نشار بیت الله از دیر |
| سیاهی هوست شب در روضه دوست | که کعبه نافه افگنده اوست |
| خیالم بر در تنگی نشیند | ز خاک آستان خونابه چیند |
| ز آتش از تنگی درون خانه ره نیست | برون جز کاه خرمن سوزنه نیست |
| همیشه غنچه ام این رنگ دارد | که شکر جای شیرین تنگ دارد |
| به مکان تنگ بر کش حلقه زرین | به رخ کش تنگ اسپ آخور فرزین |
| که داری بساط و بازی تنگ | فراخی ره و تنگی فرسنگ |
| پیاده کن رخ فرزین را مات | سوی در چلیپند بیغی مات |
| شب هجران به تنگی کار دارد | سر راه دهان یار دارد |
| شب از تنگی و تاریکی راه | چو سوراخ دل وپیچیدن آه |
| شبی از روشنی ظلمات تنگی | خط خالی ز آتش زلف زنگی |
| ز تنگی آنچنان پیچیده درهم | که موییده بر گیسوی ماتم |
| گره از دل به تنگی هم نشانده | سیه بختی غمی بر غم نشانده |
| شبی در تنگ آغوشش دل تنگ | ز خود بیرون شده گنجایش زنگ |
| زبان گردیده تنگ از پیچ رنگش | ره اندیشه پابند درنگش |

| | |
|---|---|
| ز تنگی آنکه الماس جگر سفت | شکر از تنگ دل در تنگ جان تفت |

## تمثیل

| | |
|---|---|
| جگر سوز شبی ساز سفر کرد | نفس را رشته ساز سحر کرد |
| سپر وا از آن شیرین شریته پیوست | ز تار پرده کی نغمه چنین جست |
| که ای خود رو بهار گلشن من و تو | چو شبخیزی کنی هان ای من و تو |
| بمن در شب توان پیوست تا روز | غم اندوز و دل افروز و جگر سوز |
| درین شب کامده نطقش دل تنگ | بمضمونش سر آمد آشنا رنگ |
| بتیغ خامش افغان این نوا داشت | که ناله بی به پی در پیش جا داشت |
| گشاد بستگی محمود دل تنگ | گرسنه سوز و ساز سیر آهنگ |
| شکر افسانه شد تنگ دهن را | چنین شور نمک شیرین سخن را |
| که ای چون پسته بر خنده بسته | ز تنگی تا کمر در خون نشسته |
| بکردار از درست جان عیان تر | بگفتار از شکست دل نهان تر |
| چنان غنچه به تنگی می فشارد | که باد خنده در وی جا ندارد |
| بطرح خوبیش حیرت زند دست | که از پیچش قلم زن نقش چون بست |

## خیال بازی شب چهارم تمثیل محمود با دهن ایاز

۲۶۹

۵۶ قوله بکردار از درست جان الخ در عالم تصور غائبانه بدهن میگوید که ای بفعل از درست حال عیان ترستی و ...

و همین خود ظاهر شد از خنده و دلیل اینست که هرگاه خنده بخنده خود بگسست و بلب دندان قرعه خویش را بیفگند البته

بگلبن گلی دیدم فتاده | زده زنبور نیش و نوش داده
چو دیدم خار خار گلستان بود | تصور بسته نقش دهان بود
ز دست تنگیش با عالم شور | بمبدا می برد دیوان دل مور
چنانش روی تنگی در دو رنگیست | که در بازار دل قحطی و تنگیست
ز رنگ شکرت ایجاد شیرین | سخن ریزد چو مغز پسته خونین
ز بس در تنگ دارد لعل تر را | شکنجه میکند نام شکر را
بتنگی چون شکنجه تنگ تر شد | صدای بوسه فریاد شکر شد
گر از حقه دارد نوش دارو | که ریزد در قدح بیهوش دارو
بجا راه عدم گم کرده بر خویش | که برگشته وجود از خویشتن پیش
گر از تنگی دل در خون فکنده | که خنده خویش را بیرون فکنده
چه در و در چه آتش راه زد شد | که مهر از رشک و عبرت آه زد شد
گر از وسعت مشرب گذشته | که هیچی نقطه موهوم گشته
چو شد خنده گسست بخیه ریش | بلب افکند دندان قرعه خویش

## حال یاری است بنجم محمود با لب ایاز

دران ساعت که از دو دل جدا | تعلق شد جدا و دل بیوا افلاک

ز سفره صفر بیرون داد سه حرف / چو خون هندسه و قسمت حرف

چو شب باران نفس را پرده کردند / هیولائی شب از دم کرده کردند

سیاهی آنقدر چهره کشوده / که ریزد طرح سوزن خورده بوده

به مژگان آب دیده نقش انگیخت / چنین سوزن زد و طرحی فرو ریخت

که گر بینی باب تنگ شکر بین / شفق را چاک بر شق القمر بین

شتو پس خیز روز شب نشینی / همه را باشد شب نشینی پیش بینی

شبی کاینه روز زرگر بود / جمال حال و ماضی در نظر بود

برنگ شاخ مرجان غبارش / بهار گلستان گرد کنارش

بپای سرو مانده داغ لاله / سیه مستی آه و جوش ناله

صراحی عابدی گردید شب خیز / پیاله دیده بیخواب خون ریز

تم آیین دل و دین بنده میکرد / چو معنی ذکر و کف در تزنده میکرد

که تاج تقوا جلوه میداد / ز بیرون لاله لاله شعله زاد

گشاد لعل شد چون صاحب اورنگ / برون داد از بدخشان سخن رنگ

کلاهی کرده پیوست استخوان / دو ماه تو به تسبیح ستاره

بود مرجانت گنج بوسه بردار / دو ماه نو بر او دبیت سخن ساز

۲۷۱

گویا فاعل شب باشد کہ شب غم خود است کار شب کہ شب بیدار بود ہمہ آسانی را دشوار سے سازد ... صفحہ دام فیوضہ

| | |
|---|---|
| ز موج می زده بر خنده مسطر | که تا بیرون تو بیند قوت شکر |
| تبسم بر شکاف غنچه بافد | پرند برق را در هم شکافد |
| فگنده عکسش از گلبرگ میگون | دو آتش پاره در یکقطره خون |
| چو آن یکقطره خون سوخته شد | که دارد در دو لب سر بدنبال |
| همه تمکین نامت جان نوازد | شکر گفتن دهن شیرین نسازد |
| کتان گرد دهش آندم که خندد | بهر موی اگر خورشید بندد |
| گرفته قند کار شکر نیش | زمی نقش خموشی در نگینش |
| از و تا گل کند چند خندد | شگفتن باد در غنچه فگنده |
| کرا آمین دماغ را در آزمونست | که لعلش را نمکدان سرنگونست |
| کرا از تلخکامی نوش دزدد | می شیرین که دیده هوش دزدد |
| که می سوزد ز آب و تاب بیتاب | کند خاکسترش را باده ناب |
| پی شیهو شئی نوشته بیاپی | لبالب بوسه را در ریزش می |
| پیاله زد بر ویم گردش خشم | که از من نوش و بیرون آی کم از چشم |

خیال بازی شب شم محمود با چشم ایاز

| | |
|---|---|
| شب غم چشم شب بیدار خواهد | همه آسانی دشوار خواهد |

کنم جان را بخون گرم پیوند | چو چشم تیغ بندد زلف دل بند
ز بیخوابی هر آنکو را ندیده | زباغ دل گل شب بو نچیده
شبی زنگ لباس ماتم آلود | چو بر گور غریبان شیون و دود
ز دودش رقص شیون تا بافلاک | ز گورش چاک غم تا دامن خاک
شبی دود دماغ روز محشر | جگر کاونده چون مژگان دلبر
بتیغ چشم زخم او دلیلست | که تخم خانه‌یک انگشت نیلست
ز ازان نیل فلک گردد سفالش | که شد بخت سیه عین الکمالش
غم محمود شادی را خجل کرد | خیال چشم را شب باز دل کرد
لبش مثل دهان زخم شد باز | سخن را نان چو خون پسته ناز
که ای آئینهٔ بخت سیه روی | تو خونابه را از غبغب بشوی
ز تیغ غمزه آرائی تو صف را | کنی خاک قیامت هر طرف را
بخون رقصان پر چون مرغ بسمل | نشینی بر سر سوراخ هر دل
بداغ مردمی چشمک زن نیش | که تا صرف چکیدنها شود ریش
چو نوک نشترت گوشه نشاند | جگر چون خانهٔ زنبور ماند
بلا له را از دل دارا اسد آرا | چراند آهوان وحشنه یارا

۲۷۳

قوله درین کهنه سرای الخ ای اندرین جهان کهنه سرای غم که روا رو صفت خیال شب دهم صفت غم صفت چنان

| | |
|---|---|
| ز خون عاشقان دیر ساله | که خون دارد نمی ریزد پیاله |
| ز کاوش نگار و بر دل ریش | خراش معذرت بر تیز نیش |
| گذار شهید گاه جان گذشته | سیه شاهین سوزن بال گشته |
| کدامین سوی نشتر ریزه بارد | سر اشک کرا نیزه دارد |
| کجا شد آهوش مردم زمین | که درد دنباله بینی مانده دین |
| بدامانی که خون بر سر فشاند | ز خار سوخته گل مے دماند |
| کدامین خاک را سوزن فرو شست | گسسته رشته را خونابه نشست |
| براه رهگذار ناز چشمت | شده پل ابروان بالای چشمت |
| اگرچه با تو گفتن عین آهوست | که بر بالای چشمت جای ابروست |
| کدامین هر طاعت چاره سازم | که نارد بر نماز دل نیازم |
| ز جام سرنگونت روی بازم | شدم قبله نمائی طاق ابرو |

## خیال بازی شب هفتم محمود با ابروی ایاز

| | |
|---|---|
| درین کهنه سرای غم روارو | اشارت شد ز ابروی مه نو |
| که از هر قدح بد طرب شو | هلال سلخ نار وقوش لب شو |
| که تا مین میزنی برابروی خشم | شکسته پل ز سیل حسرت چشم |

رخ ساقی چراغ جمع گردید | قدح پروانهٔ آن شمع گردید
زهی ابروی موج آمد گره گیر | کمان قطرهٔ میش برجست چون تیر
سوون شده ماهی در خرابات | رگ گردنش خونریز مناجات
که ای پرکار جفت طاق ابرو | بقلب توبه صد شمشیر یکرو
درستی را بباز از شکست آر | دل ما را چو جام می بدست آر
که گریه در گلوی خنده بدست | دماغ فکر شبخیزی بلند ست
شب عاشق بروز خود نشسته | چو آه بسته و زلف شکسته
زبالینت به بستر خار می ریز | چو آتش نی نشین چون شعله می خیز
که گوید دست کای سود کار | مرا بستان و برخیز از سر آه
شبی در زیر نه طاق شکسته | ز ابرو میدهد آن قبله بسته
دلش قصید چون بسمل گرفته | جهان را خون و دود دل گرفته
شبی خود چتروار مجمر آه | زکال عود سوز ملبه و ماه
غم شولیده موی پیش خیزان | پس سر کرده شادی گریزان
شبم را پای ز آتش باز هست | که جز آتش نگیرد شعله است
کباب خام سوز شعلهٔ طور | که بروی خنده میزد آتش از دور

۲۷۵

نمی شد سنبل شب گر شکن ساز / شهر شبنم نمی زد بر گل ناز

نه دود شب چراغ شب نشینان / نماید ابروی آتش جبینان

دلم مایل با ابرو گشت چندی / نهادم شیشه بر طاق بلندی

برآمد از شکست شیشه آواز / که از ابرو با ابرو آفرین باز

چو تیر غمزه اش در جان فرو شد / کمان ابروان قربان او شد

مه ابرو شده برکش چنانش / که جسته ناوک از پشت کمانش

ز ابرو عشوه ماش اود صف جنگ / کمانی شد سیه پی بر سر جنگ

دران شب تا سحر محمود نمازی / رخ اشکش بخون دل نمازی

ز آتشبازی دل جان لیلی برد دود / با ابرو گشت دود دل سجده آلود

ز ابروی گره دو چین فرو رفت / که ای طاقت بموج آه من جفت

ز قوس کشتگان نیمی ز آغوش / هلال عید قربان سیه پوش

به پیشانی که سلخش تیره چهر است / ز تمغای صبح دم را داغ مهر است

به کشتی در فن آشوب عالم / دو زنگی بچه را سر بر سر هم

ز آتش باز کان تاب بر سو / بود محراب دود آه خورده

ز بس سنجیده خیش زور بازو / خمیده پشت شاهین ترازو

نوشته سبت قدرت چشم بدور / دو نون سرنگون بر سوره نور

کمانش زه به زنجیری که بسته / که تیر از قبضه اش تا گوشه جسته

کدامین نوش را افکنده در شور / که بسته پل ز نوک نیش زنبور

نمکن بازی ز مشک آلود چوگان / که آمد نوبت گوی زنخدان

## خیال بازی هشتم محمود با زنخدان ایاز

شبی فکرم که نبض آه دارد / زنخدان بر سر ره چاه دارد

به سینه تا دل و دم بی چه و چون / کشم در هر نفس صد دلو پر خون

قلم با آفتابم تیز چوگانست / که لوح عرصه گوی زنخدانست

گوی حسن است در راه خیالم / که خواهد شد پر از خون ملالم

ورق شد عرصه گوی زنخدان / به گوی آفتابم خامه چوگان

بخرقه کایدم چون ره بدامان / گشایم تکمه ماه گریبان

ز آب چشمه خورشید جانسوز / درون چشمه شب را میکنم روز

شبی فرمود چون خال زنخدان / گره در نافه دارد به چوگان

نقط از غالیه بر صفحه مشک / چو داغ لاله در خون جگر خشک

شبی چون تار غم تاریک و باریک / چو سوراخ جگر پر خون و تاریک

۲۷۷

بپایند از شب و روز رم جهان را ‌ ‌ ‌ فسونور نخلبندی این بیان را

که آرایم بهار روز تشویش ‌ ‌ ‌ برون بزم گل چند از شب خویش

سبی زهره بچشم غوطه خورده ‌ ‌ ‌ فسون خوانان بچاه بابلم برد

ز رنگ نازکش سیبی گشت رنگم ‌ ‌ ‌ یکی سیب ذقن آمد بچنگم

دلم دارد بگرد آب زنخ راه ‌ ‌ ‌ معلق میرود این قطره در چاه

چو از سودای نار عشق بمحمود ‌ ‌ ‌ زلیموی زنخ صفراش افزود

زنخ همره آمد مزیده ‌ ‌ ‌ زنخ با نخل سیبش همگزیده

که ای از موج غبغب بحر ... ‌ ‌ ‌ بباده سرنگون کرده پیاله

بچاه بابلش ز زمزم و سال ‌ ‌ ‌ فتاده یوسف و زهره بهر حال

بگرد غنچه اش گرده ولی عکس ‌ ‌ ‌ که گوی در یاسمین افتاده بر عکس

چو ... کو چهره روی نقش بسته ‌ ‌ ‌ دری بر کرسی سیمین نشسته

تهی کرده سبی دل از خوناب ‌ ‌ ‌ بجام واژگون لبریز مهتاب

هزاران بهتر از هاروت زنهار ‌ ‌ ‌ بدو دست خونش داده چهره

نم در بازیش چون گوی در ... ‌ ‌ ‌ به چوگان فصاحت گوهر افشاند

ترنج کیست این سیب بهشتی ‌ ‌ ‌ که تا بوسیده از پی برانده گشتی

کجا بر آرزو سرپوش عاج ست | ز عکس گلستان زجاج ست
گر اشد حقهٔ دندان دلاویز | که از گلشکر خال ست لبریز
نمکدان چگونه خوان داغست | نمکپاش کدامین زخم باغست
به بستان کف شیرین نگارم | نگار شاخ و برگ نوبهارم
بقطع تار بست گوهر آلود | که ورق زرگهر بالای او بود
زمینگر قلم افراخت قامت | علم شد گفت اینک قیامت

## خیال بازی شب نهم محمود کشورگشا با قامت ایاز

بتعظیم قلم کان قد رعناست | قلم از جای خود صد بار برخاست
که آن نکته تو در گوش قلم گو | بدین همت ترا طبل و علم کو
نگر راهش سوی معراج برگشت | که چون عکس قد دلبر سر گشت
ز فکر قد که بگرفته به سر دوم | بسر و ناز پرواز تدرو م
شب و روزم دو مرغ آمد پر ریز | ز خود بیهوش سر بر دوش شمشاد
بود روزم همای عرش پرواز | شبم مرغ شب آهنگ سحرساز
شبی چون کاکل بالابلندان | سواد ارقم گیسو کمندان
فلک ازبسکه مجنون گیر گشته | ستاره حلقهٔ زنجیر گشته

۲۷۹

فلک ازبسکه مجنون گیر ... یعنی این شب ...

درین شب کز برای چاره سازی گذشته ده برابر از درازی

بباغی گشتم آهنگ شکسته ببوی بسته و رنگ شکسته

ببالین نونهالی رفتم از کار بزیر سر نهادم گوش بیدار

دل پر خون غنچه متکا شد رخ خونناز بالش را فغا شد

گل آمد بر سرم با دشنهٔ خار که تا کی خون ما ریزی بیازار

خراشی کز جراحتهای گلشن خرام سرو را بگشای دامن

که سنجیده نیست و شیشه پا دارد شکست شیشه در کار دارد

قیامت شاخ طوبی را فرستاد زخود بیهوش سرو دوش شمشاد

که ما متواریان قد یاریم زپا افتادهٔ دوش و کناریم

برید اندیشهٔ محمود خود کام چنین کالای بالائی دلارام

بقد افشاندهٔ بالا گرد جان را بکام تیر و داغش کمان را

که ای از بوستان در کامش انگشت صنوبر را دل صد پاره در مشت

خرامت سرو را در خاک مالد خورد آهو غبار و کبک نالد

بلندی آنچنانش نخل بسته که افتاده از زلف شکسته

سماعش دست بالا دست مستی و داغش آستین با بود دستی

بلند بیای رعنای خرامش | نگارستان مانی نقش گامش
شکست و انعش برج سلامت | گسست بخیه اش اشک ندامت
گر از شاخ گل طعن بهشت است | بنازم بخیه کین نخل کشت است
بر بسته ز چشم کیست بسته | بخیه از نرگس بسته گشته
کدامین باغ را نخل بلند است | که دست جلوهٔ گل خوب بند است
قد بالا اشک شم طرف دامن | چو ماه نو شده خلخال گردن
ز کلکم شاه بیت سرو آزاد | خرامش بر بیاض گردن افتاد

## خیال بازی شب دهم محمود با گردن ایاز

سخن را گل چو بر بر طبق شد | بیاض گردن معنی ورق شد
صراحی سجدهٔ مستانه سر کرد | ز خون دیده آهو نافه تر کرد
دم صبح از دمیدن سر برون کرد | سمن را از خجالت لاله گون کرد
روان استاد جوش آب حیوان | بجوشیدن زمینی تا بکیوان
فروزم آه تا کی در شب تار | ز تاریکی به باریکی فتد کار
گریبان من و فوارهٔ نور | ز روزم تا شب هنگامهٔ طور
شبم با صبح دارد آشنائی | که باشد آشنائی روشنائی

٢٨١

پیاله بر سر بالینم آمد / به تیمار گل رنگینم آمد

چو دیدم جام سر پیمانه‌ام بود / درون خرقه‌ام مینای وام بود

ببغبغا حسد بر آستین بست / شکست آستین چین بر جبین بست

گریبانم ز صبح آمد تهیدست / بگردن طوق نقش گفتگو بست

بگردن دید موج جام گیسو / چنین جوش شکر افگند از شیر

که ای چشم صراحی بر تراز تو / مه آموز خجلت در براز تو

نشانده دست گلشن زمین آب / ز زنار و بروج خورشید مهتاب

بود زنار آب و تاب ساده / شکر را آب و گل انجواب داده

بروی یار حمائل از وی که بست / که او را تاب رنگ خویشتن نیست

زهی صبح که دامن خون گرفته / که رنگش را شفق دامن گرفته

ز نرگس جان جان کیست دریاب / که دارد سنبله اینک شاداب

چه مجلس شمع سیمین عصاست / طلوع مهر فانوس خیالست

ستون عاج خلوتخانه کیست / چراغ تربت پروانه کیست

ز مهر کیست در گردیدن گل / که آمد ماغر این نثار بر سنگ

ز کلک و نامه از مضمون نشسته / سخن ابر گل شعله نوشتن

بخو طومار در پیچید کردن | کشید از چنگ مهر و ماه دامن
که قاصد میرسد از کوی دلدار | بتنها انشوبی نمود خونخوار

## ملاقات کردن قاصد یار از راه کشمیر و آمدن بجانب غمین

بجست و چو قدم را سکه زن راست | که از جوینده گی یابندگی خاست
تردد چون رگ اندیشه گیرد | گلاب شاخ گل از ریشه گیرد
بود در شاهراه ملک تحقیق | شدن از قاصد و جستن ز توفیق
ز اشک و ناله آه دمادم | رسد قاصد بپا پیش از پی هم
کسی کز دست غرض نازنین بود | صدائی دل تپیدن قاصد آورد
چو جست از جوش پیاپی سینه گرد | نفس ناگشته در سینه گره شد

## تمثیل

شبی پروانه بر شمع خندید | ز اشک و دود شعله پرسید
که گو پروانه و شمع شب افروز | بگفتش تا بپاسخ هست پیوند
بیا بشنو از آن قاصد به شبگیر | که رفت از شهر [illegible]
سبکرو تر ز بوی یاسمن بود | چو الهام سخن پیش سخن بود
هوا را امید رسیده کام می زد | شرر در خرمن آرام می زد

پیش ما هم نامه و هم مرغ شبگیر — ز غزنی بال میزد تا به کشمیر
پیاپی بر در دروازه آمد — درون آن سواد تازه آمد
که تا گردید شور شهر کشمیر — ملاحت زاد کانش انمک گیر
چه شهری گلشن گلهای خودرو — شکست خاطر نازک درین او
هوایش هر طرف مستانه می گشت — گلش در باده چون پیمانه می گشت
چو قاصد نو بر آن آب و گل شد — خیال کوچه گرد ملک دل شد
خرد را مایهٔ اندیشه میکرد — نعانی کار شهرت تیشه میکرد
دماغش پس که شد میخانهٔ دور — به علم باده سازی گشت مشهور
ایاز آن قاصد فرخنده پا خواند — حلاوت گیه شکرخنده را خواند
که ای گل از کدام آب و هوائی — که خوش ناساز کاری آشنائی
ز روز زردی مشو گلدسته بسته — خزان را بر سر نخل شکسته
شگفتن شو که اینجا چون قبائی — بساط لالهٔ دل را گشادی
بسنگ پر مرغ شبگیر نو آموز — بخواند هم بیت از صفحهٔ روز
ز شیرینی پاسخ رفت در جوش — که ای شکرستان تنگ آغوش
ز غزنینم ولی از کوه پایه — خمیرم را ز درد باده مایه

ز من موج قدح در رنگ باشد | رگ جام میم در چنگ باشد
بزم از تیغ مژگان جبهه افشان | چو حسن خویش سازم باده افشان
ز جرأت در زمان پی بر رهش | دهم دل را جگر در بزم محمود
چو بنگر فتنه می بردم روانش | پسش می شدم چون کاکل خویش
ایاز آن نوشخند تلخ ابرو | بت پرکش کمان ناوک ابرو
هوای پادشاهی در دماغش | کمند خسروی دود چراغش
شنیدن هیچ از گفتن بریده | دل و غم را شهید یکدگر دید
درون سینه میلرزید جانش | دلش خون بود و عاشق میانش
چو قاصد یافت کشتن جان شکار است | ایاز آئینه مسعود شاه است
بمحمودش سر سوی سخن نیست | شکر شایسته تنگ دهن نیست
بجز بر در زدن از خود پس یار | نبودش چاره تقریب ناچار
روان شد سینه آتشگاه آزرم | چو خون کشته حسرت تر و گرم
گرفته بال از روح شهیدان | پریدن از خیالی ناامیدان
چو نور شمع بینش چرب و بوی | که تا آمد به بزم خاص محمود
درون آمد به بزم ساقی خشم | چو نور مردمک در گوشه چشم

۲۸۵

برگشته بود که قامم او سرگشته چنان بود که در پس و پیش امتیاز نداشت ۱۲

که بر شکم میرسد از مجالس یار … چو اشک شاه گوئی غم خیر اغیار
سراپا آتش زردشت گشته … چو شمع و گل لب انگشت گشته
ز بس تندی به برگشتن سانده … پس و پیش ز پی سرگشته مانده
نگارستان چینی داشت در جیب … ز علم غیب و کارخانهٔ غیب
شده ز اشکال دخل طرح کرده … چه صورت نقش بند پشت پرده
پس پرده درون پرده و ره یافت … حریر شعله بر بالای شه یافت
که تا انخل امین گلشنت باد … غلامم قید بخت سرو آزاد
درین گلشن خلاف سوسنازت … چو بلبل نه سرایم از ایازت
بپایالی گرفته ملک کشمیر … نیا بوده بجز مه کاکلش …
گرفته عاشقی مسعود نامش … دلش در سینه رقصان جا …
که او سالار و سرخیل سپاهست … چو مغبش در میان گشته راست
سراپا جرات عشقست و خوبی … دل از دست غمش سینه کوبی
میان هردو ایما دیده بانست … نگاه انتخابی درمیانست
چو این آتش بگوش شه فرو شد … ز شعله تندتر آشفته خو شد
چنان دل در برش شد ناشکیبا … که جست از جا و شد خونابه جا

۲۸۶

ز زخم رشک در قیدان ناورد | جگر بر تیغ مژگان حمله کرد
پلارک از دماغ خامه فتاد | سپرداری بدوش نامه فتاد

## قصد نامه نوشتن محمود به ایاز و دبیر طلبیدن

سوی گلشن آتشرنگ محبوب | مرا بوی نفس مرغست و مکتوب
نی خامه ز چنگم زد به آهنگ | که ای ناله فراخ سینه تنگ
صفیر خامه چون دمساز گردد | ورق در سینه کوبی ساز گردد
سفیر تن ز جان معنی تر است | صدای این ل از شیرازه پاشد
دوات و کلک چون گردید همدست | جرس داری بسر پای سخن بست
رقمشان چون پی تحریر گردد | بجنبون سخن زنجیر گردد
شه از سیری غیرت نوعی آشفت | که خنجرهای مژگان از نظر رفت
چو آمد خون رشک شاه در جوش | قلم را کار تیغ افتاد بر دوش
درآمد نامه از در سینه کوبان | دوات تیره دل چون خال خوبان
طلب فرمود شاه سحر درگاه | دبیرکان طبیعت را به نگاه
دبیری آنچه موسی از شهوار | رگ ابر قلم اکنه گهربار
دبیری مار زنی در بنا گوش | ورق را مرهم کافور در جوش

۲۸۷

قوله چو آمد خون رشک شاه الخ: چون رشک در دل شه بهوش آمد و خواست که از قلم کار تیغ گیرد خامه و کاغذ

دو زلفی او بالیده بر خاک — گریبان قلم زو بر رقم چاک
نشسته چون صدف با سینهٔ پر — ز جوش گوهر و غلطیدن در
دو انگشت الالی را کمان کرد — خدنگ مشک پی را امتحان کرد
پیاپی از کمانش تیر می جست — چو میزد زخم بر روی مشک می بست
بچنگش شمع دود سرنگون خیمه — زبان مار با مژگان خونریز
دواتی در برش لیلی موزون — درونش آشیان موی مجنون
شب قدر کرده در حقهٔ نور — کفی دل سوخته در دامن طور
بیاض نامه چون نور خورشید — که دیده اشک می پاشید و می دید
شد از توحید مژگان ریز خامه — هو المحمود تاج فرق نامه
چه خوش زد حمد ایزد نقش بر آب — گل بار ورق بر روی مهتاب
که این نامه بنام آن همه دوست — که دشمن گشته بید ر پوست
غمش هر جای دلها از ان شد — که گشتن عشرت آباد جهان شد
دل معشوق و عاشق هر دو خون است — برون نتوان بر آشفتن که چون است
ز تو عیش نفس گر گل بچینید — اثر پیش از دعا در خون نشینید
مبارک باد یار نو گرفتن — ز ماه چارده پرتو گرفتن

سزای عاقبت را باش محمود | که محمود تو کم نبود ز مسعود
سیاهی کم بها خوش پر دماغ است | گل از این طعنه زخم و لاله داغ است
تو پنداری که درمان جو بستم | نسیم بیغمی بستان کردم
مکن زین پیش با من سخت روئی | ازین جانب مرا هم تند خوئی
هنوزم نارکی در دل نشسته | برو نادیده وعده جا شکسته
هنوزم تیر ناله ناب سوز است | سرشکم گوشه بالین فروز است
هنوزم خار خار غوطه انیش | گلی بر می تراشد از دل ریش
به آن خطی که داری در بناگوش | که مضمونش بغارت میبرد هوش
به پیچ کش قلم زن کج نوشته | بگلبرگی وی گز می سرشته
بسیمی سرنگون بر روی بیچ | که گفتی وسمه بر ابرو کشیدن
بر کاهم که چرخ از من شکسته است | ایاز خاص بودن بار گشته است
که برخیز و با حشری برانگیز | بخوان دیوان حالم را و برخیز
کرت در آمدن کامیست تقصیر | رسد اینک پی شمشیر شمشیر
گر از اسپان گیتی رخ قیامت | سر پیلان محمودی سلامت
بود مسعود ختم نامداری | ز محمود قلم والله اعلم

بر پا کن و دیوان حالم را بخوان ... [illegible]

## نامه بردن قاصد از محمود نزد ایاز بکشمیر

ز فکر نازک دل چسپ جمهور — شود مینا جگر معشوق مغرور
زند مینا بفرق عاشق خویش — که شیشه ریزه گردد دل ریش
ز هر یک ریزه صد موج شمشیر — گشاید نامهٔ او رگ تحریر
بتان نامه تیغ آشنا بست — ز خوناب دیدهٔ عاشق پر آب بست
کتابهٔ غنچهٔ مکتوب دلدار — کند جانرا نهال زخم گلزار
شود بر برگ گل پروانه دارش — برآرد داغها در لاله زارش
کنون من مرغ مضمون را پرانم — ورق بر چاک گردون میپرانم
که چون رفت و چگونه قاصد از پیش — پرید و بست نامه بر پر خویش
سوی کشمیر رفتن کرد پرواز — که تا آمد به برج اختر ناز
نگارنامه را چون نیش خامه — ز بار و گیر دم قلم نیست نامه
سخن بر کوچهٔ خامه قدم زد — جنون غوطه بزنجیر رقم زد
پی تعلیم نخته کارسی ورزد — ورق چاک گریبان مشق میکرد
چو شد محمود را نامه نوشته — جگر بر شعلهٔ خامه برشته
ز داغ مردمک مهری بر و زد — لبش قفل گهر بر گفتگو زد

ز غزنی نامه پیرو از گرشد | به کشمیر آمد و شور دگر شد
بدیوان ایاز شوخ در باخت | در و دیوار را گوش و نظر ساخت
چو نامه مستمع را جان خراشید | نثار نامه سیم اشک پاشید
طلب فرمود منشی ابر خویش | چو مرهم در کنار سینه ریش
در آمد منشی از در همچو نیسان | ز موج گوهرش دریا هراسان
ز پیشانی قلم را کرد گلچهر | چو انگشت هلال و جبهه مهر
در آمد پیش طاووس پی شکر برد | ز طوفان تازیانه بر کمر خورد
دو آتش در میان بنیاد کرد | چو در در موج زر بن تا کمر داشت
ورق در دامنش گلبرگ تر بود | به برگ گل که خوناب جگر بود
دوات و خامه در افسون معنی | ... افعی زند ... کار افعی
نوشت از لاله نیش مضرب زرد | ... شوخ سینه ... شیر ... درد
خراش پرده آهنگ قلم شد | ... الفی ... رقم شد

## نامه نوشتن ایاز به محمود

که این نامه بنام آنکه دانم | ز لطفش آنچه خواهم می توانم
اگر دشمن درین غیبت در دست | دل شادان و غمگین ناله او ست

دلش از قصهٔ داغ خویش کرده | همیش از بوس مژگان ریش کرده
نگرید دیده تا او نگرید | نخندد غنچه تا او نخندید
نریزد قطره تا او نریزد | نکیبد فتنه تا او نخیزد
ترا چنگ قد و قانون پهلو | ننالد رشتهٔ بی ناخن او
براشکی کز گل عشق تو سرزد | خزان برگ ریزی بر جگر زد
ز مسعودم لطف یاد کردی | مبارک مژده آزادم کردی
چه غم داری ز روزی شاد میباش | من آزادم تو هم آزاد میباش
شتابت بست اجل گویا گلوگیر | که هر دم میزنی شمشیر شمشیر
بسوی تسخیر کشمیر ای جهاندار | چو می آئی کفن همراه بردار
اگر آئی ز خشم آن نوع خندد | که دست و گردنت آزاد بندد
همان قاصد که از شه نامه آورد | ایاز نازنین او را طلب کرد
که این نامه به بر گیر و ز جا شو | چو برگ گل عنان دار هوا شو
هواداری مکن نقش قدم را | وجودت گر ندارد عدم را
گرفت آن نامه قاصد از دلارام | روانشد چون سرشک آتشین کام
هوا امید دید و بال سر زد | پیش بر بحر و ریگ خیال سر زد

که تا زو سکه‌ی پر زر بار | گریبانش بهشت از نامهٔ یار
درون خلوت محمود گل کرد | دل و خون سخن انجام و گل کرد
که ای سر شعلهٔ آتش فروزی | گل نوروز و داغ اشک سوزی
بگیر این نامه و آهسته برخوان | گهر از دیده در گوشش چکیدان
فکند آن نامه از طرف گریبان | چو چاک سینهٔ حسرت نصیبان
چه نامه مارچین چهره آلود | که میزد نیشها بر چشم محمود
چو آن نامه ز پیچ و تاب وا شد | جگرگاه پلارک کهربا شد
ز هر حرفش که میزد مستمع جوش | شرر میشد دل و میجست از گوش
شه غزنی از آن نامه برآشفت | سپه سالار را خواند و چنین گفت
که ما را رفتن کشمیر پیش است | پریدنهای زخم از تیر بیش است
کنید از جنگ دم شمشیر غم شد | گلوی خنجر و دست علم شد
سپه کش فتنهٔ آخر زمان شد | پی آوردن لشکر روان شد

## لشکر طلبیدن محمود برای رفتن کشمیر بسوی ایاز

شه غزنی چو زخم نامه دریافت | عنان صبر از هنگامه برتافت
تر شمشیر وار از مردمک گشت | نگه از ره بزهر چشم برگشت

| | |
|---|---|
| اشارت کرد سرهنگان خود را | گل گلنار رنگان خود را |
| که بر اسپان تازی بر نشینید | سوی رزم و رخ طاقت نه بینید |
| سیه شد کوه آهن نزد محمود | ز سرتا پای جوشن و کله خود |
| فلک از صبح و مهر آمد قوی پشت | کفن در گردن و شمشیر در مشت |
| شفق از کشتگان کار روانی | چو خون سرو آمد از روانی |
| روان شد لشکر از غزنی به شبگیر | سوی خونابه زار ملک کشمیر |
| پی تحصیل وسعت پشت در دشت | زمین میرفت و لشکر پهن میگشت |
| زمانش پهلوان تنگی فزودی | که درد عشق از دل جان ربودی |
| ز کوکب نعل اسپان قمر سم | ره از رفتارشان در ماه نو گم |
| شنیدی گوش مریخ سپاهی | صدای استخوان گاو ماهی |
| ز گام بختیان ماه رفتار | که تب در مه جبینان بود گانار |
| ز لرز خاک کوه از جای گشتی | چو پیل مست هر ساعت بدشتی |
| طپیدن بس ز طبل آواز دادی | ز دم کردن شده راکب پیادی |
| بتان ماه سیما دوش بر دوش | هلال زین فتد ص مهر در جوش |
| ز ماه نعل اگر بر تو فتادی | از ان سوی عدم در کو فتادی |

سپه آمد به کشمیر از در دشت ... زمین و آسمان زیر و زبر گشت

بنوعی خاک در پستی خزیدی ... که قارون پشت پا با آب گردیدی

بروت تیغ بندان ستم کیش ... به جوهر از غضب پیچیده بر خویش

طلسم یار گیتی شکستند ... حصار خطه کشمیر بستند

ایا زاز برق شکر تن جوش ... بجوش شعله فتنه افروشد

## جنگ مسعود با محمود

درین ناوردگاه بیم و امید ... که ذره گشت چون هر تیغ خورشید

دم امشب که از فرد ابر آمد ... سپیده صبح مهر از در در آمد

شهاب از تیر در روی ترکش افتاد ... سپند اختران در آتش افتاد

علم زد صبح چون گرد ستیزه ... غبار جلوه بالای نیزه

ایا ز از شعر بیرون تاخت شبنا ... سنان از تیغ ن مرهم آتش خونریز

به روش غمزه از ابرو کمان شان ... ز مژگان چار ترکش در میان شان

ز پس پیوسته شد نیزه به سینه ... بمیدان نوک بر نوک سینه

اگر باران ز سوزن بخیتی نشتر ... نگه دن ماندی بنوک نیزه تا سر

دلیران شو و در میدان فگندند ... دو روز و دو شب بیش از جان بکندند

بجان جسمهای ریزه ریزه — نمودی بخیه جز طعن نیزه
سنان بازان نقب سینه پرداز — ز طعن است آهنگ چپ انداز
هم چون لعب نیزه می نمودند — زره را حلقه حلقه می ربودند
ز زخم سرو مهران گرم تر دست — نفس خاکستر شمشیر می گشت
ز تندی نسیم تیغ خونبار — بدن چون برگ گل میریخت از بار
سپر نموده خرمنهای لاله — نی نیزه بیابان های ناله
فتاده خودها بر خاک رو بست — برنگ جام می از چنگ بدمست
تن از بس پاشنه مالید بر خاک — می گاو زمین روی شد بخاک
ز چپ محمود بر مسعود در تاخت — چپ انداز نظر بر راست انداخت
چو گل سینه سپر بشگفت مسعود — ز بوس لاله کار تیغ محمود
چو تیغ آن یکی در خون زد جوش — گرفتی این چو شاخ گل در آغوش
اگر تیری ز شست آن رسیدی — مذاق این چو نیشکر مکیدی
به تیغ آن دو شیر بیشه تمثال — بهم بر نیزه چنگ و شانه چنگال
ز زخم آشکارا و نهفته — دو رویه گل بروی هم شگفته
ایاز از قلب لشکر در تک و تاز — کمان ابروی او مژگان تیر انداز

| | |
|---|---|
| زوی جولان کرشمه هر کرشمه | جگر را زخم غمزه چشمه چشمه |
| بمژگان گفت ابرویش که امروز | دهان مار و چشم مور می دوز |
| صف مژگانش ز تیبی به ترکش | که از من بستن و از تو کشاکش |
| روان با کلک زبان عشق آلود | عنان انداز بر مسعود و محمود |
| درافگندند باز و برکشادند | دو شیر شرزه در یک قاف |
| بروت هر هر بری باد نمرود | یکی آتش یکی پیچیدن دود |
| یکی بر کف پیاله سرنگون داشت | یکی لب لب افسوس خون داشت |
| یکی زنجیر آه از خون گرفته | یکی پای سر مجنون گرفته |
| غنیم هر دو شیر زخم خورده | برادر کینه خواهی پی فشرده |
| می مطرب بنبت شان چو آن زنجیر | که تا کی رخ نماید شاه کشمیر |
| که چون کو از خزان آزاد کردند | بیک دیدن گل و شمشاد کردند |

## صفت مجالس نمودن محمود و ایاز باغ کشمیر کردن زن مسعود را

| | |
|---|---|
| بیا ساقی که گل در خطابست | گلستان قدح در خار خارست |
| گل کشمیر بزم آراست امروز | گل و مل به اهم سود هست امروز |
| مشو از زهد سرمست مباهات | بهشت و این عمل هیهات هیهات |

را واین مقوله مصنف سست یکی در عاقبت یعنی انجام کار محمود محمود شد و مسعود نامسعود و بدبخت گردید ۱۲ منه دام فیوضه

[illegible]

زمی کن خسروی بخت تیز — گناهی میکنی باری کبیره
ز پای خم بدست خویش چیند — بسر گر میکنی خاک بلند
ز هر کیفیتی افسانه کوتاه — همانا دوزخ اینک بر سر راه
فرو افشار از غم دامن پاک — که با دو عالم آبست و غم خاک
گل کشمیریان در باغ کشمیر — بساط افگند و شد دست قدح گیر
چه باغی دستگاه پای کوبی — ز هر رفته شگفتن های خوبی
اگر آه از دلی رنجیده رفت — به سنبل تا فلک پیچیده رفت
بتان از لب تبسم تازه گشتند — کباب بوسه را شیر از دوشتند
دل از شمشیر غمزه جان نمی برد — جگر در زخم مژگان غوطه میخورد
می از دیگشان توبه شکن بود — تغافل دور گرد انجمن بود
می در ساغر آه مجلس افروز — که میرد شعله را آتش که می سوز
می کش نام سوز دهر داغی — به افروزد چراغی از چراغی
چنانش نور پرتو در نظر بود — که زاغ مردمک خورشید گر بود
طلب فرمود ماه مهر آشام — دو عاشق را با تشنه که جام
یکی در عاقبت محمود محمود — یکی بدبخت نامسعود مسعود

۲۹۸

[illegible]

به بزم دلستان جا گرم کردند | قدح لبریز رنگ شرم کردند

نگار سرگران دست سبک کرد | پیاله چون دل عاشق تنک کرد

لبالب شد ز موج آغوش محمود | بسر زنجیر ماند و دوش مسعود

طلب فرمود جلادی چه جلاد | که سر زد مو بمویش را ه فریاد

جگرها پاره پاره از نگاهش | گل پژمرده طرف کلاهش

ز بیمش رعشه نوعی دل شکن بود | کاجل دندانش دقاق سخن بود

گر از کفگیره رد خوی فشاندی | زمین تا دیگ کیوان جوش خوردی

رخش چون صورت شمشیر بی فرمن | زمانه الطول ایام بلا فرمن

برونش آشیان نیش آزار | سپیش وردی نهاده بیضه مار

بهر سوکش به برق شکلم بود | ز بادش سرمه در اشتلم بود

مسعودش ز کشتن نید فرمان | که سازد در دراخون آب دوران

کشید از فوطه گاهی زرد با تیغ | چو برق ناف سوز از سینه میغ

چه تیغی شعله در جامه آب | بجا و قبضه جوهر عقد سیماب

زبس زخمش جگر سوز است پنهان | شده جوهش پر از خاکستر جان

زمین تشنه را چون آب دادی | ز خاکستر روان خوناب دادی

۲۹۹

[illegible]

...بان بسازد برای خون او روان گرداند ۱۲ قوله کشید از فوطه گاهی اخ اژدها صفت تیغ و تیغ ابرای تیغ آن جلاد

... چشم تر و بسوی وحشیان ... مولوی سید محمد صادق علی صاحب دام فیوضه

اجل گردیده را ابگرفت دامان — حیات از پیش و مرگ از دنبال خیزان

چو شاهین گرسنه برق شمشیر — پریدش جانب گردن بنخچیر

نشستن شد بزانو پیش جلاد — سرش را گردنی چون شعله بر باد

سرش نوعی پرید از جسم مدهوش — که بر دار خون او خمخانه سرجوش

تنش همچون خم باده نگون شد — سر از تن رست کاسه سرنگون شد

بسا مانی سرش بر خاک غلطید — که تن شد خاک و سر گیفت و فتح دید

سری افتاده در پای دلارام — ز زه و از بوسه شمشیر یک جام

همان سر را ایاز بست بر دست — ز گریه شست و بر فتراک بربست

که ای عقده گشا قید هوس را — چنین آزاد باید کرد کس را

برون شد باشه از کشمیر چون شور — که بود آن شهر در وسعت دل مور

بدشتی راه شان بر لاله افتاد — که آتش در سواد لاله افتاد

چه دشتی آب و گل مجنون زنجیر — که همچون غنچ گل میگشت نخچیر

به فرش سرمه ناک داغ لاله — قدم میگشت بر چشم غزاله

ز نقش سایه و خورشید بر گل — بهر گامی پلنگی خفته بسمل

شکر با لب خدیو و زهر خشمش — بقلب وحشیان در تاخت خشمش

گمیند و تیغ و باز و فتنه گشتند | که هر یک تا بسر از خون گذشتند
بقتل صید اجل نوعی صلا زد | که جان از برق خنجر استلا زد
گرفتی تیر هر سو روح نخچیر | گرسنه تر ز مرغان مگس گیر
ز بس افتادی از تیغ اجل گور | کنام گور بودی گور را گور
شکار افکن ایاز و شه در آن دشت | که روح صید گرد غمزه می گشت
بخون صید شان می تاخت کشتی | چو برگ لاله در باده بهشتی
که تا گشتند غزنی را گل باغ | همه را برگ مرهم لاله را داغ

## عزم نمودن لشکر محمود غزنی و طلب نمودن ایاز را جهت دیدن لشکر

اگر عرض سپاهی میزند جوش | که مرغ سرگشته قد آغوش
نگه مانده در ایمای شماره | که مژگان ریخته چشم ستاره
ز خوبان کله برگوشه گوش | قبا تنگ در رو تن در آغوش
کمر بندان کوه سیم ساده | میان بسته گره از ابرو گشاده
اطاقه کج زنان قادر انداز | بجان کشتگان خنجر ناز
نمکدان سرنگون سازان کشمیر | بزخم شور بختان نمک گیر
قیامت قامتان نیزه بالا | دو بالا فتنه درگاه والا

شمار لشکری عرض نقط شد | که خامه گو چه شق القمر شد
ز خوبان بسکه کثرت رفته در جوش | بهے سرو ایستاده سایه بر دوش
شد از شوریده سبزان نمک گیر | ملاحت زادگان شور کشمیر
ز رشک هر خرام قد موزون | طپیده تا بزانو کبک در خون
دلیران را که آمد کینه در جوش | ز مژگان غلامان نیزه بر دوش
فلک از نالهٔ کوس تهی پشت | گرفته گوش مهر و مه بانگشت
شده خوبان و گردان آهو و شیر | دهان زخم و تبسم برق شمشیر
سر زلف کمند هوشمندان | دماغ نیزهٔ بالا بلندان
زره بر جان و تن جسم بلا بود | نهنگ و موج با هم آشنا بود
خدیو ملک دل محمود غازی | خراج عافیت را بی نیازی
بمیدان خواند شان با جام مینا | برنگ شعله زر ار طور سینا
غلامی از پی دلبر فرستاد | نمک را همره شکر فرستاد
فرستاده نمی آزرد خود را | چو باد و برگ گل می برد خود را
که تا چون رنگ و بو بر لاله افتاد | بدلبر از دل عاشق خبر داد
که از قامت قیامت را علم زن | بیا و عرض لشکر را بهم زن

و توانائی در فرمان تو دلمن راضی ست و الا فلک هسم خمیده گشته ۱۲ مولوی سید محمد صادق علی صاحب دام ظله

## داستان طلب کردن ایاز بصد ناز در بزم مینو انداز

بهورین گنبدان خانهٔ زرین / به گردون نه خراج کوه سیمین

بتان جلوه گر را پای تا سر / بخاک شرم رعنائی فرو بر

دلیران را ز تیر موی مژگان / بچاک سینه افکن گوی پیکان

جهان را ز مهر گیتی افروز / چو سایه از خجالت بر زمین دوز

جوابش داد ایاز لاله رخسار / که آه از عاشق معشوق آزار

چو در خلوت رسم برقع کشاید / در و هم چشم روزن کور باید

پی قاصد سراپا بر هوا زد / پیام غنچه بر گوش صبا زد

پیامش این که ای مینا دو عالم / جهان عشق را بنیاد بی پی

جگر را چاره نا چار خود کن / دلی پیدا کن و در کار خود کن

## ترتیب دادن محمود بزم خلوت جهت صحبت ایاز

هوا از سرد روئی چون شود گرم / خزان گلگون و زرد از خجلت شرم

شود هر برگ کاه و کهربا گل / سراپا شاخ چنگ مرغ بلبل

صبا آن چنگ را در بر کشد ساز / چنین گردد ز عشرت نغمه پرداز

که ای ساقی میخواران صلا زن / ره بیگانه دل آشنا زن

بخون خشک نه بر سر پیاله / بگردان اشک در چشم پیاله

درون خلوت غنچه نشستن / ندو دل بر رخ دریوزه بستن

کشیدند از خون غنچه پیاله / که تا یک نیزه رویید شاخ لاله

سر شب تا طلوع حسن هر روز / نگو سوز دل افروز نو آموز

بدانم زین هوس کاشوب جانست / که خلوت ایمنان با آن جهانست

همانا خلوت آغوش بهشتی است / ولی این آرزوی [illegible]ست

بیا ای ساقی لاله بنا گوش / گل خلوت نشینان قدح نوش

نشین در خلوتی خور باده با دوست / چو بادام دو مغزی در یکی پوست

شه آفاق ده خلوت گزین کرد / که هر یک نگارستان چین کرد

همه خلوت خلوتی دلچسپ آرام / دو تن را جای بوس گردش جام

نسیم طرف بامش نافه [illegible] / غبار آستانش پرتو مے

درو نقشی که با حسن همین بود / همه در رنگ و بوی [illegible] بود

از آن رو صورتش صورت نمی بست / که می رفتند نقش و خامه از دست

غبارش شاهد مشکین کلاله / کنارش گردش چشم پیاله

هوا کافور ریزی پیشه می کرد / خرد دیو جنون در شیشه می کرد

۳۰۵

ستاره باهمه داغ جگر سوز | بروش شعله می لرزید تا روز
بخلوت فال زر چو بک زن دی | ز اشک می بروی شیشه مے
چو خلوت الشب روزن کشودند | چراغ دیده اش روشن نمودند
فروغ حسن خوبان در نظر بود | ز دیدن دیده خورشید تر بود
در آمد شمع بهر روشنائے | عصا بر کف چو کوران در گدائے
سبو و خم بجسم دریک حسودے | چو نورس کبری و کهنه یهودے
پی قانون از رشته چنگ | کشیده ناله را ابر دار آهنگ
همی سرو چمن آباد کشمیر | که آب و تاب شد او گرد شبگیر
در آمد از در خلوت پرستان | ز شادابی گلستان در گلستان
رخش عید بهار کشور دل | بقتل بان لاله مرغ نیم بسمل
بپیش هندوش نیرنگ اده | مژه شمشیر بر دوش ایستاده
بلعلش چشم مینا چون که دیدے | بتاراج شکر طوطی پریدے
نهالش را چمن آغوش خود کرد | کمند زلف را همدوش خود کرد
پری رو با صفا نو عیش بسته | که در روی هکس خواهش نقش بسته
دهانی آنچنان غنچه که خنده | ز تنگی خویش را بیرون فگنده

رنگ باده برا وی ادخواهد شد و این غیرست و مخل خلوت و خلاف معنی خلوت اگرچه در شب وصل چراغ بزود وی بمیرد

| | |
|---|---|
| لبش یاقوت را بگداخته رنگ | بجام میکشان انداخته سنگ |
| صراحی از لبش در جوش گردن | گرفته خون مرجان را بگردن |
| نشستن خاستن انگشت سر کرد | رخ شرم و دماغ عشوه تر کرد |
| صلا میزد به بزم مجلس پیاله | که تا سبز دو نیزه شاخ لاله |

## صفت خلوت اول و کنایه مرغ کباب یا آتش

| | |
|---|---|
| شب از زلف رخ گردون تجلی | نظر لیلی و دل مجنون نمی شد |
| نمی نالید زنجیر جنونی | نمی بالید نخل سرنگونی |
| نمی زد کر شب آن از کی دم | نمی افگند بر گل طرح شبنم |
| بود گلچین شبنم زیر دیده | ز شبخیزی دم به پا چکیده |
| بوصل شب که گیسو پوش گشته | زمین و آسمان آغوش گشته |
| بشب آنرا کسی هرگز نه بیند | ترا بر گوشهٔ بالین نشیند |
| بهر هنگامه گرمی صحبت تست | تماشای همه در خلوت تست |
| درین ویرانه بنیاد کهن دیر | بود معنی خلوت خالی از غیر |
| نخواهد دوست عاشق را تلخی | که نتوان دید رنگ باده بر روش |
| شب وصل از چراغ زود میرست | گداز دل ز آتش ناگریزست |

۳۰۶

۳۰۷

بسینه همچو دزدان راه گیرد / کمند چاره را کوتاه گیرد

شبی کز وصل افروزد چراغی / بباغی سخت مکروهست زاغی

بشب جانها بهم آرام گیرند / زیکدیگر ذخیره دام گیرند

صراحی دست در گردن فشانده / قدح را بردهن بوسه زبانیست

شبی خال بتان لیکن بسیست / گره در روزگار خویش پیوست

نگه ازبیم در پای فره جمع / چو پروانه که یابد سایهٔ شمع

درین تاریکی و باریکی شب / گرفته دست هم لبیک و یارب

بپای هر چراغی مجلس افروز / برو دو دو جگر پروانه سوز

ربوده از شعله سرتا بنی وگوش / درآمد چون نگار بر در آغوش

زگرمی کلک شمع است گشته / برات شعله ابر یخ نوشته

شبی کافسردگی در بار دارد / بتاریکی و سردی کار دارد

شبی کافسردگی در پردهٔ اوست / پیاله غنچهٔ گل کردهٔ اوست

علاج بس ساغر است و مخار خیال / زمرغان برشسته ناله زار

قدح جای خون محمود خار / دلش آتشکده در عشق بابی

شد از کثرت باقوال خلوت خاص / بر و بوم و در و دیوار رقاص

[illegible]

همه مقوله مرغ بریان بسوی گل بخار خار خورد ۲۱ مولوی سید محمد صادق علی صاحب دام افضاله

چنان مایل تماشا خلوتی ساخت | که چشم گیتی از نظاره پرداخت
چه خلوت خلوتی چون گنج در بند | ولی در قطرهٔ خون طپیده
بسی چسپان‌تر از تنگ آغوش | دو تن را روی بر رو دوش بر دوش
برنگ کوچهٔ گلشن رهٔ او | چو پیشانی گل میدان گه او
بگنجانی در و نتوان دو دست باز | چو بادام دو مغز اندر یکی پوست
زانگیر قلم در حسن تمثال | بشکل خویش مینا صورت انگیز
زبس معنی که در صورتگری بود | هیولا تا در اخلش شیشه پری بود
زمینا باشد از می زیر ساله | زساقی تا بدوران پیاله
همه در نشاء سر بوده پس پیش | پدید آرندهٔ خاصیت خویش
زساغر گونه را گلگونه داد | کله کج کرد همچون شعله از باد
برافروزد زمی چون روی گل | گنید فریاد آتش آتش از هوش
بآتش مرغ بریان نغمه سر کرد | لب اشکی بجون شعله تر کرد
که گر خامم دمی تو سینه تابست | نمک خورده بیک شعله کباب است
گل بخاری آتا میخوری خار | وزان خاربت فروزد نوگلزار
اثر اقلیم خیل تاج پوشان | چراغ چشم خاکستر فروشان

سر زرشتیان را سجده آمد | کباب میکشان را مجلس افروز
شکم قطره قطره مطرب نشست | که هر قطره زر دستان گرست
منم خام و تو حسن ته برشته | بهر یک سرنوشتی بر نوشته
بود گریه من ماتمی هست | که در شیون زند رقص دلی دست
زنی بر سوز جان ریش خود را | فشوئی همچو عکس خویش خود را
از دو فولاد مادر سنگ گل بوی | نسیم لاله زار داغ را بوی
چو رقص چشم خون کز دیده ریزی | بنا موی برولید، دو چه خیزی

## تمثیل

بخامی سوخته جانی نفس زد | برنگ برگ گل بر خار خس زد
چو اتش داد خام پخته رخش | که ای مجموعه خوناب تراوش
چنانم سوخت خامی خشک تر را | که نشناسم ز خاکستر جگر را
نه آخر آتشی در خود فرو سوز | برو ده سوزی از حرف گلو سوز
که من گوش آشنای سوز و سازم | ز گرمیهای رسمی بی نیازم
مرا با گریه و زاری برشتند | ز اشک شوخ خاکم . اسرشتند

سیخ آتش مرغ کباب

٣٠٩

بخار ای خورد کز آهن ناب ... جوابی خیزد از خوردن جگر تاب

بگرستان گل در لاله زارست ... سوالی را جوابی در کنارست

برون آرد چو تیر روی ترکش ... جوابست و جواب تند سرکش

مگر آتش بیابا سیخ می گراید ... که چون شیر گرسنه می سراید

زبان و انندهٔ آتش کبابست ... که آتشکش مطرب بزم شرابست

کشد پروانه اش دامن ز دودش ... که تا امیدی بدام آرد صعودش

دهان در جوش خنده می دراند ... زبان را می برد بر می پراند

چکد هر قطره خون در زبانش ... برقص شیون آید در دهانش

زبان دان کباب آتش ناب ... که خونش بلبل و دستانش خوناب

برقصد بندم آهی از زبانش ... بسوز جان برشته مغز جانش

بسی موی سرش مو پریشان ... بچاک سینه اش تیغ خروشان

بمرغی باب زن آتش برآشفت ... سخن را تاب داد و اینچنین گفت

که ای شیرین نمک در تلخی جوش ... اگر خامی مشو یک لحظه خاموش

شود بویت دماغ آشوب بستان ... کشد بر روی بستان سنبلستان

ز خامی چون شوی آشوب ناله ... کشائی زلف آه دیر ساله

دماغ آنکه سوز دل پذیرد | نفس را چاشنی از بوی گیرد

## تمثیل

بداغ شعله داغ لاله وکرد | جنبیش در جگر ناخن فروکرد
که چونی ای گل بگیروز دجوی | خزان عقل وگلبرگ جنونی
جوابش داد کای خام فروزان | ترا دامن همی سوزد مرا جان
اگر آتش وگر مرغان زارند | روان آتشخورا زچشمه دارند
اگر آتش ز مرغش آب وتابست | وگر مرغ از گل آتش کبابست
زمرغ وآتش آرم در بر جمع | نهال آرزو روشن ترا ز شمع

## خلوت دوم کنایه شمع وپروانه

شب هر روز باشد شود بیدار | که گیرد چاشنی از بخت بیدار
بچشم شب میر بزیر تخت | ندارد روزن به روزی بخت
شب سنبل برون سته ازین باغ | پیاله داغ وساقی داغ ومی داغ
گم از نرگس نه این چشم بیدار | سری بر روش گیرد کاسه دار
که چندان بی سر و بالین کنی خواب | که خاکت باد گردد آتشت آب
بده ساقی می وساقی بده می | به گرمی در شب از دم سردی دی

می در ده که در ظلمت چو ماند | پیاله در عنان مشعل دواند
گران می خون من شب با فروریز | رگ گردن مشو با تیغ مستیز
شب سرمای سخت و طاعت سست | چو مینا خون می در گردن تست
شب افسرده باید جرعه نوشید | در آب و آتش میخانه خوشید
برودت را بجامی دفع می ساز | که تا گردی ازین شب خانه پرواز
شبی چسپنده و تاریک چون قیر | بزیر بار رنگ خود زمین گیر
در افسردن چراغ و دم گسسته | فروهشته زلب بینی و بسته
قدم سوز جهان آهسته دل باد | گرفتی خویش را سال وگر یاد
سواد چشم مشتاقیست سوده | که شب در دیده مردم نموده
غمی از چشم شوریده شده گم | بخون پنهانی دل داغ مردم
زن هندو سر شو را جدا ساخت | برهنه طفل را در نیل انداخت
چو آن طفل برهنه غوطه ور شد | تبسم کرد و عالم پرشکر شد
چراغ بی چراغان شکسته | پس موی بتاریکی نشسته
جهان را مرهم داغ دل ریش | غلام بی بهای خنده خویش
ایاز و شه بخلوت در خزیدند | سر انگشت و لب شیرین گزیدند

۳۱۳

چه خلوت خلوتی رنگین و شاداب | لبالب ساغری از بادهٔ ناب
فروزان خلوتی چون سینهٔ مهر | ورش چاک گریبان پری چهر
مرانگلی که نافه تیره سوزد | به اشک شمع این خلوت فروزد
پس هر در سرای اگر چشمی فشاند | بمژگان ریشه حرف عشق خواند
مرکب اگر کند نقش و چکاند | هنوزش آستین صورت فشاند
چه خلوت پر ز گلهای رخ یار | تهی از خار خار خار اغیار
ز آب و شکر نقشو پر او ستاد | چکیدی بوسهٔ شیرین ز فرهاد
همیشه ور زنش میگشت گلگشت | چو آن اشکی که گرد دیده میگشت
دران خلوت که جامی است در کف | ز جانان بوس ساقی نقل در لب
پیاله چشم زخم روزگارست | گرسنه چشم را در وی نگاه است
فلک آن بیضه کاندر زیر برداشت | ببازی ساقی بازنده برداشت
ازان بیضه که او را مرغ می زاد | بمستان روز خورشید میداد
کسی کان آتش اندیشه میخورد | بهم جام و شراب شیشه میخورد
در آمد شمع بر پا کنده بسته | بمجلس اشک ریز و سر شکسته
ز خمش نازکیها جا گرفته | گذار خون ره بالا گرفته

هم چنان پیاله بیضه را بدل شراب زیر پر خود داشته بود بلعب و لهو ساقی بازی بازنده بازی کنان آن بیضه را برداشته

گزیده سخن پیمانه و معنی او شراب باید فهمید اگرچه پروانه هم خفاش شمع است که پیش شمع خود رائی دارند

پرید چشمهایش از پی خون / که گیرد حلقهٔ زنجیر مجنون

همه زنجیرش از سر برگذشته / شکنج عنبر لرزنده گشته

بر انگشتی ز اشک بسته ترکرد / قلم را تیشهٔ کان جگر کرد

ورق از دفتر پروانه بگشاد / چنین از نامهٔ دودوان بنیاد

که ای نامه بزیر پر نشسته / گشاده نامه را ابر بال بسته

از آن سوختن جانت دلیر است / که جان چرب دست شعله گیر است

## تمثیل

شبی خورشید آید پیش خفاش / که سازد شعله را استقراض کالاش

مژه خوابانده شب کرد نهان و / که ای زرین چراغ سرنگون سوز

چنان مخمور نور دوست نارم / که تاریکی کند دفع خمارم

بصوت مرغ عیسی آفتابست / سخن پیمانه و معنی شراب است

اگر پروانه هم خفاش شمع است / ولیکن فرق دیوان جمع است

پرش تا می نوید وجه پروا / شود با قبش دام جان و سا

## پاسخ پروانه شمع را

زمرد بیا که پاسخ در نفس داشت / بپهلویم همسر در قفس داشت

چنان شد گرمیٔ دل سر به بازار
که دندانم جگر میخورد چون نار

چو بر پشمینه پوش دل زد آغوش
زره خود برگ سبزی پیش گوش

ز پاره پارهٔ دل غنچه غنچه
بر وی سرخ از دست طپانچه

بگلخن جنگری بردم شب دوش
که از سنجاب گیر خرقه بر دوش

بر ویم از زبان شعله آشفت
ز شنیهای خار از ته برون رفت

کرای سازندهٔ بزم معانی
بم و زیر سروش آسمانی

بکن آهنگ پاسخ پرده راست
که با هر مشربی آشفتنی هست

بشمع تا جور پروانه دم زد
ز آه در شکر مانند شمع علم زد

که ای از موم کافوری کفن پوش
شهید شعله‌ات بر دوش بر دوش

ز چاک سینهٔ خود تا جگرگاه
کشی آه و فشانی آه بر آه

بمجلس نیزه خطیست بالا
شکست گشته زنجیر سراپا

گرت از من خراشی بس بلاغ است
هزارم سایه پائی چراغ است

شکست میخوری خندان خندان
شکست میزند دندان بدندان

شدم صبحی گل خاکستر خویش
بران گل شبنم خونابه ریش

ز تار آه بخیه تازه کردم
ورقهائی جگر شیرازه کردم

تاسیکه ظلمات خضری یا راه گیسو توان گفت چنانچه از رنگ و تیرگی ز چشم بیدار بوده و قره برهم نهادن شوار ...

نسیمه برقص آمد شرارم | که من شیون نژاد روزگارم
بسازانکه این سوز آفریدست | جگر بر شمع و پروانه دریدست
اگر پروانه و شمعست و سوزش | که میگیرند هر یک لذت خویش
همان بهتر که مطرب را و هم را | درون دایره چون هاله ماه

## خلوت سوم کنایه مطرب دایره

شب کافر مبادا سر به بالین | اگر باشد تلخی رو بخواب نوشین
چو شب تار هم تار مدارا | ز راه خویشتن بیافت خار را
خیال خواب و گر چشم سیاه است | پس انوقفی نی کارگاه است
شب تار و دل تار و غم تار | چراغ راه باشد چشم بیدار
که آمد شب بخواب سینه ریشان | رهش تا دل بود آه پریشان
شبی همچون دم زاهد فسرده | یخ نو بسته لیکن سال خورده
چنین از تیرگی گم کرده تم بو | که صبحش خنده شام عدم بود
بتاریکی جهان کرده نشیمن | که دود کلبه شد همراه روزن
شبی خضر رهی ظلمات گیسو | سواد مرکز پرکار ابرو
ز رنگش تیرگی را چشم بیدار | قره برهم نهادن بوده شوار

وله

شبی از دود و دوزخ یخ گرفته — درازی از ره و فرسخ گرفته

صدا و میداد یخ بر یخ شکستن — ز هر شعله در دوزخ شکستن

ز بس سرمایش مغز جان و تن بود — ز موج آه حسرت در کفن بود

ز لرزیدن نفس پرواز و دم گیر — بر عشه همچو زال زنگی پیر

فسردن نوعیش می بست بر خاک — که می شد پاره پاره جام افلاک

چنان بستی قسر اکاسه شیر — که سلخ و غره گشتی نعل تغیر

نگارین خلوتی آراسته محمود — که آغوش نگار نازنین بود

نگارین خلوتی خالی ز اغیار — غبار خاک آنجا رنگ و لدار

چه خلوت خلوتی در گل نهفته — چو نو بر غنچه اندک شگفته

سر شک رشک زهره دیده بالش — فلک افتاده از یک نرد مالش

ز آتش عرق صوت تا ته خاک — چو عکس حسن در آئینه پاک

لب نقش از مکیدن نقش بسته — شکستن را صدا افتد شکسته

چو خلوت را طرب شد کام معراج — بساز و مطرب و می گشت محتاج

نفس سر گوشی بر گوش نی زد — دمش دامان با تشگاه می زد

قدح گل کرد و از گلبن فرو ریخت — همه گلبرگ خونین در گلو ریخت

زمینا آمده طاوس برخاست ... بر آهوی صراحی چتر آراست

بپرید از شاخه آواز آهنگ ... پیاله رنگ نقش از پرده رنگ

ز مطرب گل بر دائره بخت ... گلابی گوش فغان از بوستان ریخت

بجوش آورد نش یا او چنین گفت ... کرامی با آب و آتش [illegible]

همه در حلقه حلقه بگوشان ... همه با [illegible] نال فروشان

پی پاکوبی خوبان سرمست ... بصد دستان [illegible]

دم قمری از دو بربانه خاموش ... که ناله فاخته [illegible] گوش

بپایان برفشان گل برافشان ... که تا گرد و برافشان [illegible] افشان

ز [illegible] جنبه افگن این پیوست ... که ناله دست [illegible]

روان کز استخوان و پوست باشد ... نه دشمن زین [illegible]

چو لاله گوش هر گوش می باشد ... صدا [illegible] برگ گل [illegible]

## پاسخ دائره مطرب

ز طبل دم زدم شبی شب [illegible] ... که از آهنگ شهباز [illegible] گوش

شد از طبل انچنین آواز پامال ... که محرم نیست اینجا [illegible]

چو آن تیغ مژه فرمانش باید ... نوائی خون چکیدن [illegible]

خوان فگندن هم نمی شاید در چنین جا باشاره ابرو و مژگان سخن باید گفت صدای طبل دوم باید گفت صدای

## داستان پاسخ دائره مطرب

نه گلبانگی دم ز یارب گوش بر آهنگ دم
ز لب یارم شنیدم نه هجران جگر از تب کشیدم
ز ... ابرو زخم زدم بغم در چین شادی هم نزدم
نه از ... راست شد آهنگ جانی نه از غم ناخنی زد بر نوائی
به عشاقی نه معشوقی نه دردی نه کامی و نه راهی و نه گردی
نه اوراقی نه علمی نه کتابی نه درسی نه سلاست از جوابی
بگوشم خورد کز دل جان تنگ ست شکسته شیشه ای پاسخ بسنگست
جواب نوش باشد نیش زنبور جواب غدر مرهم زخم ناسور

## تمثیل

بدام عنکبوتی پرده بستم چو دیده در پس پرده نشستم
نمک آهنگ بابی ساز میکرد چنین خون دل پرواز میکرد
که نغمه باعث بود و تار قوتم هزار کارگاه عنکبوتم
جواب از ساز باشد و ز آهنگ که ای دستان زن این پرده تنگ
نصیبت از مقام جان و دل نیست که صاحب پرده در شیشه خست

قدی به سیمی در پرده تنگ | که خود از دائره بیرون است آهنگ

چنین از دائره برخاست فریاد | که ای مطرب بده افسانه بر باد

همه روز از طپانچه سرخی آرد | ز سیلی روی من زردی آرد

منم از چنبه خود هاله دارم | خروش مهر چندین ساله دارم

شوم تا همچو ماه هر شب هویدا | چو ماه چارده از ابر پیدا

ندارم شکوه از بیگانه و خویش | بضرب دیگری می نالم از خویش

دمی آبم و ده جوش ترانه | گهی آتش بگیرید دم زبانه

ز نطق خود نریزد در سخن بال | بضرب دیگری گوید که می نال

دریده پوستی بر تن مشوش | دمی در آبم و گاهی در آتش

ندارم ساعتی خاموش بودن | ز تن بستن سراپا گوش بودن

رسید افسانه گوئی جان حرف | بحیرت مانده دائم خموشی

ز دوش دستی بلب گاهی خاموش | که گه دستش نبردی خانه گوش

نوا سازی که ناله آفرید است | بجز آن شهره ناله دریدست

من و تو نه بقانون می خروشیم | فغانی میکشیم و می فروشیم

همیشه بر سر بالین بیمار | نفس را آوریم و نه بیمار

۳۲۰

وآن نفس بر آوردن نه از راه بیمار داری است ۱۲ مولوی سید محمد رضا ... علی صاحب دام ظله

# داستان خلوت چهارم

شب تاریک و ره باریک و دل مست
ندانستم کجا افتاد از دست

نبودش از گسستن شیشه خاموش
که صوتش ره نبردی جانب گوش

شب دوم که غافل میشود روز
ندارد ساز فردا پرده سوز

چو شب خوابی سرانجامست تمام
به تن خونست حلال و جان حرام

سیهی در پیچ و تاب موی زنگی
گره در بوی خون از تیره رنگی

بخود تا حشر می پیچید و میرفت
شکنج زلف بر می پیچید و میرفت

شبی دور و دراز و تیره و زشت
همه عضویش چون انگشت انگشت

درین شب کابروی باد می بود
سرالیش آتش سرسار می بود

بنوعی از برودت صلب گشته
که بر یکدانه بست آتش گشته

چنان افسردگی گرمی شکن بود
که آتش پنجه بالش در دهن بود

چو شعله شاخ گل از جا بر انگیخت
ز بس لرزید رنگ گرمیش ریخت

شبا زود و دکباب پاره دلها
برین خاکستری کان بر سر ماست

برین گهواره فیروزه بسته
سر بی تن ز طفل نیم خسته

ز بس سردی سرش افتان و خیزان
مگر سرمه رود از تن گریزان

۳۲۱

زده که بر سنگ و کلوخ آن مکان میزد ای نجود دل ما مائل مینمود ... مولوی سید محمد صادق علی صاحب دام فیوضه

سا سایهٔ شمشیر ابرو بخت — بتان را کاکل و عشاق را بخت
طراز تیشه باز آن دو رنگی — جو بالین کشتان چون سنگر
نه شب باشد که بر هم بافقندش — که من آهی کشیدم تافقندش
چه بازیهای شیرین بختیندش — مقابل پرده او بختیندش
کسی خلوت ز سنگ و گل ندارد — که محتاجست و چشم دل ندارد
درخرگاه دل را دیده کردند — سرابی بخت سرگردیده کردند
رقیه از موج بر جام شراب است — که هم آباد آب و گل خراب است
اگر خواهی نه از دل یاد آری — گریبان خلوتست از سر در آری
پیش زانوی خوبی باید نت زیست — که زانو هم بداند از نشین نیست
شب سرماد گنج بینوائی — ز گرمی آرزو گردن گدائی
خیال دوست تا مهمان چشمست — شرر بر هم زدن نقصان چشمست
بی نظاره نرگس ار بی کن — گلستان را پیاله کاری کن
تهی کن خانه کامد خانه پرداز — بیکبار یاسی غارت کو نه باز
شهید غزنی شهید غمزه یار — گریبانش ز خون دیده گلنار
بخلوت نقش ازجبین چگل زد — که هر سنگ و کلوخی راه دل زد

۳۲۲

چه خلوت خلوتی چون تنگ شکر | که چسپیده بهم ارواح و پیکر

درستش چون روی عاشق گل [illegible] | هوایش آه معشوق هوایی [illegible]

ونیشش بست رنج لاله کاران | گلستان چون طینت صورت نگاران

زحسنش اشک دیده شتابان | چو عکس مهر در آئینه تابان

گلستش زاب و گل در حسن و رونق | نگارستان چین احسن و رونق

درین خلوت زتاب سردی دی | که میلرزید در آتش دل می

عروسی شعله سیمی برگل فشانده | سر زلفی بدوشش تیره تابان فشانده

اشارت شد بنوشین یار پرشور | که دل را ایستم شده چون نشین زنبور

که ای ساقی بروی همچو لاله | پیاله در ده و در ده پیاله

صراحی را بخندان و تهی ساز | بیا و قطره سوی خم انداز

زجام می برافروزان چراغی | دوبالا کن زکیفیت دماغی

[illegible] اشک و کباب و نغمه سرکرد | لب خشکی بجوش دیده ترکرد

که ای عود از جگر دودی برانگیز | بخور نغمه در مغز جان ریز

توگر از سینه ات دم بر نیاید | نشاید یا بیاید یا نیاید

نفس در نی در آمد عاشقانه | فغانش از نی زاری روانه

۳۲۲

ساخت ... سید محمد صادق علی صاحب زاد فیضه و دام ظله

که دروی سر برد با نفس را | ز مرغ روح پرواز و قفس را

چو بر گوش نفس خورد این ترانه | به نی رو کرد و شد تیر و نشانه

که ای انگشت بر چشم خروشان | ترنم کوچهٔ ناله فروشان

ز حق دم زن که دمساز نفس وست | حریف ناله های بازپسین اوست

خراش ناله گر سینه سر زد | ازو سر کرد و ناخن بر جگر زد

## بطریق تمثیل

بتاری نغمه سازی زد نوائی | درون پرده گوش آشنائی

ز گوشش پرده بر آهنگ تازید | کمند دود دل بر شعله بازید

که نه از تو نه از بارست این ساز | ز پرده پرده کی بیرون همه راز

نفس در استخوان من فرو دم | که چون آمد شدن کردی دمادم

چه وحشی چو جان و ناله زار | کند نفس پسین بر حلق گفتار

دم آخر کجا خواهی شد از تن | وجود ما و من آبر عدم زن

## پاسخ نی نفس را

به بزم دوست یعنی با غم دوست | که مجلس آن و شادی آن و غم دوست

اگر بر تار خوردم ناله بر زد | گرفتم ناله در گوش بدر زد

بعد کشیده داد بند یعنی از صد الم هر یک شست وند هوش و از یاد خود فراموش

بهر یعنی بهر زخمی درین زرم / بهر سوزی و بهر سازی این برم

اگر در نی فرو بردم نفس را / بشاخ گل بنش شد یدم قفس را

تنم با استخوان شد کیه بی / که هر صاحب نفس نالید برازوی

تو الیش اینکه ای نوکیسه غم / آهن شد درد رون سینه ات بم

دمی خون جگر شو در ته پوست / ز مغزت گوش کن نالیدن دوست

نی از تنگ شکر بر داشت فریادی / که باد آورده را هم برد بادی

دمم در قالب بوسیده جان را / بخاک خود رسان این استخوان را

که دارم از زبان بیزبانی / نمراش این چنین را ادستانی

منم آنخامه کز دم می نویسم / فغان و ناله در غم می نویسم

زبان خامی که نام را بریدند / دهانم را بنالیدن دریدند

بسر کوچه ام گشتند گستاخ / گشادند از جگر بر کوچه سوراخ

چو زد بر سم لب سوراخ انگشت / برون جوشید از جعبوز زر ششت

زبند مم شور بقیدی چشیدند / ز چشم زخمها بیرون کشیدند

همان بهتر که هر جا رشته باشم / بخون و خاک دم را خسته باشم

ز جانان هیچ تن دوری مبیناد / نسب دشمن بروز من نشیناد

۳۲۵

... معمول و دستور است که دایگان بروقت ولادت طفل گلوی اطفال را بانگشت می برند ...

... مولوی سید محمد صادق علی صاحب دام فیوضه

## تمثیل

چو نی رانائی بگرفت در چنگ — برون داد از دم نی پرده آهنگ
که ای از دیگران بنده بهر دم — منادی هزاران ناز همدم
ز ناله آفرین یاد دم شنیدم — فغان از گفته همدم شنیدم
چو هر یک ناله آتش بند خیلی است — ز الماس جگر آزنده سیلی است
یکی یک ناله اگر دهر یابند — در آن انگشت یکدم نیابند
بیا چون ما تو و ترک تازیم — سبو ابر سر خم تاج سازیم

## ذکر خلوت پنجم

شب تاریک دود سوز و ساز است — بلا را هم سر زلف دراز است
سیاه است هر جنبش بگردن — کمند از دو بار حلقه گردن
چو شب این رنگ از جشت آرد — بصید وحشیان رنگی ندارد
از آن رو جمله پیچ و تاب باشد — که صید وحشیانش خواب باشد
چو رنگ شب چنین شد ابر حبشی — که راهی سوی شب تا بدامن بست
چنان گردید کم بیداری خواب — که هر یک برد ری گزید مهتاب
شبی در تیرگی اش غوطه میخورد — طپیدن راه سوی ناله می برد

۳۲۲

بجا ماندش ز خشم سخن نه — نفس را رفتن اما آمدن نه

مرکب گلشن خوناب گشته — چو شیشه از حرارت آب گشته

ز رفتی نوعی از افسردگی تب — که خواهیدن بدی جهل مرکب

هوا نیش افشردن آنچنان داشت — که انگشت شعله در زیر زبان داشت

بهم نوعی رگ و خون پیچ و می بست — که انگشت قلم بشکست و خون می جست

بدن را خون ز بس خشک و تری بود — بر او کار بهم نوحه گری بود

شب و من مجلس نعوذ بالله کم پی — که ماندی دست از خون بستن

چنین شب کاسمان سرگشته می گشت — ستاره بود داغ لاله در دشت

سیه گیتی یکی خلوت برآراست — که مو از خامه از رنگ برخاست

چه خلوت خلوتی کاندر خامه — نگارستان سحر کارنامه

ز روشن چشم زخم دشمنان پر — همه جانش برنگ سینه پر

در و دیوار و بام آستانه — بخوبی هر یکی معشوق خانه

غبار درگهش رنگ شکسته — نسیمش صوت آهنگ شکسته

چنان تصویر شد پرسیده دامان — که خلوت بوستان از بی خرامان

ز نوعی گشت صورت گلشن انگشت — که بد خلوت بدوش ناله در تشت

و ضرب المثل بودن مانی و بهزاد از موی خامه او استادان سحر و اعجاز نگار مینا ست ای خامه از رنگ را الرزد شعر

ز خال دلبران لاله رخسار / بیمار دانه چینی مرغ دیوار

لب ساقی و نوشانوش مستان / صلای نوش نوش می‌پرستان

خم از بهر درون جوش پیوند / کف دیوانگی را بر لب افکند

ته خم چون مست شد کف در فروشد / و به از آب در افکند و سبو شد

سبو بانگ زد کای مست بر گوش / مغنی زن در خرابات از پی هوش

دل میخانه اندر چنگ ساقی / برون ریزی ز غنچه رنگ ساقی

به قید کودکی گریان در آغوش / سراپایت شکم تا چنبر دوش

دهانی چون پیاله شد بشارت / ز حلق گریه و خنده گسارت

چو از آغوش برد دشت برآزند / ز دو دشت تاج لعل بر سر آزند

برون آری کرا تا پنبه انگوش / که جای تو سر مست و تو دل واخوش

ازان این گرمی بازار داری / که خون در دامن بسیار داری

ز خون آتش چون غنچه در بکر / چه افتی ریزی از آن لاله فکر

ز من بیرون فتادی من او نیز / چو طفلان در کنار دوش بگریز

## تمثیل

ز دریا قطره روزی جدا شد / و ماغش کارگاه ناخدا شد

| | |
|---|---|
| موج افگند دریا چنین ابرو | بطوفان تلخی شور ابر او |
| که ای قطره چرا از من جدائی | گر اطفال سرشک نا خدائی |
| اگر وصل چمن ور خرج دشتی | که سوی شبنم من باز گشتی |
| در آشوب کنار من تلف شو | گهر را همدم چشم صدف شو |
| من نزدیک شو کز خویش دوری | برای گریه نیسان ضروری |
| میان ما و قطع این مثل کرد | غم اندیشه در کار عمل کرد |

## تمثیل

| | |
|---|---|
| دم صبحی صبوحی کرده باری | حیات داد بر مرگ خماری |
| کلاه رندیش بر گوشهٔ گوش | ترنم شب گریه نغمه گوش |
| برهنه پا و رقصان مست و رفتار | چو کبک مست تا زانوش شلوار |
| ز قهقه بر جهان مینو و میرفت | به شکرخنده امید می رفت |
| کجا رندان تسبیح خرابات | خرابات شب و ذکر مناجات |
| سبو از می خم از می جام از می | حباب و موج را چشم و دل از می |
| سبو و شیشه بکر زاهد انست | پیاله چشم مست شاهد انست |

## تمثیل

شدم روز خراب کاسه بازان | درون کارگاه کوزه سازان
شکم کوزه چو بی تخمیر شد | چنانش کار آب از سر بدر شد
که من خاک فلان بن فلانم | مپرس از کوزه گر نام و نشانم
سبوی از نزد و باخم بر آشفت | که ای دور از شکم با گردنت جفت
منه انگشت بر حرفم که داغ است | مزن دامن که در دستم چراغ است
بهرت خشت اگر چه بی زبانی | بهشت سر نوشتم را ندانی
من آن طفلم که هستم ریشه ان بیناهوش | ز دوشم بر زمین بنهند وز آغوش
بگو تا نشنوی هر دهن باش | بگو هر چو نصدف گوش سخن باش

## تمثیل

نگرانی وداغی یار گشتند | بآمیزش قناعت کار گشتند
نگر داغ آرزوی چاشنی کرد | بر آمد از نمکدان حمله کرد
چو بیوت نقد شورش را نمک شد | هوس بخت وز معنی بی نمک شد
من و تو خاک درگاه وجودیم | عدم را ظرف خونابی نمودیم
یکی همچون تن گردن نهاده راست | بیکپائی گلبن بیل بر پاست
یکی دستی گرفته بر بنا گوش | چو طفل شیرخواره ان سر دوش

یکی البتمن خون بخیلان | یکی لعب دبه دریای پیلان
ازان بهتر که سر از گل برآریم | بهشیاری و مستی روی آریم
بیا تا دست هر محتاج گیریم | زهشیاری و مستی باج گیریم

## خلوت ششم مستی و هشیاری

شب تاریک و آتشبازی آه | دل بیدار خواه و جان آگاه
بهر کز آه موشک می دواند | شهاب از موبویت می جهاند
ازان جستن شیاطین رجم و مشک اند | بچرخ سوختن خاشاک خشک اند
شب آمد دوام صیاد خشتست | نمین گاه سر بالین خشتست
اگر بالین بسازی پاره خشتی | سری برگ بالین بهشتی
شبی در کاوش دلهای افگار | زناخن پنجه راحت تا رخسار
زعکس تیرگی معنی تبه شد | سخن آن شب ز بختش سیه شد
ز نزدیکی و سردی تا قاف ناقاف | زمین و آسمان آئینه صاف
بدامن اشک گریان نم نداشت | علمهای سیه سر بر فلک داشت
یمینش را بکف انگشتر آورد | جهان زیر نگین یخ در آورد
بمژگان لخت دل گلدسته می شد | چو اشک شمع بر هم بسته می شد

درون خلوتی محمود رو کرد | که از غیرت فلک را تنگ‌خو کرد
چه خلوت زهره در دامن خاک | گواراتر ز اشک دختر تاک
تماشائش که روح جان و تن بود | قلم موئی دماغ خویشتن بود
کسی در وی اگر یکدم نشستی | ز خوبی تا قیامت نقش بستی
هزاران خشتی کش از طرح بنا بود | همه آئینهٔ گیتی‌نما بود
تماشا پیشه را در جلوه‌سازی | در و دیوار نقش بوسه‌بازی
دران خون سپه‌سالار مستان | که میزد غوطه در خون گلستان
صراحی آمد و لبریز خون ماند | دعای چشم زخم بر قدح خواند
همه اسباب شادی جمع کردند | قدح پروانه مینا شمع کردند
درین پروانه از شمع که افروخت | چو خونش دیگری میخورد و میسوخت
ز شاخ دست ساقی می که پیوست | که کاش این گل ز آب و گل نمیرست
هشیاری چنین تند یا مستی | الا ای گرد سالار خودپرستی
پیاله از سر ابرونت رو بند | الف پائی زلی بر فرق گو بند
ازان کوب افتی و بر در نشینی | بجز بر در زدن راهی نه بینی
شتر چون مست گردد میکشد بار | شتر گربه است کار مرد هشیار

| | |
|---|---|
| تو گویی از کعبه و بتخانه فراموش | منم این هر دو در را حلقه در گوش |
| منم مستی و شور روزگارم | گذشت و کعبه را کامل عیارم |
| ندانم وقت رفتن زیر گام | که راه در کدام است و لب بام |

## پاسخ هشیاری مستی را

| | |
|---|---|
| برو رق مست و هشیاری نشستند | خمار هر دو را نوعی شکستند |
| ازان پای خون مست آید گشت | چو اشک ساخته هشیار برگشت |

## تمثیل بامعارضه

| | |
|---|---|
| مسیحا نشئه از دربی کشش زد | ز هشیاری و مستی امتحان کرد |
| قدح بر فرق هشیاری زد و گفت | که ای بالاطاق درگاه جبروت |
| همان مستی و هشیاری خمار است | نزول شان و فروع شان براست |
| اگر مرد انا الحق مست می بود | عروج دار نامردی زبی بود |
| باین مستی که هشیار نیست پستی | که بالادست آمد پای دستی |

## ایضاً سوال متضمن جواب

| | |
|---|---|
| سوال پاسخ از هشیاری لست | میان دار غم ناچاری لست |
| جواب از هوشیاری میکند گل | که لبریز است این پیمانه مل |

جواب از خامی جوش کباب است ‏ ز بر تشنه سوختن چون آفتاب است

جواب از آب و سنگ جوی آمد ‏ که دریا جز فرو بردن نیاید

منم دریا و مستی ساحل من ‏ حباب موج طوفانش دل من

ز هشیاری بخود چون او بردم ‏ بسته تا قیامت پی فشردم

که چون روز محشر خیزم از جای ‏ ندانم سر بجائی پاست یا پای

اگر بر روی جان و بر زوال افتم ‏ بهر جانب که افتم بسمل افتم

مستی و هشیاری رنجیت و صبوت ‏ که اکنون همی ز دشمن کامی و سبت

من و تو تشنه جان آب بینیم ‏ بخود کامی چنین و هم نشینیم

نه در کعبه نه در بتخانه جایت ‏ برون از اصل و خارج سرایت

نه رفتن می شناسی نه نشستن ‏ نه بستن یاد داری نه شکستن

## تمثیل

میان شیشه و سنگی جدال شد ‏ نزاکت با ستم پیوست و بعل شد

شکستن چون بکار هر دو در ساخت ‏ ز رنگ شیشه کار خویشتن ساخت

ز هشیاری و مستی دل شکستن ‏ نیاز نقش حق بر دیده بستن

دل حق دیده را او سینه مرد ‏ ز هر دو رمان کند جای دگر درد

| | |
|---|---|
| دل مست و غمم هشیار گیرم | ز ساقی نور و از می نار گیرم |

## خلوت هفتم کنایه ساقی ماهی

| | |
|---|---|
| شب ظلمت از آن رو دافروزست | که خاکش غنچهٔ صهبای خاک و رزست |
| درون پردهٔ شب موسی هستی | که نتوان جز بمعنی نقش او بست |
| گل چشم سحرخیز شب افروز | که می باشد درِ ناسفته بر سوز |
| دل شب خیز را ابر آسمان روز | که شب از ساز او گل میکند رو |
| ز زخم سینه داغی که افشاند | ز خونش باز بر افلاک چسپاند |
| شبی چون عنکبوتی تیره و تار | تنیده بر جهان از دود دل تار |
| درون خویش در دام بلا خیز | فتاده مرغ زنبوران خونریز |
| شبی نامیش شکار و دام آن بود | سر فتراک آه خونچکان بود |
| براه تیره روزان نخل بسته | سپنه داغی بشاخی برنشسته |
| براه و انه اش تبخال می شد | ز دود نخ هفت بند بال می شد |
| چنان سر با اثر میکرد در شمع | که پائی شعله می بست بر شمع |
| چو آتش برگ گل از خار میسوخت | مثال عکس خود چیزی نمیسوخت |
| در آن شب خلوتی آراست محمود | که طاق روزنش ابروی مه بود |

۲۳۵

قوله چو آتش برگ گل از خار اع ای آتش اینقدر کم زور و کم قوت گشته و اثر گرمی از و رفته که برگ گل از خار بر...

چه خلوت خلوتی چون بیست رنگین | ز رنگ شکر و آغوش شیرین

ز بس سیرش ندیدن سخن داشت | نظر انگشت حیرت در دهن داشت

در آن خلوت که رشک بوستان بود | ز شادی ناله اشک دوستان بود

قدح سیب زنخدان شد بر و نقش | سهیل آب گردید در و نش

لب ساقی بی هیوشی فگند | جبین از نوش داروی شکرخند

که تاکت از رگ جان که نالید | دل پرخون تر از پای که مالید

کجا ماند اختیار از خود ربا یار | که آتش بر نتابد بوریا را

## تمثیل

دو چار زاهدی و شوق مستی | ربایا شعله آتش پرستی

یکی آن درفشاند جام مل را | ز قطره قطره می برگ گل را

فرو شد در تری آن آه مشک | که پر شد پرده بر غازه مشک

بهوی زهر اهم رنگ می کرد | بساط انشرا تا حشر طی کرد

حبابت عینک خورشید باشد | که از قبله نما موجت تر شد

ز دامت زلف من پر خویش پیچید | گره بر حلقه تشویشش پیچید

بر افروز ای چراغ بیغ رخ | لبی شیرین کن از تلخی پاسخ

## داستان پاسخ ساقی را

بگلزاری که گل سرجوش خون بود
حباب غنچه اشک سرنگون بود

قلم منقار کرده مرغ گلزار
بمشق چاشنی لاله زار

بنفشه دانه ها تا به فگنده
شگوفه در شکر سرجوش خنده

بنفشه سیر رنگیش از درو دشت
گرسنه عکس رنگ تیرگی گشت

زداغ لاله شد خاک طپیده
بساط دیده سرمه کشیده

چو بوی آه سنبل رفته بر باد
که از شام غریبان یاد میداد

شقائق نشتری آلوده میزد
دم از صبح شفق آلوده میزد

شقائق نور مشک و خون شب بست
بپاسخ از زبان مهر سخن بست

## بطریق تمثیل

شبی کشتی بجو نم زد مه نو
که ای در هر دو عالم یکقلم رو

سرت چون من چرا بالین خورست
در آغوش خیال خواب حورست

سری بر داشتم کای ابروی رو
که روی کافر و مومن سوی او است

زخون دل اگر دستم نیم پست
از اینجا پا و ز آنجا میکشم دست

زنم چون موج دریا دست و پایی
که گیرد دست بختم ناخدایی

بشنو ... قصه افسانه من که شاه سرگذشت ست بعرض همی آرم که در اول حال بزمانه ماضیه در جماد ...

بنا اینجا و گر آنجاست در پیش | قدم باید زدن بر ریش و بر نیش
اسبانی حنا چنان گریان بر آشفت | که خندان شد در آن آشفتن و گفت
ایا ای گل خموش و رکار صبا کن | بنوشم چون صراحی گوش و اکن
که از آب خجلت سر سرگشته | برات موج بر کوثر نشسته
لب یاقوت ابر خون ره رنگ | شکر را از بهر غم در سینه تنگ
رخت گلنار را همخانه گردد | طبقهایش پر پروانه گردد
نگاهت ماند و شمشیر مردان | سراپا در زبان مار پنهان
بر انگشت روی آن آورده از دو | قمر در عقرب است و مهر در نور
بشنو دیباچه شرح سرشتم | که یک شاه بیت سرنوشتم
من اول در جمادی لعل بودم | اسیر نشار ما بودم نمودم
صبوحی در مزاج تاک کردم | حباب یک توجه پاک کردم
شدم تا تاک سراپا دست و رستم | ز خوناب جمادی دست شستم
چه سختیها که از دوران کشیدم | دل پر آبله بیرون دویدم
نشر دندم بزیر پای چندان | که گشتم خون چشم مستمندان
ز دردر زاد نم چون صاف کردند | صراحی دل پیاله نافه کردند

۳۴۸

[illegible]

چو خوناب قلم را صاف دیدند | ز تیغ بیغمی نافش بریدند
اگر من تلخم از تو جان شیرین | تر از آن چاشنی گشت و دامین
دعایی از قدح خواهم دمادم | صراحی را دهم بر نشاندم
که تا پاسخ سوالی شور گیرد | شنیدن نور و گفتن نور گیرد

## صفت شب ششم کنایه صراحی با قدح

همه شب چشم شبخیزی بر مدار | چراغ از بهر تاریکی نگه دار
شب خوش گر سحرخیزیست کار | گل صبح بود برگ بهار
شب از مشک جگر زان دارد | عزیز و بوی که جانها تازه دارد
شب آمد دیده چشم نگاهی | سواد کشور ستر الهی
شبی دامن مشک سوده میزد | غزالی بال و پر فرسوده میزد
شبی کافسانه زلفش همین ست | مژه برهم نهادن در کمین ست
شبی کو پنجه آتش سحرگاه | نمی آمد بهم چون پنجه ماه
صبا گوش ابنی بابرو | ز غارت در میان شان ماجرا بود
گره ماندی چو گوهر نطفه در پشت | بلب چسپیدی آتش را انگشت
شبی کو زلف رقاص سماعست | درون سینه آه اندر وداعست

نصو منادست مقدر ۱۲ یعنی بان قدح دریای شفاعت دروبسته ۱۲ قوله که من بازاهدی بودم الخ قول صراحی

چنان معشوق ازنگاه راند / که بار شکر و گل بار ماند

شبی کز حسن شبهانه پیاله است / درو انجم تمامی داغ لاله است

بونیک شاخ سنبل در همه باغ / که هم باغست و هم دام است و هم زاغ

دماغ آهوی مشرق خشک گردد / خورد او را که روزی مشک گردد

شبی کافسانهٔ زلفش همین است / مزار آرای روز واپسین است

نمیگویم ازین خلوت که خوش نیست / چو آغوش شهیدان پر ز خون نیست

نشسته خلوتی را شب نشین گشت / که هر ذره ازو مهر زمین گشت

چه خلوت خلوتی چون طور سینا / ز تاب رعد و برق ابر سینا

گلش با خشت گاه و کهربا بود / همه برگ گل و رقص هوا بود

بروزن چشم گردون جا نگاهش / حریفان را شکست توبه را امش

درین خلوت که محبوب جهان بود / گل رحمت چو داغ دودمان بود

قدح با آن جگر آمد فرادست / که دریای شفاعت دل درو بست

صراحی ابروی ساقی نشان کرد / قضای طاعت از دیده روان کرد

که من با زاهدی بودم ازین پیش / نه بر من شغل ندی بیش از بیش

صراحی گشتم و سجده بست کارم / قضاهای گذشته می گذارم

همیشه قبله هم آن طاق ابروست
که روی کافر و مومن سوی اوست

اگر تردامن و پاک دامان
برشکی جانب بزمش خرامان

بدستت چون نیفتد اشک خونین
فغانی کن چو برگ لاله رنگین

وگر افغان نباشد گاه گاهی
سحرگاهی و دلخواهی و آهی

بیازارش که دلال است لذا
متاع ناله هم بایست بسیار

## تمثیل نالان و خموش از افغان

بیم خاموش و نالانی رسیدند
نمک از شورشی محشر چشیدند

حساب وجه یابی پیش از پیش
زبانی سر زبانی داد از پیش

چو شد نالیده را چاره مدارا
بیک ناله حسابش گشت مجرا

صراحی بر قدح چون کبک قهقه
زد و گفتنش که ای گلدسته خنده

رخت از غازه تر بر کن لب
لب خشک مرا مرجان مطلب

چو چشم تر زخون گشته حیران
دمی گریان گهی خندان گریان

زمرجان پل همین سازی بدریا
که موج لعل شد طاق ثریا

چو نافه نرگس خوناب بینی
که در بستن چکیدن آفرینی

بروییت لاله مشکین خون همیشه
بود دیوی که در آزرش به شیشه

از دست اعجاز این می را فشرده لامحاله باثر روح بخشی می نوشان خواهد داد ۱۲ قوله صراحی را

لب جانبخش ساقی بر لب تست | فریب توبه طفل مکتب تست
چو گردی سرنگون بالین هوشی | چو برگردی دهان خنده نوشی
تبا نراهم کاب گردش چشم | دهان گشتی سراپا آتش خشم
سوالم را جوابی از یدک گیر | تدارک داغ دل را از نمک گیر

## پاسخ قدح صراحی را

دران میخانه کاتش موج آبست | تن گردابه ده خم شرابست
قدح چشم گرسنه مست دیدار | صراحی شعله آه شرربار
کف ساقی جبین صبح ساقی | مغنی سینه نالان عاشق
صدای بوسه چون باده جوشان | شب روز جوانی در خروشان
می معنی که خورشیدست در وش | کف می آلمی هم فشردوش
بدریا رنگی با قلینه جنون کرد | تکاپوی جگر از عطسه خون کرد
صراحی را برنگ لا اله او | قدح جرجی زده گفتا که بشنو
که یعنی پنبه چیست از گوش بر آر | رگ گردن مباش و سفر و آر
که من هم تیردام سرگشتی | که ور این نتایج برچه گشتی
سری را کاسه بدم نگون ساز | بروی آفتاب چرخ پیندار

سحری بروش پرستش تکیه گاهش | حریر روز و شب کنج کلاهش

سبو سودا پر تاج کیانی | نخورده دست بخت آسمانی

الکه گوبی بسی بر سر گذشتم | دهن پر خاک و خون با خاک گشتم

کلم از فرق خاقان برگرفتند | شمار کاو بالش در گرفتند

بچینی خانه چشیم رسانند | دگر ره کاسه بیرون دوانند

چو رستم بازگشتم خونشد تسم | همان سرگشته بودم که هستم

مرا از بهر بالین سرنگون کن | سر بروی نه و بستر ز خون کن

که مجلس شد تمام و دور بگذشت | که تا نوبت کرا باشد ز سرگشت

## خلوت شب نهم کنایه روز با شب

سبو و کوزه و کاسه نشستند | بهم نقشی بر آب تازه بستند

صدا آمد کاسه خمخانه پرداز | که کوزه از سبو برداشت آواز

ز ما در رونق این کارخانه | بهم کردند اسباب بهانه

قدح در دست ما موج حباب است | که چشیم تشنه و خواب سراب است

حباب و موج را آیینی نمودار | شکسته آن یکی این رفته از کار

بشب تقریب پاسخ را بهانه | ز روز آور کنایه در میانه

قوله بخاکستر الخ چنان شعله‌ها افسرده شده که گویا جوان رعنا در سنجاب مرده افتاده است

شب ظلمت که دارد رنگ درهم / سیه ماریست بر بالین مغیم

چه شب از بخت گیرد مایه رنگ / غمی باید فراخ و سینه تنگ

پری بر دوش خواب و چشم بر راه / که کی برگردد از درگاه دل آه

شب آمد دیده بیدار را نور / چراغ روشنی را شعله طور

شبی معزولی دماغ روشنائی / شکست تیرگی را مومیائی

ز بس تاریک و باریک گمان بود / زه و لی آسمان ریسمان بود

هوا امشب چنان افسرده بجست / که آتش همچو یخ بر خویش می‌بست

سرا چنان میدان یخ بود / که چوگان باد و گوی او ز یخ بود

بخاکستر تن شعله فسرده / چو آن رعنا که در سنجاب مرده

سر گیتی پناهان خلوت ساخت / که کیوان اکلاه از سر بینداخت

چه خلوت خلوتی کش نقش دیوار / نمایان می‌شد و پنهان پری وار

ز سقفش گل فرو ریخت خندان / که بر می‌شد بر بالا بلندان

پریشان گوی شد و ز روی برآشفت / بزلف شب آشفته چنین گفت

که چندان ترش روی تند گردی / که دندان ستاره کند گردی

نفس آباد کام اژدهای / همه چین سر زلف بلای

سیاهی با سیاهی گوشه پیوست
سرشک شمع سوزان با خود پیوست

فلک را از خجلت آینه تیره ست
در عکس سیه بختی ذخیره ست

برنگ سایه نقشی در نشاندن
ز بیم خود بپای خود نهادن

سیاهان خنده کند دیو غمگین
بساط ماتمی مرده چنین

ز بس سودت درازی روزگار ست
بیابان مرگ رفت روزگار ست

بمرگ خویش و جان در نوردان
جوانی را بگرد سر بگردان

جوانی که باشد نخل سودا
جگر را غنچه رو پاره ز الماس

## جواب ورق شب سیاهی اندوز

درین پاسخ که قابل آفتابست
زبان گفتگو تیغ جوابست

به دیوانخانه شمع کفن پوش
ضعف پروانه دفتر بسته بر دوش

بهم پیچیده لب او شعله طومار
نفس سر رشته ابر گهربار

بانگشت قلم بر لب گره بود
نیش خمیازه گیس بر زره بود

ورق در سینه کوبی نغمه گر شد
سپهرش از جدائی نغمه گر شد

آن برگ پریشانی که گفتم
جگر را بگرد دیوان که گفتم

سیه روزی مگر از روسپیدی
شکست خاطرش بست از نویدی

اگر تیره و گر گیتی نباشد | حجاب علم او در کار باشد

برنگ خال مشکین لب حور | سیاهی میکند مفهوم از دور

ز داغ روز و شب شد پلنگم | که بالای سیاهی نیست رنگم

ز لذت گبری با شیخ شب تار | بروز شکرین شد تلخ گفتار

که ای ته خنده پوشیده عیب | ورقهای بهم پوشیده غیب

من و تو طرح پیشته دیکاریم | بی نقش و رنگ پود و تاریم

که تا بافیم پنبه افعی مرگ | بجان نخل غم نیدان بی برگ

اگر بی من شوی گرمی پرستی | رخ گلبرگ گیتی را درستی

بسرم آن سرو مهری را غلامی | که پیش عنبرم کار تمامی

تو چون سایه غلامی دار از بر | که می افتد بتاک پای هر کس

منم آن خود غلامی خود گذشته | بدل چسپیده چون آه نشسته

چو گیسو را بر قامتی دارم | شبه ... کردن از چشم توارم

هنر کز ما و تو در غیب باشد | خیال عیب کردن عیب باشد

## تمثیل

دو آئینه بهم گشتند ابرار | یکی صاف و یکی گرد ابر نگار

منم آن خود غلام ای من و تو و غلام آن یک مالک ایم گو خود گذشته و بدل چیزی آه چسپیده و با هم سرشته ایم و ممکن چون

چنین آئینهٔ روشن بهم خورد
ز تردامانیِ آیینه و زرد

که از من تا بهار خویش بینی
ز گشت عیب سبزی پیش بینی

تنم پیش زنخت مرآت روشن
تو خود زشتی که بینی زشتی من

## تمثیل

بزشتی گفت شخصی خوبی که ای زشت
سرشتت را بزشتن نیک بسرشت

گمان شد زشت خوشتی را دیده بر سر
که ای عیب هدف را در کشاکش

من از زشتم تو خوبی گو چنین باش
تماشا خصم صورت آفرین باش

گواین ما و منی از خویش ریزیم
ز هر عیب و هنر شرمنده خیزیم

ز محمود و ایاز مهر سایه
برآمد اختر بخت کنایه

## بیان خلوهٔ دهم

شب وصل از گران بینی مه ساز
ز دامانش سهیل گریه پرداز

شب وصل از شب معراج کم نیست
که محتاج تراز وی قدم نیست

شب وصل از سواد ماه و ماهی
چه نقصان آبحیوان در سیاهی

شبی از تیره گی در جیب خزیده
سیه ماری سیه ماری گزیده

چو هیسیج کرده نقاش در جوش
که باشد کرده دوده مرغ خاموش

بدیوانش مرکب نشتری کرد ❊ رقم آه قلم را خشری کرد
در افسردن دمش از باکری بی ❊ خنک همچون نفس آباد بیزی
سخن دادی درون سفینه تنگ ❊ صدائی چینیی افتاده بر سنگ
نفس کز لب فرو می شد بسینه ❊ خراشی بود دور از آبگینه
دل آرا خلوتی آراست محمود ❊ که جان گیرد در و دیوار از دود
چه خلوت خلوتی کز کار شیرین ❊ دعا را بر اثر چسپید آمین
بنقش نقش مرغانی که بوده ❊ زخال چهره دانه می ربوده
ایازی در برابر چهره گشته ❊ که آب لعلش از سر برگذشته
نظر تنگ و دهان تنگ و میان تنگ ❊ شکر در تنگ شکر تنگ در تنگ
لبش از روی ساغر آب می برد ❊ گلی پیچیدی و خوناب میخورد
زنشه باده رطل و سیر گلگشت ❊ بدور واپسی طاوس میگشت
بطلک را گریه از قهقه فزون بود ❊ چو کبک مست تا منقار خون بود
ز زلفش تا کمر پیچید زنجیر ❊ دو بالای شب هجران شب گیر
فرو برده ز مژگان نیش در ریش ❊ که گیرد لذت کاویدن از نیش
باو محمود گفت ای شور کشمیر ❊ دل مور از نمکدانت نمک گیر

۳۴۸

تمکین جان را حاصل میشد لهذا اشعار کرد درمیان عاشق و معشوق نغمه ... نمی گنجید دوستان محبت و دوست

لبت چون در سخن شیرین برآید | اثر تلخ انه در دلها درآید
سوالی می تراود راز زریم | چه فرمائی بگویم یا نگویم
سوالم آنکه ما گلزار جانیم | چمن را انتخاب هم گدائیم
من از تو بهترم یا تو زمن به | بگو تلخی و در کامم شکر نه
منم خاقان و تو شهنشه غلامی | نکوئی را طرف وارد گدامی
اگر من شاه بیتم شهر ترکو | دگر تو مطلعی هان لف و ابرو
بمیزان نظر یا سنگ دل کن | سبک سنگینی شان را خجل کن
بورزین بستان که قطع سر و ناز است | تدرو تاز و شهباز نیاز است
جوابی چون بموزونیت سر کن | سخن را چون مغنی در جگر کن

## تمثیل

جواب دوست مغز پوست باشد | که مغز مغز حرف دوست باشد
جواب آنکه دل باشد بدستش | بود صد گونه مینا در شکستش
لب لبریز شیرینی خندد و | سخن گوید چو شکر پوست کندو
جواب تلخ از شیرین فصاحت | زند شور قیامت در ملاحت
جواب گلرخان از غنچه لب | زند بر نوش دل تبخاله تب

کرده برفت ۱۲ جناب مولوی سید محمد صادق علیصاحب دام فیوضه

چنان تنها که کش تب بد امان | ز دل بیرون کنند خاکستر جان

## حکایت

غلامی خواجه‌ای بر زشت رو داشت | که هر دیدنش غثیان در گلو داشت

غلام آن حسن بود آب و گلش را | که جان میجست از سینه دلش را

سوالی کرد از آن خواجه به زشت | که تو چه چون آتشی و من چه انگشت

اگر خواجه و گر هندو غلام است | میان ما و تو بهتر کدام است

ایاز تند فهم تیز بینش | ملاحت گیر خوان آفرینش

نمک کشمیریان چین و خلخ | بت شیرین سوال تلخ پاسخ

نمک از قند محمودی فرو ریخت | بداغ شعله سوز آرزو ریخت

که ای قانون بهتر ساز شاهی | به از هر بهتر آهنگ کماهی

چو پرسیدی که از هم بهتر کدامیم | یکی شاه و یکی دیگر غلامیم

ازین تمثیل میگویم جوابت | خیالت را طلاق از وصل جوابت

## تمثیل

صراحی در صبوحی گفت با می | که ای عیار شرح قند و نی پی

بخوبی ما و تو بهتر کدامیم | که هر یک شهره حسن تمامیم

۳۵۰

در صبوحی الخ جواب ایاز بر تمثیل بسوال شاه که صراحی دم صبح با می سوال کرده وی را عیار رد و زند پی گفته که ما و تو بهتر

صراحی را بتلخی گفت باده | که ای چینی نژاد حور زاده
اگر از خویش خوبی آزمودی | تهی شو از من و بنگر که چونی
ز جلقش جان فریب این غم آباد | دل آمد انتخاب آدمی زاد
دل تو با منم ای طالب دل | ز بیدل بهتر آمد صاحب دل
من از تو بهترم فکر دگر کن | سخن را طول کم ده مختصر کن
ز معشوقیم با عشق توای دوست | پشیمانیت مغز فتنه در پوست
که باشم بنده و معشوق باهم | بروی هم بتاز و بر تراشم

## تمثیل

سحرگاهی که دربان دور گردست | نسیم و رقص رفته‌هی کردست
منادی میزند رخصت بفریاد | که ای از بندگان خاطر آزاد
نهی منت باین درگاه و آیند | بمعراج سرافرازی بر آیند
بدین سازی که دل در کار باکرد | که راز نقد و قلب از هم جدا کرد
به دار الضرب در د سکه گیرش | که آمد سکه خورشید منیرش
دو جا نقد محک بودن نشاید | عمل در کیمیاے دل نیاید
دو جا نقد غلامی را محک نیست | نمکدان جراحت را نمک نیست

بهاگر یوسفستانیست چنگ … اسیر غیر او بودن زهی ننگ

چنین آوازه در گنبد ارباب است … که فصل رستن خط ایاز است

دوا تم از بنفشه دسته بسته … قلم تا سینه در سنبل نشسته

پی تحویل خط اسره و آزاد … که عکسش در میان آب افتاد

نویسانده بدور سوره نور … طلسم گر نکویان چشم بد دور

ایاز ان نو نیاز بخت مسعود … غلام عاقبت محمود محمود

سر آغاز بهشت خوبروی … بهار سبزه خط را نکوی

زلاله سبزه اش شد نیم رسته … در آب آمد شب خضر نشسته

زرویش خط سبزی بر دمیده … خضر را بر رخ آتش کشیده

بباغی سبزه خط بر دمانید … که گلرا از نی بلبل دوانید

پدیدی چتری از طاوس مست … که با هر سایه خضری رفته از دست

به باغی لاله مهر و سایه پرور … که بودی سبزه بر خاکدرش گرد

وزان باغی که از گل پا شکسته … سر طوطی ز پای کبک رسته

هوا مقراض موج آب در دست … پی اصلاح میگردید پیوست

ز خلق شیشه گر غافل تهی بود … روان شد گریه های خنده آلود

۳۵۲

شکر لب جام می چون چنگ بگرفت | ز یاقوتش می آب رنگ بگرفت
چو گلگونش ز آب تاب بشتافت | ز خطش عکس سبزه در قدح یافت
سر و کارش ز شغل بندگی گشت | بسی شرمندهٔ شرمندگی گشت
چنان در جستجوی خود فرو شد | که نایابی نشان جستجو شد
دوانید از پی محمود و خواندش | به تنگ گوشهٔ خاطر نشاندش
کشید آهی که ناکامی فروست | که معشوق حقیقی پر غیورست
در آن دم آنچنان از غیر پرداخت | که خود را برد و سرگردان او ساخت
دل محمود هم خوش بوالعجب شد | بت خود را پرست حق طلب شد
دل زین بند خود را کرد آزاد | تعلق را به خط بندگی داد
بت آزاد قید دامن کوه | بخلوت سازی غمهای انبوه

## تربیت مجلس ایاز بطریق عزلت در خلوت دامن کوه غزنی که بود در برفت

در آن وقتی که شاهی مختصر بود | کلاه کوه بر سر تا کمر بود
حریر جامه آتیم پیکر شیر | صفیر مطربش آهنگ زنجیر
همه روز و شبم پشت پلنگان | قلم و خطش کام نهنگان
ز نوک گردن تا تیغ کوه | گره بائم شکوه هم زخم انبوه

۳۵۲

عینی بکثرت دزین عالم انبوهای زخم در گریبان من نهاد و تیغ کوه و تیغ کوه بمعنی بلندی کوه و سر کوه

شبی در خرقه تسبیح همین بود / که ای خشنودی دلهای خشنود

نه ما بهتر ز ما غمخوار کسهان / همه کسهان تویی بر دسترسهان

جوابی داد کام و لب بریده / که ای گوشه نشین کنج دیده

به کوهی گوشه گیر از دشت اندوه / که ناله سنگ او چون کبک در کوه

ز ناله های و از سینه هوی / نجو در بی منت خود گفتگوی

نشستن با دل تنگی پس سنگ / پس سنگ و دل تنگ و دم تنگ

ایاز از گلشن غربی سفر کرد / بجای امن کوهی گذر کرد

چه کوهی پر شکوه لاله انبوه / گرفته خون دلها دامن کوه

نشسته سر بزانو با مدامان / چو مجنون وبان ز هر رنگ بیابان

ز تابش مهر چون بر ساق خسته / بزانوی شتر زنکبت به بسته

چو شکل بیستون بر نیمه سر / قبا حب موزه بر پشت پا در

کمرگرد حدتش هر شبستان بود / دو آل نقره کو کهکشان بود

ز نیشش تا کمر در خون نشسته / چو جوشش می ز خود بیرون نشسته

بریدندش به بر چون رنگ گلگشت / زره پیراهنش قوس قزح گشت

بنالش چون پلنگ خفته گردن / نفس کرده بانداز سرش خون

چو آن دامان کوه لاله انبوه | شد الفت گوشه گیر صاحب اندوه
خیال خلوت آمد بی محابا | برابر بر سر پا شد بیک پا
اشارت کرد در خلوت نشینی | چو انا نور جودش خم گزینی
حرابی جاشنی گیر شکر خند | طلب فرمود اوستاد هنرمند
هنرمندی که در تردستی کار | تراشیدی اثر از ناله زار
بگشتی بر فلک سیاره کلباش | که گل جستی ز جای گل زنهاش
از و چون مهر تابان تافته رو ست | که خشت پاره بریافی او ست
فگندی ماه را از کف گل آلود | که در کارش یکی سعک گره بود
دران دامان کوه چاک در چاک | که می غلطید در خون جگر خاک
چنان در خلوت وحدت پرده افراخت | که راز نه فلک را پرده در ساخت
حبابی چند در میخانه همدوش | برنگ عکس ساقی جمله سرپوش
چو مو دین دست در گردن نشسته | سرشکی چند بر دامن نشسته
لباس آب خاکش با گل و سنگ | بدو رنگ از خم افلاک در رنگ
ایاز از هر یکی مهر نگار ست | سبو چون می برد هنگام خمار ست
ز وقت باز گشت جان او قات | که دل را در دمی بر دم سبو مات

در خلوت سنگاف سینه ام بود | کف گیتی نما آیینه ام بود
خور از رویم بنرخ بر خاک ماندو | گل شرمندگی از گل وا مانده
چنین خورشید آخرهای تا دم | وداع دست پای خاک وزیم
اشارت کرد مهر رفته از کار | چو اخترهای نور چشم بیار
که رفت از کیسهٔ تو نقد امروز | چراغی از پی فردا برافروز

## خلوت نمودن ایاز در کوه

بمرغ خوش نوای پر شکستم | نی منقار بر ناله شکستم
چو بوی دانه ام در بر میان شد | چنین نا امید و آمد یاد نامش
که ای هرزه در گلشن آرای | بکنج آشیان خود فرود آی
که آن بیگانه خصم آشنا دوست | شکست تشنگانه مغز در پوست
سه خلوت از خیال ورد در سنگ | پس زانو و دو چشم و سینه تنگ
ایاز آراست رسم بندگی را | بساط تازه شرمندگی را
دو چشمش از می خوناب سر مست | فتاده گریه را تسبیح در دست
سر زلفش کمند بازوی او | ز رخ ... دشمن خود ...
روانش گهر با و جسم گاهی | ز نفسش تا بدامن نیم آهی

۲۵۶

به گریه از می خوناب مستی افزاید سر مست بلکه سیه مست بود و تسبیح دانه اشک در دست گرفته و سر زلف او کمند بازوی او گردیده

ز اول خلوت آمد آخر روز | چراغ دیده و آه جگرسوز

چه خلوت خانه‌ای کز رنگ جسته | اثر بر مهرهٔ یرقان شکسته

چنین آن ماه سنگ آستانش | بسامل مهر کرده تا توانش

غبار رهگذارش چهر تو زرد | فروغ کهربا با گلگونه زرد

درون رفته بخلوت با دل تنگ | ز موسیقار پهلو زد بر آهنگ

بکل چون کاه زرو زر چسبانم | صف تیغ مژه بر اشک خوابانم

درین بزم زده اشکی فروریخته | چنین شور نمک بر گفتگو ریخته

که ای خاطر نواز بی‌نوایان | صلای حاجت حاجت‌روایان

امیدم از جهان بیرون نشسته | کامید در بروی خویش بسته

شکسته خاطران را ساز بستن | طلسم دل درستی را شکستن

دو تا را گوش بر آواز عالم | اثر را گردش حسرت دمادم

غمت اشکم به برگشتن فگنده است | جگر چون خاک کوه سیل کنده است

هر آن ناله که جانی را خراشد | امانت دار نغمای تو باشد

چه غلطد قطره از خون بسمل | دهن آرد به تیغ غمزهٔ دل

ز هر آیینه زنگی که بیرزد | بتعظیم ز پی داد تو خیزد

۳۵۷

اگر در کعبهٔ دل ور جان دیری / که بیرون از نهایت محض خیری

بدیها دور باش نیکی تست / ز خود بیخود شدن نزدیکی تست

بساز و سوز تو در پردهٔ تنگ / بگیرد شعلهٔ نومیدی آهنگ

ز سوز آهنگ امید هیچ در هیچ / خراشش ناله دارم دگر هیچ

پی توجیه وجه خرج اعمال / که گیرد ذره ذره وزن مثقال

بدیوان تو فردا وه ز امروز / که لطفت کرد عصیان را بدآموز

منم نامه سیاه دفتر خویش / به امید حساب ابتر خویش

بگو شستم زنی تحریر کوتی / صریر خامهٔ بد براتی

## آمدن از غیب آوازه بتسلی ایاز مست ناز

مبارک بنده کز حق خطابش / کند آهنگ قانون جوابش

ز چنگ من زند بر دل که خون آب / اثر در جنبش خم ابروی محراب

بگوش جان که سیر آهنگ خود ساخت / گرسنه نالهای چنگ خود ساخت

درش گر پس سخن را بر فروزد / گلوی ماه و ناف مهر سوزد

سروش ایزدی کامد بگوشت / شنو از عندلیب باغ هوشت

ازان جرأت بجان ما فرو شد / که خود گوش خود و خود گفتگو شد

یعنی در گوش سروش ایزدی در آمد و گفت که از عندلیب باغ هوش خود نغمهٔ مغفرت و جهیزهٔ آمرزش شنو چرا که خود گوش

| | |
|---|---|
| نمیدانم چه در گوش صدف گفت | که چندین بکرا در یکدگر سفت |
| چراغان از تنت بیهوش مانده | تو میرو کوهم آغوش مانده |
| بماندن وانمان در بازگشتن | ره دورش بود از خود گذشتن |
| عطای او بانعمی گواه است | که نومیدی بدرگاهش گناه است |
| شکر لب شکر داد از بی نوش | که ای طوطی لب آئینه خاموش |
| منت تعلیم دادم آنچه گفتی | که چندین عقد مروارید سفتی |
| در وکردن مشو غلطان چه گوهر | صدف را باش در گهوارهٔ زر |
| اگر واپس دهندت میهمان به | شکسته دل شو و آنکه بمن ده |
| نهد مشاطهٔ شرم زخست را | جواب من برای پاسخت را |
| مکن عذری زگل زردی خسار | که آرد زعفران شادی بسیار |
| ز زردی من که گل زار تمناست | بزردی میبرد زنگی که رعناست |
| ترا مغز دوا در پوست دارم | طبیبم رنگ خجلت دو دارم |
| زخون دل قدح مستانه میکش | همین نوشی ز بی میکده خاموش |

## رفتن ایاز بخلوت دوم وزاری کردن

| | |
|---|---|
| ز روز بی خمار روزگاران | گلستان دماغ میگساران |

چه روز روز ایام جوانی | عیان در موج آب زندگانی
ملمع مطلع برجسته ناز | کلید غنچه گلدسته راز
غزالان غزل از دشت لاله | فلک را انتخاب دیرساله
شبی در حلقه موی خمیدم | غریبی را بخود در سویه دیدم
بخود موئیدی اما با منش بود | خراب گریه چشم روزنش بود
که ای نوحه گر شام غریبان | سر و سر کرده حسرت نصیبان
سرانگشت سوالی بر لبم زن | به بین چون می تراود شکوه از من
نکردم خلوتی از شام تا چاشت | ندیدم صحبتی کان میتوان داشت
ابا زآن شاهدیت نه برشته | برشتن را نه پیراهن سرشته
کتاب حسن بر شیرازه ناز | حساب عشوه فهرست اعجاز
بجز تاب سخن کنج دهانش | لب پرنوش چون شکر زبانش
خراب گردش چشمش پیاله | کباب نکس خالش داغ لاله
درون شد در دوم خلوتگه شام | پیش نالان و کامش نا شیام
عذارش خطه خط سیه کار | کنارش شک ار در شهوار
سرزلفش زمین آب دیده | برا وز عفران نم کشیده

٣٦٠

ز خجلت برگل پژمرده نم زد | چنین از بلبل شوریده دم زد
که ای در چین دام زلف دانه | رم و آرام هر مرغ بهانه
نه هر خانه را انشسته ترنم | دمی نزدیک و گه دور تو هم
سحر خیزان گلشن را غم اندوز | نشاط خفته را مرغوله آموز
ز ساز شادیی و ز سوز ماتم | ز علمت فتنه شد و الله اعلم
هنوزت باد دامان امیرفت | که کردم در خرابات درت خفت
روی چون داغ دهن نگه بیدران کرد | ازان در غم استم کرده شدم درد
رسیدی تا بمن از خویش رفتم | پس اندر شبی نکردم پیش رفتم
اگر تهمت جگر دادی بلا را | فرو بردی شرنگ ساعی مارا
توئی آمرزش خاطر هراسان | گنه را جان مرغان دل ترسان
اگر از جام دور از سجاده باشد | ندامت مغفرت آگاه باشد
بدینها جمله رسوا کرده ماست | خبر از تنگیت آورده ماست
گزیدی تو لب خاموش غماز | لب من گشت خون آلوده راز
ازان خون قطره برگل چکاندم | هزاران درد دل بیرون ماندم
ندیدم محرم گفتن دهان را | فرو بردم بخون تیغ زبان را

۳۶۱

... به گفته و گفته را سوختن + و تیغ زبان خود را فرو برده ام کلام باینجا کشید که هم کم گردیده ... جناب مولوی سید ... صاحب

خیالت شمع و پروانه سخن شد | تجلی نیم گشت دود من شد

## سروش ایزدی بایاز

درین گلشن که بلبل ناله باشد | هوائش سوز چندین ساله باشد
لب گلبرگش از بوسیدن باد | بزیر لب دهد تعلیم اوستاد
طرب زد آه بسمل رقص پرچم | گذار غنچه دل در چشم شبنم
گریبان چاک سازد موج برباد | که خیزد از نهاد رود فریاد
من از داغ ملامت خرقه پوشم | زبان شعله ام لیکن خموشم
سری در جبهٔ خرقه غوطه دادم | بجوش خون دل گوشی نهادم
ز دل ترجمان شنیدم گفتگوی | که ای گمنام ننگ جستجوی
چه میسازی بهر پرده که چونم | ترا قانون بیرون و درونم
چرا چون باده جوشی در پیاله | به ساز غم چنین خوانی رساله
اگر بنده وگر آزاد باشد | ز سر و م ناز مادرزاد باشد
شنید از خود ایاز آشنا رو | کلام اختراع چشم و ابرو
که قربم رگ رسی هم تبار است | رگ گردن از و میراث خوار است
گرت نزدیکی از من دور خیزد | رگ گردن بگردن در ستیزد

بفکرم آنچنان اندیشه تابست | که یاد دور گردی هم حجابست
ببازاری که دارم درد تکرار | که درمان چیده بر بالای هم بار
بره آهی سپهر و شمع آهی ماه | کمش زحمت نداری در جگرگاه
به بزم غم پسند سوز و سازم | نوای رشته سبحه نوازم
دلت را شکل جینی خواهم و انگه | ز نیم دست تو هم رشتت بلب باز
ز بیم انتقامی در تلافی | که در علم و عمل جز نیست کافی
عمل را بر سر بحران ز ندامت | سر بیباکی رحم سلامت *
ترا مغز اثر در پوست دارم | دگر تر کم بگیری دوست دارم

## تمثیل

سحر خیزست صیاد شکارست | که ریزد دام رحمت هر کنارست
نسازی ناز بالش بر سر دوش | نگیری آنکه را خواهی هم آغوش
نیابی در پس ره الوا گر تنگ | نتابد وسعت غفلت بفرسنگ
بهم باش و مشو تلخ و شکر ریز | قیامت خیز و شبخیز و سحر خیز

## رفتن ایاز بخلوت سوم و زاری کردن

کمین کردم بغفلت خفته دوشش | سر شکم زخمی زنجیر بر دوشش

نوا یعنی بدان که شب خیز و سحر خیز ماندن حق ست ۱۲ جناب مولوی سید محمد صادق علی صاحب دام فیوضه مد ظله

بوقت نیم شب گذشت از جای برخاست | کمان آه و تیر ناله در دست
بهر تیری که می زد بر نشانه | شکارش بود فیض جاودانه
ز جوش سینه صافان سحرگاه | سیاهی شب تاریک کی ماه
ایا زآن شب رو در راه مانده | ز درها جانب درگاه خوانده
فرو پوشید از زلف زره ساز | پریشان جامهٔ در ماتم ناز
تمام آهستگی و دل طپیدن | گذشتن از خود و در پی رسیدن
درون خلوت آمد نیمی از شب | لبش دستان زن لبیک یا رب
خراش ناله را سر در جگر داد | شکسته ریزهٔ خاطر بدر داد
که خوش سنگین شده کوه گناهم | ستون بی ستون گردید آهم
از آنم گشته رحمت زبردست | که از مور و ملخ جرمم فزونست
بزیر بار عصیان آنچنانم | که کاری جز افتادن ندانم

تمثیل [illegible]

شدم با خارکش پیری هم آغوش | که خارش پشتهٔ گل بود بر دوش
بهر افتادنی میکرد افزون | شکوه پشته را از خارها چون
چو دیدم کار من با او یکی بود | گنه بسیار و طاعت اندکی بود

[illegible]

یا این صورت اندرون خلوة بر نیم شب در آمد که لب دل از ظاهر لب و دستان عنذ لبیک یا رب بوده و خراش ناله خود را سر در جگر داده

خدایا زود بخشا دیر گیرا | سراسر دستگیرا هر اسیرا
ندارم سوی تو زادی که باید | که مهمان کرم بی توشه آید
زدم شبگیری از باغ بهشتت | چو بوئی لاله داغ کنشتت
زدم بر هشت باغت نیم شبگیر | بیک گلدستهٔ گل جا تکبیر
دل و روز نخ بآهی نرم کردم | ز رقت پیشتر جا گرم کردم
سوی درگاهت ای دریای مجوشی | که در روی ابر رحمت مینهد جوش
ز عصیانی که دارم دست آویز | مگر لطفت کند قسمت بهر چیز
ازان یک ذره از وی بازماند | قبول هضم آن جودت تواند
کشیده پردهٔ درهم زبانی | مرا خاموش کن دیگر تو دانی
شبی در دامن کوهی رسیدم | که یاد روزی روزم چه دیدم
برشته آرزوی سوخته رنگ | بکنجی چون کتابت بسته تنگ
یکی پرسید روزی دوش شبگیر | غمش مجنون و موج اشک زنجیر
که ای ناپخته مغشوش بخت بیدار | سحر خیزی چمن بهر ای دیدار
نمیخوانی و تخمی میفشانی | ز چشمت بر زمین دیده بانی
چه حاصل می بری زین آب و دانه | گل به یا نه با برگ بهانه

با او گفتم چنین گاهی ساز بی سوز / گهی از آهنگ پرستش آن نوا آموز

ز صحرایی و تخم داغ کاری / زمین لاله را در آب باری

ز مژگان شد دیده اما پرده بست / که سیلش زیر سنگ آتشین پهلوست

ز مرغابی سوزن بال دیده / که جز از اشک شرر دانه چیده

بچشم خورد آهنگی که دیده است / ز خود بشنو که گوش گفتگو اوست

گهی تفسیر وحی آسمان نیست / دمی تعلیم درس زبان نیست

زبان و دست را باشد تکلم / گهی مضمون دشمن را ترنم

زبان گشته بهفتاد و سه گفتار / یکی را کار گرد دیگر باعث کار

اما از آن غنچه پیچیده پرده / بهم چاک جگرها آیده کرده

شکوفه ریخته از غنچه بر خاک / گریبان برنگ برگ گل چاک

بهم زد سنبلش هنگامه آه / نشسته همره اش در ماتم آه

گرفته خون و داغ لاله اش را / قدح از برگ گل تبخاله اش را

بجوش آمد درونش گاه شکسته / شکستن انجمن گرم بسته

شال از تاب عشقم تاب جانست / که این گل را دم بلبل زبانست

شب آهنگ نفس از سینه بر پشت / چو شعله دل بمشت و بر لب انگشت

در آغوش توام زین تنگ‌تر باش — به تنگی خو کن و تنگ شکر باش
اگر خواهی مرا خود را بدل کن — مرو بر در دستی در بغل کن
سوی بخت خیالم تاب گیرد — که نشاید فتنه را در خواب گیرد
تو بدکاری و من آمرزگارم — که جز بخشش دگر کاری ندارم
بهشتم را درین وا رو دران وا — مرو از جای خویش و جا نگهدار
بنوعی باید م با دوستان زیست — که در وی زخم کینهٔ دشمنان نیست
اگرچه شوخ و استغنا بلندم — تو زاری کن که من زاری پسندم

۳۶۷

## رفتن ایاز بخلوت چهارم و زاری کردن

شبی در وقت خفتن شور در سر — برون جوشیدم از بالین و بستر
چو جوش گل سوار خنده بودم — چو غنچه دل بلب آکنده بودم
سنان آه شد تیغ زبانم — چنین زد تیر گفتن بر نشانم
چنان مانند نرگس جسته از خواب — خمار کاسه سرگشته دریاب
سر تو وقت خفتن خوابش آید — نصیب کردن دشمن نشاید
بخوابش دیدهٔ بینش بره دار — چراغ از بهر تاریکی نگهدار
ایا داهی آبروی عذر خواهی — سحاب نامه شوئی روسیاهی

سر و سر کرده بشست مده داران | دل خون گشته امیدواران
سر از تا لب بزاهد پیشه گو سخت | بخفتن برده زان بخت برارخست
درون خلوت آمد وقت خفتن | غبار زحمت از درگاه رفتن
چه خلوت خانه آغوش دلدار | برش زان نقش پرده جوش گلزار
چنین جوشید از لعل لبش نوش | که ای ساقی فدای باده ات هوش
برای قطره ات از می کبابم | بده باده که من خانه خرابم
اگر گیری بپای جرعه دستم | که می افتاده نا خورده هستم
دماغ نشاه وصفت بلندست | صراحی شعله پیمانه سپندست
تو چون بسمل کسی کشتن حلالست | فرشته گر بود خونش پایمالست
امان گاهی که از خارای گلگشت | بخونباران جان اسمعیل برگشت
چه نفس خون توئی زیر نگینست | دهن خواهد شکست آستینست
اگر گویم شمه ز لطفت آنچه دانم | بگنه را ضامن رحمت نشانم
جهان از خوبیت حرفی شنیده | شنیده کی بود مانند دیده
من از یکخوبیت دیدم نشانی | که عالم را بکام جمله بسانی
فراخی آن قدر با رحمت تست | که در یک قطره دریا ها توان شست

سه وسعت در رحمت تست که در یکقطره او دریاهای بیکران را توان شست ای قطره بر دریا ها غلبه جوید ۱۲ جناب مولوی

توئی مستغنی از هر چون و چندی — ز هر اندازهٔ همت بلندی
گرت بلبل و گر گل یا که لاله — بمشق سرخط آهنگ و ناله
من و صد چون منت را بانی خوشست — ترنم مشق زنجیر جنونست
بگفتن پیش ازین جرأت ندارم — بگردم از قفس بر دن بر آرم

## سروش ایزدی با ایاز

بلنگ آبروی خاک گشتم — جگر را لاله زار چاک گشتم
همه از صورت و معنی فراهم — نثار عشرت و برخندهٔ غم
از و نشنیده میگشتند قربان — شهید انتقام چشم حیران
ز تاثیری که شد سوز جگر دوست — که سازش سوز و ناله دمکش اوست
نمش گر بو بر بر لبالب شد — ترانه خون و نغمه لبالب شد
نیالودی بخون بس پردهٔ چنگ — کجا مضراب بینامی شد و دنگ
ز تنگی بنشش گر گوش عودی — نخوردی بر دماغ شعله دودی
ز آب و خاکش خواست آواز — که ای کرد نسیم جلوهٔ ناز
هنوزت دست در دامان خوش است — ز نادوری چندین ساله پیش است
و هب آهنگیش بر گوش ز در است — نوا در پردهٔ عشاق آراست

٣٦٩

دو سه کاه و امده در برهان و در رشیدی در رساله معربات دیدیم که بربط معرب بربت ست یعنی سینه بط زیرا که شبیه بسینه بط باشد

سودای خود دلخواه نماید پس خبر ما را زبان چه احسان ۱۲ مولوی سید محمد صادق طبع دام ظله العالی

| | |
|---|---|
| ز شش آوازهٔ بی شعبه دم زد | عجب شوری عرب را در عجم زد |
| هنوز از دیده دامن میفشاری | نوا در ناله نم در گریه داری |
| بجو در مانده دوا مانده از من | نه قرب دوست می‌فهمی نه دشمن |
| همین دردم از خود طلب کن | ادب را بر در عشرت ادب کن |
| نجستی در میان جان بودن | چو دور از خود در گذشتی هان بودن |
| به بزمم کان بهشت جوش و نازست | بروی چشم خوب و زشت بازست |
| دلی دیدن گلستان خیالست | گل و پروانه شمع محالست |
| بنزدیکی که گلزار نهالست | فروغ شمع فانوس خیالست |
| ولی دیدن بود با رنگ دیدن | بجز خونابهٔ حسرت کشیدن |
| چه خواهی سر بسم اینک و دام | ز بوسه بر لبت نزدیکتر هم |
| چو این ناهی من فریاد رس شد | شده پرواز کن مرغ قفس شد |
| تو حاجت سنج و من حاجت گذارم | بانصاف خودت وا میگذارم |
| نه بر سر جرم بر نامه سیه را | که جوشش رحم ریزاند گنه را |
| مرا از بهر تحفه سوی درگاه | گنه را لطف آمد از در راه |
| ببازارے که آن روز حسابست | چه منت میبرد جنسی که نابست |

بسا چیزی که آنجا پست باشد
که آنجا سخت بالا دست باشد

قدت را قبله کن در طاعت من
و گر بر چنگ نازی ناخنی زن

وزین پس در ره امید رهبر
تو کاری خود ز من بگذار و بگذر

## رفتن ایاز بخلوت پنجم

سحرخیزی که آن سحر حلال است
شکر در شیر نوشین وصال است

بود شیر و شکر در جوی شیرین
ز سیلانش بساط خواب چرکین

سحر کرده و فیض الهی ست
علمدار طلوع صبحگاهی ست

اگر دریافتی چشم و چراغی
وگرنه کان کاهم لاله و داغی

شبی از داغ می افروخت سوزم
سحر میگفت جان میداد روزم

بکاری کز سحر گلدسته بسته
سری دارد به لبهای شکسته

ایاز آمد بخلوت در سحرگاه
گلی بی برگ اشک و سنبل آه

چه خلوت خلوتی چون گنج دیده
که زنگ آمیزی سرمه ندیده

همه پر نور خورشید زمین بود
در و صبح ازل گوشه نشین بود

شده گیتی سراپا نور الفت
فرانش کارگاه روز و شب بافت

برنگی کز سحر در ساغرش بود
قرابه پر ز شیر و شکرش بود

۳۸۱

درون رفته جگر را موج خون کرد | تمش را طاق محراب درون کرد

جبینش روی ادب مالیده بر خاک | که هی مسکین دم از هر خطا پاک

از انر وگشت هیچ روی نیز دم | که بر نام عبارت سکه کردم

خم شد و خمیدن چنگ با ساز | زمانی در کنارش گیر و بنواز

نثاری که ست آهنگ گیرد | بخاری گر ترنم رنگ گیرد

بیماری که از ضعف درونش | نفس ناید بلب از بوی خونش

بآن سرکشته دم شمشیر قاتل | که تا گردن کشیدن خون بسمل

بچشم انتظاری وعده گاهی | بدیدن دیدن آخر نگاهی

بآن بیکس که چون محمل بیاراست | ز بالینش بشیون کرد برخاست

بگلبرگی که رنگ از بوی ریزد | نزاکت از بس کارش بر بریزد

بآن توبه که پیوستن ندارد | شکستن دارد و بستن ندارد

بظرف درد نوشی کز دهان ست | بحرف سرفروشی کز زبان بست

ببازی کز سبک سازی دهد نخل | بنیسانی که در ریزش کند بخل

بنوشی کز دهان شیشه خیزد | ببوسی کز لب اندیشه ریزد

که بی یاد خودت نگذارم از دست | که پروائی ندارد خاطرست

۳۷۲

منم آن کشت زار زرد گشته | لبم را گرد باد از سر گذشته
اگر گویم دگر نه عذر تقصیر | وقوع ثبت علت را چه تدبیر
مپرسم جرم و نا پرسیده انکار | که بر حال کسان رحم است بسیار
چو دفتر را گناهم چاک سازد | حساب مغفرت را پاک سازد
شکر رویم شد نوعی ز خیره | که ابر رحمتت را ساخت تیره
چو گرد ابر تیره سخت بارد | ز هر یک قطره صد طوفان آرد
سرشکی ز ابر احسانت فرو بار | بمشتی شوره خاک معصیت زار
ز نازشهای احسانت که ماست | گل نم دیده را آب تماست
دهانم را ز لعل انگشتری ده | ز رشک خال مهری بر لبم نه
شدم طوطی پس آئینه زاری | شکر را با مذاقم نیست کاری
به تعلیم سخن دل در محن بود | طلسم قند محمودی سخن بود
بکامم ریزه بالی قند میریخت | که بر روی خنده شکر خند میریخت
که ای شور آرزو دی تلخ ایام | ندیده قطره شیرینی کام
همان دلبر که شور جسم و جان است | زبان است و دهانست و بیان است
شنیدن او تکلم او سخن او | دمیدن او شگفتن او چمن او

۳۷۴

| | |
|---|---|
| زعکس شش در تنگی که گفت شنیدی | بصورت معنی بود و نبودی |
| درون گنبد سبز آنچه گوید | به گنبد آنچه گوید بازگوید |
| به بانگ گوش گرگشتن زنگ نگرفت | بجز دامن کشش و زنگ نگرفت |
| آب آهن کالبد و تابه بسته گیرد | غبار از صافی آئینه گیرد |
| که با هر دوست با هر نوع دشمن | برای رحمت و بخشیدنم من |
| کجا شکل شدی کاسان نگشتم | بیک تنگی دو صد چندان نگشتم |
| بگرد مشکل و گر دوست دیرینه | انگار را کنی علاجی حرف |
| هنوز اینک آنچه از نیاز دوست | کمان دارد نه دست او سر اوست |
| فراموشیت از من آنکه است | چه خوشی به که اینجا پایدار است |
| نسیم آسا برداشت گلشن | تا گفتگو در پوست نیکوست |

رفتن زبانه بخانه شنیدم

| | |
|---|---|
| بدو دایه بهر ترتیب انشا طمه | لفن از شیر پیچ زاده تعلیم |
| پی طفل نظاره دیده و دیدن | نه شیرین بیچ نتوانم چشیدن |
| زموی شیر ریزد در کنارم | همان کودن مزاج شیرخوارم |
| دراتا صبح صادق دایه باشد | شکر در جام شیرم مایه باشد |

شبی کز تیرگی داغ نظر بود | شب نه روز قیامت در بدر بود

چو خور را چین مو بر چهره میریخت | ز دهشت می پلید و زهره میریخت

ز تاریکی ستاره در دو رنگی | چو خال زنگیان بر روی زنگی

خیال روز بندوی عدم بود | وجود قتل را صید حرم بود

درین شب دراز شبهای تارم | ز چین سنبلش خالی کنارم

نشدم تا صبح راه خواب گیرم | چو دیده گوشهٔ محراب گیرم

رسیدم چون شبیخون از سر صبح | ربودم تاج پروین از سر صبح

سری برداشت آن پیر خرابات | که ای مست جوان بخت مناجات

ایاز آمد دم صبح دمیده | بخلوت زود سر از نور دیده

چه خلوت خلوتی سیر پوشی از نور | حباب سیل اشک شمع کافور

نگار خلوتی گل گل شگفته | چو غنچه لخت دل در هم نهفته

هزاران راز آهنگ خبر داشت | شگفت آن گل که در باغ جگر داشت

باین تسبیح پوش می پرستان | ز شور نالهٔ مرغ گلستان

درون خلوت او بیرون کنشت | سرآغاز غم و ایام عشرت

نوائی ناله و سر رشته رنگ | روان حاجت و امید دلخواه

۳۷۵

شوم گر حلقهٔ موئی که مویم
جهان ناله در گوش که گویم

اگرچه شمع بخون خود توئی جوش
وگر گویم بگوش خود توئی گوش

نوائیم را لبسه میکردم ازنی
بکر دهر دلی با ناله نی

از انرو ناله نی را نشانم
که تیرت کشته مغز استخوانم

ترا دیدم چو خود را نقش بستم
شدم احول دوم بت را شکستم

مرا تا آبرو از خاک خویش است
هزاران بت بهر یک ذره پیش است

شوم گر خاک روئیدن توانی
وگر پروانه شمع آفتابی

ز رحمت باد روئی بت بر دل
تبسم بر لب او جان بسمل

مرا گنجینه بردن افتادن کار
دم آخر سر رشته نگهدار

که برگلدستهٔ لطفت خوری پیچ
دم آخر چنین باد و دگر هیچ

بباغ غنچه را گل بود دم
ز آهم پیچ هر سنبل کشود دم

ز نرگس اشک تلخم آزمون کرد
دل و چشم و پیاله سرنگون کرد

درین گلشن چو گل در نم گرفتند
نمک از جوهر شبنم گرفتند

شگفتن خاک دل را تازه میکرد
ببالای جگر اندازه میکرد

ایازان سرو بار از غلیه بسته
شکسته تر ز میناء شکسته

کهن نوبر غم عیش خزانست | هزار بی بهار بوستانست

سنان سبزگون لاله زرد | بیا بوسی نوای گلبن آورد

چنین تیغ نفس در دل فرو خورد | خطاب ایزدی در گوش او خورد

که ای در پیش حشمت چهره ام بیش | نه بیند آینه هرگز رخ خویش

درون شوخ چشم مردم آزار | ز نم میگردد از عکس خود افگار

نباشد مردمک داغ دل خویش | فتاده سایه ام از پشت در پیش

نثار خویش را از من طلب کن | پر از دامان و زر جیب شب کن

مرا زر اشک دگر زر نسبت ندانم | که بی این تخم نم روزی رسانم

مرا لطفی که با گبر و مسلمان ست | بیک خواهش چه منتا که بر جانست

جوانی را و پیری کان دو عهدست | بمن آمیزش او شیر و شهدست

اگر خوانست و رباد و در نگاشش | خراش شکوه در خاک و نمکش

ز زهد نوش در گوشت نیاید | خماری بر سر هوشت نیاید

ستان زر و از کف من درستکاری | که تا دشمن ستاند جام و نانی

چو من ساقی شوم در کشتی هیکباید | همه صافست دردی نیست دیگار

درین مجلس که عکسم گلفروش ست | خزان نوبهارم چشم و گوش ست

| | |
|---|---|
| اگر خواهی ز سوزم شعله افروش | چو شمع انگشت بر لب باش خاموش |

## رفتن ایاز بخلوت هفتم

| | |
|---|---|
| ز لالی آسمان مهرت نگارد | ز بیرون غوره در چشمت فشارد |
| کند چون اخترت برسس تهی نور | که ای نزدیک بینائی شوی کور |
| کند خاکسترت بر فرق ادراک | که تا آئینه بینش کنی پاک |
| دم صحبت زند گل در پس گوش | تبسم بر دهان غنچه پرنوش |
| که سر زد آفتاب ای خفته برخیز | ز واپس ماندگان خاکی ببین ریز |
| رفیقان در سر شب بار بستند | بپای معشوق بی منزل نشستند |
| چو از نیزه سر خورشید سر زد | طلوعش بر رگ جان نیشتر زد |
| پریشان ساخت خنده بر دو گلشت | چو برگ گل ز رقص باد گلگشت |
| ایاز آن نونیاز جان سپاری | غبار آفتاب خاکساری |
| خراش آباد زخم سینه خود | چراغ تند باد کینه خود |
| چو اشک از مردم دیده گریزان | چو خوناب خزان برگ ریزان |
| درون خلوت بیداری آمد | سیه ابرش بگوهر باری آمد |
| چه خلوت خلوتی چون جام گلرنگ | ز غمها بیش خوش جوش دل تنگ |

و رو تافته با اضطراب تمام برخاسته روانه خلوه خانه گردیده چون هنوز نونیاز در جان سپاری بود و غبار خاکسار بر چهره داشت

ز شمع استانه تا بیرون | شراری بر سر خود گرم شیون
دهن پر خنده مضمون چو پسته | درون گنبده اش را دل شکسته
درونی را نفس در خون فتاده | سخن سر در پی مضمون نهاده
که ای دانای بیرون درونم | نجات کشتی دریای خونم
زیادت نیستم غافل زمانی | کرم با خود وگر بیخود نشانی
شبی در فکر دور اندیش بودم | خیالت را گرفتم خویش بودم
خیالی بر خیالی گشت فانوس | سر انگشت گزیده شمع افسوس
پرید اشکی از آن شمع گزیده | لب از تابه اش آتش مزیده
که رشته پر بتن در فکر بافی | نگر کالا ببالای تلافی
خیالم نیست آن وحشی چالاک | که چشم دام را افتد در ادراک
گل اشکم زده گل بر سر خویش | نگر خار شکسته در دل خویش
بدیوانت که محشر منجر شد | گناه مانده رحمت منفجر شد
گره چشم چو گوهر بر لب خویش | که یاقوت نگذارم از این بیش
مرا چیزی که وا مانده گناه است | ولیکن لطف عامت عذر خواه است
وجودم قطره خون جگر بود | دلم از هر دو گیتی تشنه تر بود

فرو بردم بخود این قطره خون را | نمودم ظرف دریا آزمون را

## سروش ایزدی با ایاز

هرای گل پرستان شب آهنگ | خراب غنچه آباد دل تنگ
برو ده طاقت از تاک نهالان | بپرواز نه موسیقار نالان
گرفته جانب دروازه دل تنگ | تن منقار زناخن کار چنگ
نهاده دوستان بر شاخ لاله | کشیده جام می از داغ لاله
بگلزاری که برگ گل زبان است | پریشانی سنبل ترجمان است
ز رنگ بو کنم ادراک مضمون | ز برگ چهره تا غلطیدن خون
ز نقش پی زدن آرام فهمید | ز مرغوله گرفت و وام فهمید
هوا برگی زند بر برگ و پوید | چنین این برگ با آن برگ گوید
که ما قانون نیان گوشمالیم | بیکدیگر بیا تا خوش بنالیم
برون ریزیم نقش ایزدی کلک | بتیان سخن را معنی سلک
که در دیوان علم الله طرازی | غم عشق و دل آگه نوازی
از و هر سر نوشتی راست رسته است | همین زلف بتان را کج نوشته است
خطاب ایزدی مستانه زد جوش | که ای مخمور خوب و زشت خاموش

۳۸۰

ز رنگ و بویم ار زشتی نازنین ست | بهر کاری بهشتی در کمین ست
نهی گر جانب من یکقدم پیش | باستقبال آیم صد قدم پیش
ز بحر امتحان ابر وجودم | که وقت گریه و شادی نمودم
در آن نشتر که لطفم را خمار زند | گناهان در کمین پر شرمسارند
بی تحفه بدرگاه نیارم | که دامنگیر استغناست نازم
مزن مژگان بمژگان تا نباشد | که می بخشم اگر ابلیس باشد
شود تا زنده یاد آتش پستت | که میگیرم اگر خالیست دستت
مزن بی یاد عکسم نقش بر آب | که تا چشمت براند سیل خوناب
درون درگهم اشکی فرو ریز | بساط اندکی بر چین و بگریز

## رفتن ایاز بخلوت هشتم

پس این پشته خاک کمینه | که میروید نهال مهر و کینه
چنان شب بوی او در دماغ ایاز ست | نمک پرورده آب و گل ماست
اشارت کرد با من چشم انجم | که ای آهوی در دشت سخن گم
غزالان غزل را لاله زاران | زمین و آسمان را نوبهاران
درین بیشه که شیرش تیغ بندست | دهن پر شکر و در زهر خندست

ازان کرده قلاوه غره و سلخ | که شیرینی عمرت را کند تلخ

دورنگی را بلای روزگار است | ز روز و شب پلنگ و بیشه دار است

ایا زان آفتاب مشرق و چاشت | گل سرخ شاخه نخل فرو داشت

بهار چاشت گه را زعفران ساز | بهشت ارغوان را چشم خونبار

گل خیری دل در چاشت خندان | چو برگ گل لب از ژاله دندان

درون خلوت آمد با دل تنگ | برنگ شکر جوشیده در تنگ

چه خلوت گوشه چشم نگاری | چو چتر مهربانان نیزه داری

درون او برون او از بر داشت | کمان بر داشت از خلوت فرو داشت

صدای پنج و تاب چار تکبیر | قضا را تیغ نطق و ضرب دلگیر

مقام دلبری را شعله سازی | اصول عافیت را ترکتازی

تویی راز دل و آرام جانها | بغیر از تو قفل زبانها

شکر خند سخن را مغز بسته | متاع گفتگو را نرخ بسته

گل باغ خیال از زشت و زیبا | بر بی تابی نخل تمنا

گلت نو می شگفته روی بر روی | که رنگم میبرد می آورد بوی

نفس کش بوی تو در بر نگیرد | سیه ماریست کاندر سینه میرد

خیالم شد بدرت چرخ ببار | بریده شیر تا سازست بسیار
چو از کوی عدم رفتی وجودم | بسامان امل بود و نبودم
خیالت را به تن همراه کردم | ره منت بجان کوتاه کردم
قلندروار چون آیم بکویت | که گیرم پرتوی از عکس رویت
چو آیین پرتو چراغ سینه گیرد | نمد بر دوش من آئینه گیرد
مراد ربرگرفته جان جانیم | تن و امانده را روح روانیم

## سروش ایزدی با ایاز دهم بطریق تمثیل

قضا را دام موج آب گیری | چو دیده گوشه محراب گیری
بشیری آب گیری شد سپهری | برنگ آفتاب زرد چهرئی
که گیرد عکس ماه نو در آغوش | ز آغوشش کشیده حلقه در گوش
زبس گل خورده و دیده چو گل کرد | ز روی آسمان مه را خجل کرد
تو ئی ماه نو و ما آب گیریم | بگل افتاده عکس نظیریم
اگر عکسی دگر آئینه پاک | که ما را آب و نانی بود گل و خاک
گمان ما نگارد هر یقین ست | که با ذرات مهرت همنشین ست

به صحرا بهر گلهای بهاری | بهشتم از عرق در آبیاری
سحر پیمانهٔ سحر حلالم | فلک پروانهٔ شمع خیالم
سهیل از رنگ ستم ریزه ریزه | خور از گلزار خارش نیزه نیزه
گلش از خون آن زخم گرفتند | خمیر طینت آدم گرفتند
تنک آتش دم صبح دمیده | نثار شبنمش اشک چکیده
دم صبحی که دم از نور میزد | دم خجلت بروی طور میزد
شدم با ناله رودی روانه | ترنگهای دماغم را ترانه
همه چشم تماشای حبابش | سراسر ناف سازی کار آبش
بسینه سنگ کوبی روی بر گل | که ای نغمه سرای پردهٔ دل
مرا فریاد از جان آفرین ست | نه زخم گل روی زمین ست
زمکش تا نه پیچد گوشه رود | ننالد پرده سنگ و در سرود
غمین تا گوش قانون آه ناله | بکامی بردی ناله ننالد
ایا از جوش خونش خو بر گوش | که ای از خون دل دریای خاموش
بمن آویز تا جاوید مانی | به برزخهای ما و من فمانی
به دل روحی به تن آرام جانم | اگر خواهی وگرنه مهربانم

مرا در شام خسرو صبح تلقین | یکی خواه و یکی دان یکی بین
اگر طفل رهی و مرشد عهد | تنم غافل ز تو چون طفل از مهد
بزاری خو کنم دمسازیی باش | دمی نوش و زبان نازی مباش
فرستادم بروی دست مستت | اگر واپس برم بر روی دستت
برحمت یکدمت ضامن نشانم | گلی چینم بجنت برفشانم
بعطلع تو که خشم من همین ست | مرا رسم تلافی اینچنین ست

## رفتن ایاز بخلوت شم

درین مجلس که تار ساز ناله است | جگر گرمی وده حسرت پیاله است
چنین کس آنکه کاسه سرنگون است | خم تن جوش خونش ازفنون است
بنجو دسینه بند دآه رشته | ز ساز نغمه هانی و برشته
صبوحی را اگر حسن و رخ پوش | مزن لاله بفرق از دست مدهوش
گریبان وامکن بر مهر بی برگ | که داری در شکنج آستین مرگ
رشه وه در روزگار آرزوکش | چه روزت نیمه شد نصف دلت خوش
ایازان آفتاب شب نشینان | طلوع صبح وز خوش جنبان ان
زوال مهرش از پیشین گذشته | برات دود بر مشعل نوشته

وداع آفتاب مهر ورزش / سماع شعله زار ساز و سوزش

درون خلوت آمدگاه بینش / دعائش را اثر با مهر و آمین

چه خلوت غنچه کش در درون تنگ / نه جای بود و نه گنجایش رنگ

سر شک چین پیشانی گشاده / در و عکس نه روز زردی فتاده

گلشش کاهی و سنگش کهربائی / گرسنه سبز رنگ آشنائی

زراز خلوتی آواز برخاست / چنین سازد رون از سوز آراست

که ای آسائی مشکل پسندان / هوائی جلوهٔ بالا بلندان

مثال معنی واخاک گلشن / وصال گلشنی را چاک دامن

فریب اخگر آتش پرستان / نصیب نغمهٔ نا خورده مستان

ز شورش قطره گان خوش گوارست / همان روز قیامت در خمارست

نشد بیرون بگرد خاص و عامی / بهر صورت چو معنی در کلامی

شکسته بستگان را بند و بستی / طلسم دل درستی را شکستی

ز مغزی کز غمت در پوستم هم / شکسته خاطری را دوست دارم

هر آن دردی که داری با منت باد / دل بیغم نصیب دشمنت باد

تو ای گلگونهٔ گلزار هر رنگ / درستی بوی را تا گل کند رنگ

شکست بسکه دل از غنچه نکهت
بروبیم رنگ در تغییر رنگست

شدم آن نوع از بیدردیی خود
که رومی سازم از رو وز روی خود

گل روییم که جام بهشت است
برت دریوزه خار بهشت است

چنانم از بهشتِ چهره رو شد
که دوزخ را گل روی سپید شد

گلم این است و تحفه این خود این
قبولت را زبان ایمای تحسین

سخن کوته امید خاص و عامی
بهر صورت چو معنی در کلامی

تو میدانی و سامانِ جوابم
سر و برگ خرابات خرابم

## سروشِ ایزدی با ایاز

پس این آئینه را در زنگ آباد
بشیرین کاریم رو داد استاد

که در تنگ سخن مرغ نگوئی
شکر می نوش تا طوطی نگوئی

مرا روزی که صورت زیر پی بود
مدار روزگارم شیر نی بود

نه چون خفاش شبرو پیشه بودم
زشب تا روز مهر اندیشه بودم

کشیدم بر نوائی پرده گوش
که شد از صوت قدسی هوش بیهوش

دهان بیهوشیم آواز دادند
چنین سوزم به تار ساز دادند

که ای آهنگ ذکر حق تعالی
سرآغاز مقامِ فکر اعلی

شنو از من اگر ساز سخن گر سوز
ز قانونِ کهن دان تا نو آموز

اگر ابرو بود راز تو دارد
بمن سرگوشهٔ نازِ تو دارد

اگر چشمت بود یا گوهر تیغ
نشسته در پسِ آیینهٔ تیغ

پسِ تیغی که سیبت شد دوپاره
نُرُخ هر نیمه رشکِ ستاره

چنین گویند با هم مردمش آن
که حرف و صورت او ساز آواز

ابا زآن بیغم مرد دل آگاه
قبول خاطرِ خاصانِ درگاه

دل ریش آرزوی جانِ نخسته
طرب را عهد و پیمانی شکسته

تمنا را نصیب بی نصیبی
حریفِ نالهٔ خاطر فریبی

بکوشش خورد از دانای اسرار
که چون مینا زگوشت چهره بردار

اگر اشکی و گر سیلِ شتابان
اگر ذره و گر خورشید تابان

محیطم آنچنان تا ماهی و ماه
که بنود قطره در غلطیدنش راه

درین معنی بسر موی سخن نیست
که نیکی خالی از توفیقِ من نیست

بکارت مردمی از هر که باشد
اثر از مشوهٔ من می تراشد

عتابم زود خشم و دیر گیر است
اگر سنه زخم وی از زخم سیر است

مزن ناخن بدلها جز به نیکی
که فردا بادل آزادی نجیکی

دل آزاری بر من ناپسند است | بغایت رتبهٔ فهرم بلند است
ز محراب برابر و سوی پرتاب | مریز از چهرهٔ شرمندگی آب
در آتش ... که چون آبی بمن ... | بر اندامت نتابد کس ...
بدریا زن که موج ار تند روید | ز شرمه گوشهٔ چشمت نشوید
درین بازار روان بازار پرسود | مدان جز من کسی را زنده جود
که توسن شد عطای ارجمندان | لگد از پیش زد و پیش زدان
بسلم سفته خندانی که شاید | اگر اقبال آید در نباید
تنک مژگان دل غمگین نشد کاش | کرت حسنت بود و گریه زار
تبسم چاشنی قند مسلم را | بقدر ظرف تو میش المرا
تو زاری میکن و شرمنده میباش | ز گریه شور شکرخنده می باش
پسین وقتی که نفسم در رود راست | نفس را باد دم آخر تراست
فرو افتاد طفل اشکم از جوش | چو دایه دیده ام واکرد آغوش
که این طفل پسین زاده بلایست | بیاموز کنار مبتلاییست
پس این باز رسوزت از تنگ گیرد | ره پس ماندن از فرهنگ گیرد
چو روزت رفت بر کشتن تباه است | چو مذبذب کهربا و برگ کاه است

ز ماه و هفته روز و روزگارش / پس آهنگ پسین آمد قطارش
ز کامت نقش رفتن دل نشین شد / که شبگیر سحر وقت پسین شد
چه بندی دل بمهر روز برگشت / که اینک از سر دیوار بگذشت
ایاز آن صبح و شام بیم و امید / پسین آمد بخلوت همچو خورشید
چه خلوت خلوتی چون داغ لاله / مرکب از خمیده خون و ناله
چه غنچه لخت دل در هم نشانده / درون گنجیده را بیرون فشانده
درون گنجیده آن خلوت تنگ / برونش تا درون خونابه رنگ
ز ابر دیده دامن را چمن کرد / سراسر ناله مرغان سخن کرد

## رفتن ایاز بخلوت دهم

که ای تنها تو دمساز نفس تو / اثر تو ناله تو فریادرس تو
که یارب زن تو نالد در تن من / هوای درد آهم تا بروزن
دمت از نی دمد در استخوانم / شود مغز پریشانی فغانم
ز ظلمت برده تعلیم ضروری / دم مطرب ماتم تا بسوری
بحکمت لطف و حسنی آفریدی / ورق از صلح تا رنجش دریدی
اگر رنجم زند صلحی تو بخشم / وگر از دیده افتم توی چشم

۳۹۰

| | |
|---|---|
| در افتادن بلطف نادلیری | سر ره هم گرفته دستگیری |
| نخواهی تا دلم کاری تواند | که کاریک گره در کار ماند |
| بهر یک در کشاد کار بر رو | نشای چشم لطف چین ابرو |
| همه جا حاضری اما نه حاضر | همه جا باطنی و غیب ظاهر |
| زبس جستم ترا جانم برآمد | خیال کشته از در درآمد |
| ز وصفت کین همه دفتر کشادند | چرا تعلیم خاموشی ندادند |
| زگفتار تو در آخر ودایی | بود دریوزه گوش استماعی |

## سروش ایزدی با ایاز

| | |
|---|---|
| چه میگویی صورت کوه از کوه | که بودم وشت زرد و کوه اندوه |
| شگفته همچو لاله خون داغم | گل واسوختن چشم چراغم |
| بیا غم آه سنبل زد شکسته | زبس در شبنم خون رنگ بسته |
| گریبان دلم سودا گرفته | تحمل دامن صحرا گرفته |
| بکوبی در کمر شد باز دیم تنگ | که چون لاله دمیدی ناله آهنگ |
| کمر را سنایه دریا کوهکن بود | بحرف نقش شیرین سخن بود |
| زقهقه کردن کبک خرامان | ددادم مرغ باغ ناله سامان |

چو گل بالی ز بود در گل فرو ریخت | فلک گرد و نکو گفت و نکو ریخت
ایاز از جوشش آخر خطابش | چنین زد برق معنی بر سحابش
که ای شیرین صنعت کنده من | تنک پیوند شکر خنده من
مشو چون گریه آب روی تیز رو | که تا غلطیده گیری رنگ تعبیر
ز من گر نیزه در لطف من آویز | تبلغی خیزد در تنگ شکر ریز
اگر حشر از نسیم غیر خیز است | عبث خیزی چو گرد از جا گریزی
فرو شو در من و برقع بر انداز | که آدم آمدی آدم روی باز
همه غیر من اضافات وجود اند | عدم بود و مکافات نبود اند
چو صفر زد و خط ترسا همه هیچ | ز من کثرت فزون سازند خون هیچ
چو بندی نقش دیگر بر وجودت | مسوخ است تصویر نمودت
که اینک می‌رسد محمود سویت | که نگشاید گلی از رنگ و بویت

## آمدن محمود بدیدن ایاز

درین نخچیرگاه دام و دانه | که خال و زلف را آمد بهانه
یکی در دی بخوناب جگر زد | یکی تا حلقهٔ دام و بدر زد
یکی مرغوله پرواز میداد | یکی منقار چنگی ساز میداد

یکی میکرد مشق آرمیدن / یکی آهنگ رسیدن

هزاران دام و دانه در میانه / حقیقت را مجاز جا و دانه

ز بس آهم پریشان از ته آمد / هنوزم چشم دام از بهره آمد

چو بینم چین زلفی بر سر دوش / گره کاری کارم میبرد هوش

حقیقت گر چه زین سلسله باشد / مجاز راه کش دلاله باشد

چو شد از عاقبت محمود آگاه / که ایاز خاص آمد خاص درگاه

ز دل ان اری حقیقی گشت آباد / بمعشوقی مجازی کارش افتاد

که گوید شکر نعمتهای نازش / سپاس عشوهای بی نیازش

طلب فرمود دارای [illegible] / توجه را بمرکب دو خردمند

حکیمی چند قانون آلهی / اشارات سطرلاب کماهی

ته ادراک را لذت چشیده / جهان را همچنان در بر کشیده

فراخیهای مشرب ارصد بند / سپهر و خاک را زیج خرد بند

می اثبات و واجب را پیاله / تسلسل را ز برگ دور ژاله

پریشان تر ز چین کاکل شمع / سوی بزم ایاز آمد باین جمع

ایاز جان در دست دل شکسته / چو پیسته تا کمر در خون نشسته

٣٩٣

سید محمد صادق [illegible] صاحب دام فیوضه

نگارین ناله در سینه خویش | نمک [illegible] خراش سینه ریش
گل بی برگی ساز شکسته | صدا گم کرده ناز شکسته
نوا را گوشه عشاق دل تنگ | مخالف نغمه ام مغلوب آهنگ
مقابل عاشق بیچاره را دید | بدل در [illegible] جای [illegible]
درون [illegible] آهی کشاده | چو عکس آن [illegible] قباده
بی جانش که [illegible] | [illegible] شکسته خانه [illegible]
چو اشک پرده [illegible] افگنده | ز دل [illegible] مژگان نشانده
ز خویش [illegible] چون ذره [illegible] | بیا [illegible] قطره [illegible]
که ای [illegible] دریای [illegible] | حقیقت [illegible] موج [illegible]
شکسته کشتی [illegible] | جراحت [illegible] شکسته خانه
مسوز [illegible] | [illegible] عاشق کرده [illegible]
[illegible] | [illegible] های شکست [illegible]
[illegible] | تو [illegible] بازی در میان نیست
[illegible] | [illegible] سینه [illegible]
تو [illegible] خویش [illegible] | [illegible]

شنیدم من فراغت گفت کای دوست / تو پروردی ز عشقم مغز در پوست

حقیقت وز اول داد تعلیم / مرا از مصحف و ز حرف الف میم

الف یعنی و میم وی دهانت / در و شق القمر تیغ زبانت

اگر کودک اگر استاد کامم / سواد او چه خود را ز دست دارم

هنوزم خار مژگانت به چشم است / ز شکر تو چه گرد آستین است

هنوزم در سر اغنت آشنایی / ز داغ دیده گان روشنایی

هنوزم مهر دست صحبت در میان / ... برساند دل به میدان

هنوزم با تو پیوند هما بست / ... قطع و ثیقت بی نهایت

دوران باد و خرد مند مدهوشیار / ... هر یک سراغی گیرم از پیشتر



## سوال محمود از حکیم اول که عشق چیست

بباغ عشق یعنی سدره پاک / ... بخوان کرم تا تشنگان خاک

ز دودوی عصا گیسو ز بسته / ترا از ترد آهنی و دامان کوتر

نی و نای نسیم شاخ بر شاخ / و موسیقار بال مرغ ستاخ

سوالی با جوابی دست و تیغ اند / که جلاد سخن ماسی دریغ اند

دریغ از رفته و آینده عشق / ... ز رود و دو ریزند مشتاق

سوالی ده زبان کهنه و نو — جواب از یک جواب عشق بشنو
که چون بود و چه ماند چه گذشته — حساب نانوشته نانوشته

## بیان سوال محمود ثریا پایگاه از حقیقت عشق از حکیم نکته دان دل آگاه

شدم با خم نشین آیینه می — که تا از عشق دریا مشتم نمی
فرو برده سری در خرقهٔ خم — زتر دامانی داماان مردم
خورد بوی کبابم برد باغش — زبان لرزیده در کامم دماغش
که شرح عشق در اوراق من نیست — علاج زهر در تریاق من نیست
ز خودای عشق بیرون نیست آهنگ — که بر قانون هر یک ده شده تنگ
بگو کای بوالعجب از کجایی — که نه بیگانه نه آشنایی
ز اول نکته دان پرسید محمود — که ای از شمع رایت هر دو
دمست از شرب هر نشه جاری — چو دریر و بیده تا شیر بهاری
عقول ماهیت را استمامت — آغوش آدمیت را سلامت
بگو عشق از غم و شادی کدامست — خیال پخته با سودای خامست
سخن کوته جواب مختصر را — به اقبال سخن عیب هنر را

۳۹۶

رهی بیباکی و جرأت پذیری | مصاف عشق را زروی دلیری

گرفتن بر سوال خویش راه | جوابش را بدام حلقهٔ آه

خدنگ ناله را از پی گشادن | بمیدان شجاعت رو نهادن

که طفل عشق آتش زاده کیست | طلوع صلب و بطن باده کیست

من اول پیش دستی را شدم پیش | سرم شد پیش پا رفتم از خویش

بروی عشق پیشانی گشادم | کله از داغ او یکسو نهادم

چو شعله بوسه زد داغ خودش را | گل خونابه باغ خودش را

که شرح حرم از حکیم تازه بشنو | سخن های بلند آوازه بشنو

بمن گفت آن حکیم عشق تقریر | که کلکش از مژه میریخت تحریر

که ای گنجینهٔ حسرت فروشان | شناسست توبه را خونابه نوشان

گدا از گرمی هنگامهٔ عشق | طراز شاه بیت نامهٔ عشق

سوالت با من از عشق مجازی | جوابش با دم شیر است بازی

غزال تیغش کاشفته نگست | جگر خاریدن داغ پلنگست

سخن تا کی توان در پرده گفتن | که مشک عشق را نتوان نهفتن

چنان این عشق پنهان تر ز آهوست | که تا دم میزنی نافی افگند پوست

۳۹۷

چو عشق از پوست بیرون شد بسیط است | [illegible] شکسته محیط است
شود جان مجسم پیکر از عشق | عرض قائم بجوهر جوهر از عشق
کشاکش دیدگان کاشوب تا [illegible] | آتشش را در جانب عشق خوانند
دگر گویند کز اول فتوح است | بهم از آشنائیهای روح است
گروهی گفته اند [illegible] | [illegible] متقدان مجنون
اگر مجنون بود همشیره با وست | [illegible] طفل کتب [illegible]
نمی شد عشق اگر پا بند هستی | [illegible] قابل صورت نمی گشت
ز بوی نقطه سازی بود در عشق | [illegible] بود در عشق
قلم اینجا رسید و پای بشکست | [illegible] دست و پا برگرد و نشست
ورق در سینه کو [illegible] | [illegible]
بگفته عشق بگانه بگر نیست | [illegible] بیشه [illegible]

## بیان آنکه عشق چیست

پریشان کاتبی کاو [illegible] دامن شد | فغانش مشق هر خط چمن شد
قلم از راه تر دامن بهشتی | با آن شبنم خط خوبان نوشتی
برو [illegible] چون بینش فروزان | که ای آئینه داری شیشه کوران

[illegible]

سراسر تشنه تو آب حیوان | سیه بخت معانی تو کیوان
همه خون فشرده در رگ کلک | [illegible] قطعه قطعه [illegible] کلک
بدین ترکیب آمد عشق نامه | چنین [illegible] جان [illegible]
[illegible] کشاده [illegible] پریشان | ورقهای گل [illegible] پریشان
[illegible] کلام [illegible] | [illegible] حرف [illegible]
[illegible] | [illegible] تا یک [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | [illegible] دست [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | [illegible] بازی
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] نشین [illegible] | [illegible] شب [illegible]
[illegible] نشان [illegible] | [illegible]
اگر خوان [illegible] | [illegible] نام [illegible] هر کس

شهیدان را که دفتر بند عشق‌اند / سپند گل شرر پیوند عشق‌اند

سپند گل شراره نقطه باشد / که بر دفتر چو خون آغشته باشد

چه نسبت عشق را اجمع اسباب / ز معنی صورت خطش دریاب

چه عین و شین و قافش را نوشتند / قلم را در زمین شعله کشتند

سر شیر ست عین عشق خونخوار / لبی طعمه دهن بگشاده هشیار

ز ره تا گاو و ماهی برده دیو ست / زمین و آسمان یک لقمه او ست

ز شینش کنگره دست نمودند / بر و نقطه سر عرفان کشودند

سر قافش فرو افتاده بر ناف / ز گردن تا به پایش حلقه قاف

صفات صورت او پیش ما نیست / بمعنی چون رسی جان نازنین ست

زلالی چون بدریان وی آید / خبر بهتر ز درد عشق دارد

بسی تن آرزو در خاک خون خورد / که عشق از سینهٔ من سر برآورد

دم فی جنّتی بر ما سوا زد / کله گوشه بخط استوا زد

طراز آستین را آزمون کرد / نمودار ید بیضا برون کرد

تنم را خرقه کرد و راه جان زد / حجابش بود دامان بر میان زد

از آن دامان بدامان آگه گر دست / که دامان ال بی پروانه خود ست

بی خبر همه ازان زهِ عشق جریان
که تا جوهر شود بر تیغ گریان

میانم تا بصوت پشت بر خویش
که در آیینه آید دلِ ریش

در آیینه چنینم روی دل دید
که ای آهنگ حسنِ عشق آباد

میانِ عشق را شورِ سخن کن
مکن اندیشه و در کار من کن

چو بر گوشم دمید این عیسوی دم
گلِ پژمرده ام را بهر شبنم

به تیغِ عشق همدم شد گلویم
که آب رفته باز آید بجویم +

ز شورِ عشق کاتش می طرازد
زلالی اینچنین جان میگدازد

که دل رنجان بسی نظاره خوان کرد
که عشق باز دیده من بیرون کرد

دماغِ عشق از هر نشئه بالاست
صبوحی زاده ایزد تعالی است

شرابِ عشق صافِ ناب نوست
شود هر چند کهنه تازه زورست

ز مبدا تا توجه هست پیوست
بقدرِ آن توجه زندگی هست

یقین دان کان توجه عشق باشد
که بر مرغ حیاتت دانه پاشد

بوجه زندتا عشق ایم و هستیم
ولی بر دامنش کوتاه دستیم

هیولی نقش هر نوعی که گیرد
بنقشِ عشق صورت می پذیرد

کسی کو درد درد عشق داند
علاج درد بیدردی تواند

## تمثیل

| | |
|---|---|
| حکیمی شهری را بود دستور | گرفته نبض با تم تار رگ سور |
| همین یک گوشهٔ لخت جگر داشت | فتیله و بر مرهم داغ دگر داشت |
| که او چون گاه می کاهید هر روز | ز جذب بکر بای عشق جان سوز |
| حکیمش بر مجسّش سبابه بار زد | چو فهمیدش دوای درد باز زد |
| طلب فرمود مشاطه اساسی | دوران شاهدکده خوبان شناسی |
| یکایک خانگی را نام می برد | سر انگشتی برگ آهسته می برد |
| که تا نامی زبان وگرد شمشیر | بجستن نبض جست از شست چون تیر |
| همان معشوقه را در بر کشیدش | ز بی آرامی دل آرمیدش |
| تو اسمان که حل و قبض فهمند | محبت را ز رقص نبض فهمند |
| و هر عشق مجازی این چه تعبیر | ولی داند فریب هرزه تعبیر |

## تمثیل دیگر

| | |
|---|---|
| بتی را رنگ ظاهر ناتوان شد | ضعیف آباد باطن ناتوان شد |
| چنان پیچید عشقش در رگ و پی | که رنگ خون نمی گنجید در وی |
| چو خونش بوس نشتر ریخت در طشت | هوای عشق را افسردگی گشت |

دل خون کرده و زان عشق خسته | شد انگشتی که هرگز بر نیفروخت

چو فصاد آن فسادی عشق باید | بر کل طشت خون آورده پرسید

بلی عشق حقیقی پای بر جاست | که از هر دو سست بالادست بالاست

ز شیشه مکس می چون می نباشد | سخن نی چون فغان نی نباشد

سخن کوته که اینک بوذ نابود | سوال حسن خواهد کرد محمود

## سوال محمود از حکیم دوم که حسن چیست

چو دیدی حسن صورت پیش از این پیش | بود کار قلم گردیده پیش

شود پروانهٔ حسن از نظاره | مشو مانند گل انگشت خواره

بلی چون حسن آتشپاره گردد | سزای سوختن نظاره گردد

نخسبد تا نظر بر حسن قاتل | نیفتد برق تیغ ناز از دل

خمیر حسن را آنگو سرشته | ز دست خود در آب و سرشته

ز خون داند که رنگ حسن چون کرد | و جام سرنگون ابر خون کرد

دهان شعرض که میز در جوهر پاک | عرض در طینت انگاره خاک

به پیشانی قلم سرمست میرفت | به مدی مرکب از دست میرفت

شکست آستین بازو نما بود | سرشتن در نگار دست و پا بود

به حسن کاربازان بدائع — همه زانکاره سازان صنائع

کف خاکی که در نم کرده بودند — هر آن گل مال آدم کرده بودند

برون آمد چو دست عشق هم از گل — برآمد مرحبا از عالم دل

که ای گل مال خاک حسن خوبان — همه دستان سجله پای کوبان

خمیر حسن را کان نمک گیر — که کردی چاشنی زار نمک سیر

ز شور حسن کین بازار کردند — بقدر دل نمک در کار کردند

یکی شیرین نمک آمد یکی شور — یکی بی چاشنی می دار معذور

به یکتای دوم محمود در وکرد — چنین ناخن بداغ دل فرو کرد

که ای در حسن صورت آن معنی — تن آسانی روح و جان معنی

مذاق حسن را کان ملاحت — علاج شور بخت رنج و راحت

که این مدت شناسان معانی — بحس گیر قضای آسمانی

ملال زندگی را نو ملامع — خیال خواب را تعبیر واقع

شبی بر گوشهٔ بالین نشستم — خیال حسن را اندیشه بستم

قلمزن عشق حسن آرایان نقاش — که میکردند آن حسن افاش

تراشیدند یا دم راز نامه — فرو بردند در منقار خامه

| | |
|---|---|
| ز گنجِ حسنِ تعدیر محک زن | براغم انچه می باید نمک زن |
| که حسن از هوش بندان چه باده است | که او را شیر گیری در قلاده است |

## بیان حکیم در کیفیت حسن

| | |
|---|---|
| ز ترکِ حسن قانون رست ناید | که بر مرغی برنگی می سر آید |
| یکی را خار مژگان آشیانه است | که خوناب گلو سوز آب و دانه است |
| یکی گرد و تند رو سروِ قامت | نماید سبز پوشی را قیامت |
| می و گل خوش به تنگ لب نشیند | که چون طوطی ز شکر دانه چیند |
| یکی گیرد نمک ساز و تبسم | زند بر زخم و ریشش داغ مرهم |
| گل هر یک چنان در حسن لافند | که بر نارِ مخالف پرده بافند |
| چو سوزِ حسن در کارِ جگر شد | نمک خواران قسمت آخر شد |
| بکامِ کامِ هر یک چون رسیدند | ز آنِ ذائقه قدری چشیدند |
| مذاقِ حسن را انکار دادند | که تا گیرندگی را بار دادند |
| بمشتوقی سزا و از صورت | بر آورد آزمایانِ ضرورت |
| کسی گو نسخهٔ حسن آفریدست | براتِ قبح استیفا دریدست |
| بکامی حسن اگر شوری چشاند | نمک چش بهتر از ما و تو داند |

قضا سد بد عائی آب و گل را / تقاضای طپیدنهای دل را

دوم فرهنگ شور حسن سر کرد / نمک در کار ناسور جگر کرد

که ای لذت چشین حسن گلوسوز / نشاط دلکش جان غم اندوز

طراز کارگاه پادشاهی / گداز اوج و معیج مرغ و ماهی

شکست سنگ را گرمی بازار / شکست تنگ را پهلوی کهسار

برات عیش را اوج دریدن / حیات درد را جان خریدن

چه اندیشه کنم کان حسن پیوست / دل ما را اندیشه اندیشه مست

خیال من درین بحر معلق / بقدر فکر ناقص اندر زورق

زنم چون موج هر دم دست و پایی / که یابم بادبان نا سزایی

بطوفان آورم دریای خون را / کنم سیلان زنجیر جنون را

گلش از خوب زیبا عکس گیر است / یقینا از خدا صورت پذیر است

حکیمانی که در دار الامان اند / الهیات را رفع کمان اند

چنین سوزند بر پروانه توزیع / ز شمع خامه در تثلیث منزهیم

که در سعد و نحوست اختران را / اثر و از حسن گیرند این و آن را

دگر وقتی که ماهی شد گهر ریز / خیال هر چه بندی گیرد آن چیز

## تمثیل

گهر از گنج صلبی نطفه افتاد ... سرش مار و تنش آدم فرو زاد
دران خاک تقدس بی سپر بود ... بسقف خانه ماری در گذر بود
چو مارش مهره از سیماب انداخت ... ز کیسه سیمیا آن را برون تاخت
درین پرده که بکری بد نهفته ... گل سیرابی مضمون شگفته
نواها را که دل باز هره خو نسبت ... نوا سازنده به داند که چو نسبت

## بیان ایاز در ماهیت حسن

نسیمی آمد و بر خرمنم خورد ... چو برگ گل مرا یکباره ام برد
بگلشن کهربا از رنگ می سود ... که کاهی می شد از گلگونه سود
نسیمی از پی کاهیدن غم ... تری از چنین شرم شبنم
پری دارم ز تن ماهی دگر داشت ... بسی بالاتری در با و سر داشت
که تا آمد به سیر گلستانی ... بهشت از دست برزش داستانی
بگشت انجنان دسته آرا بود ... که تعریف هوا یاد ز هوا بود
چو دامانم به چنگ گلشن افتاد ... شگفتن در گریبان من افتاد
جراحت شاخ نو خیز گلم بود ... نوای خون چکیدن بلبلم بود

دهانِ غنچه از هم وا شد و گفت | چنین شکر ز تنگِ لب برون رفت
که باغِ حسن دفتر می‌گشاید | گل از رعنائی گل می‌سراید
کسی داند مذاقِ حسن دانی | که کارش بوده دایم دلستانی
ایا زان سینه لذت آزموده | نمک پرورده حسنِ فزوده
شکر شیرینیِ تنگِ شکرها | گل بازاریِ رنگِ جگرها
ملاحت آفرینِ نوشخندان | فصاحت می‌ترینِ هوشمندان
برون جوشاند از سرچشمه قند | سخن مستانه بر دوشِ شکرخند
که بر این آب خاکِ حسن آباد | همه سرو اند آئینه کج افتاد
اگر یکسان برآید نقشِ پرکار | شکر یک نقش بند آید پدیدار
معینِ حسن از آن نقشبندی | مشو آسائی شکل پسندی
چو حسن از موی کلکی ریخت تمثال | که مانی اندرون دارد پیاله
ولی تعبیر در حسنِ مجازی | نظر باریش باشد نیم بازی
همیشه نقشِ او را حسن میدان | ورق از مهرِ تابان برگردان
چو عکسِ مهر در آئینه افتد | شود در اشک و در گنجینه افتد
از آن اشکی که ریزد جامِ دیده | شود آئینه از خونِ چکیده

هرگاه که عکس مهر در آئینه افتاده باشد آن عکس در اشک شود و در گنجینه افتد و پس از آن اشکی که از جام دیده ریزد [illegible]

| | |
| --- | --- |
| اگر عکسی نماید زشت باشد | چو عکس آفتاب زشت باشد |

## تمثیل

| | |
| --- | --- |
| شدم آیینه جمع مکدر | ز عرض طول گیسوی مدور |
| نمود خویشتن در من چو دیدند | دم لاحول صورت در دمیدند |
| نمود معنی نوع دگر گشت | ز حسن و قبح صورت عکس برگشت |
| من از اینان که در تن غیبش دیدند | دم ناخوب بینی در دمیدند |
| زدودم از رخ آیینه شان زنگ | تصور را برون آوردم از رنگ |
| چو عین نیک بین آمد نمودم | همان نقش نکو بودم که بودم |
| بجای دیده و در دل نشینی | چو تو حسنی همه و حسن بینی |
| ز ساز حسن کش حسن نوازد | زلالی تا چه صورت آهنگ سازد |

## بیان زلالی که حسن چیست

| | |
| --- | --- |
| از آن شد حسن بختم را خریدار | که آمد پیر زلالی سوی بازار |
| کلاه و تار های آه در هم | بروی همه تنش چون زلف تا هم |
| در آن محفل که عین زلف آه است | تبسم ها ز ناز خونناب نگاه است |
| زبان را روی تیغ آیینه سازیم | که تا حسن سخن کش را طرازیم |

۴۰۹

زهی حسن و زهی آسایش ناز | که مشاطه هست کو به زشت غماز
زمین مشاطگی حسن زشت است | درون دوزخ و یا د بهشت است
نگهر را گوهری دانه نژادش | که نیسان از گدایی قطره زادش
قلم گردید شعله نامه دامن | که مانده خام سوز عشق با من
زلالی لمکام از حسن سر کرد | سخن را چاشنی گیر شکر کرد
که از حسن آئینه چون ساخت استاد | گل عکسش درین سر چشمه افتاد
تو آن گل را از خار دیده بر چین | به گرد دیده کن آن خار بر چین
که آن گلبرگ از بستان نباشد | نسیم فتنه سامان نباشد
اگر بر حسن از بیدردی ماست | نسیم فتنه از دم سردی ماست
تمام حسن خاصی این کلام است | که حسن آفرینش حسن عام است
درین آئینه زار جلوه گی گشت | بغیر از من که زشتم کو دگر زشت

## تمثیل

به حسن آباد آمد شوخ زشتی | ز کال دوزخی سوی بهشتی
بهشتی جمله را یکدست میخواند | سراسر را چو خود بد دست میخواند
چه خوش گفت آن نکوئی منظر | که هر گو زشت تیز نازش فتوی

ع جلوه گی گشت الخ یعنی درین آئینه زار که مراد آفرینش است حسن جلوه خود گذشته است سوای من که بباطن و بظاهر خاب

بیا و بر بت صورت شکست آر — هوس پامال ساز و دل بدست آر

که در و آمد بمیدان دل سپر شو — تمامی زهره و جمله جگر شو

## سوال محمود از حکیم که در چیست

سحرگاهی پی دریوزه کردم — نفس دریای باد و شبنم کرد

تنم گشته گردی بدغناوی — دران دریای باد و در در برو

چه بادی گو بود دربان نزد و — چنان دردی که شد گردی در رد

شدم گردی نسیمی زمینی — غبار خاطر تنها نشینی

زدوش آن دل بعند اندیشه زد — بجز باب اشارت غوطه انگشت

بهر مردی و گر مردی و گر مرد — سراپا جمله دل شو دل همه درد

دل بیدرد ما کوشش بسی کرد — که درد از بیکسی ما کسی کرد

سوم درد آشنا شاه بید — چنین بیگانه وار از درد بر کرد

که ای دربان ده اندیشه دند — مجس گیر خار شیشه ده

بود بعض طبائع زیر چنگت — روانی طبیعت عذر لنگت

شبی شمع و شکر افسانه تو — مزاج و خاصیت پروانه تو

چنان از درد جان با غم نشسته — که دل را از تردد در شکسته

۱۱۴

ترد ماهی دل از هر کناره | چو گلبرگ پریشان پاره پاره
ترود چون شرر در سانش با هست | که درد از دو دامان شعله کیست
بجز یک حرف خونین از قلم ریخت | خمیده پا تا سر از قلم ریخت
دو پاره شد دل تا بر سرش گشت | درون موجی ز خون میمه بر گشت
نشانم ده که درد از پا بیت هست | چو دریا پیش منعم میتوان زیست

## بیان حالت مضطرات تمثیل

شبی بالین دو سر همدرد بودند | بیک دیگر چو باد و گرد بودند
یکی میگفت در دوزاری جان | یکی آتش یکی میگشت دامان
یکی بر قاف زانو گشته مشتاق | یکی در زیر پا فرسنگ پیما
ازین سرگشت به تن می آرمیدم | ازین بالین به نقش ره بودم

## تمثیل

ببالینم دو سر خوش بی شکستند | چو یک قطره می گلگون نشستند
ز دردم حرف دردی گو شکر کردند | زلال آنجهانی نوش کردند
بهم آنانکه درد دل چشاندند | ز نوش جرعه جانها فشاندند
نه دردی کز طبیب شهر خیزد | چنان دردی که از درمان گریزد

## داستان حسب تمثیل

درون آسوده و بیرون بهم زرد | گل عیشش ز رنگ روی غم زرد
طبیبی را دل آماج نظر کرد | طبیبش اینچنین خون در جگر کرد
که گر در دیت بودی در دل آمیز | ز جلاب حکمت بود پرهیز
سوم دیهیم هوش حکمت اورنگ | شفا را در علاج درد آهنگ
که شد قانون حکمت تار سازش | اصول نبض آهنگ حجازش
بدرد دل رسیده جان ادراک | ز اعراض طبایع جوهر پاک
چنین شه را صلای درد در داد | که ای برهم زن رسم دل شاد
زوال درد را پاسخ تلافی | خیال مرهم را اندیشه بافی
شراب شیر گر کینه عشق | نمک سر جوش سر در سینه عشق
خم کف ریز بزم خسروانی | طلوع نشئه رزم کیانی
عنانم چون گلی غالب افتد | مزاج و طبع بر یکدیگر افتد
طبیبان آن مرض را درد گویند | علاجش را ز گرم و سرد جویند
حکیمانی که جمله خاص عام اند | صبوح حشر را جام انتقام اند
چنین گویند درد دل نه اینست | مراد از درد درد درد دین است

| | |
|---|---|
| مرا در گفتگوی پاستانی | در اثبات چنین درد نهانی |
| دل از درد سراغ درد خون است | مجسم نیست تا گویم که چون است |

## تمثیل

| | |
|---|---|
| بمن نو عهد شد مرد کهن درد | زمعنی مغز تا در دسخن درد |
| گذارش یکطرف مستان جنون پیل | زسرمستی درد بیخودی میل |
| زمین ریشه ته رفته درد | سرآهنگ قطار هفته درد |
| بمن رو کرد کای بیدرد خونی | بچندین خون ناحق کرده چونی |
| دم بیدردی از دل هراشی | هزاران نقش قدسی گشته باشی |
| بیا تا سودی از درد رسانم | اگر نقصان کنی دردت بجانم |
| دل از درد محبت ساز آباد | ز رنگ رست معنی را بپا داد |
| لما جمعیت جمع و دو بازار | پریشانی زبخش را غریدار |
| شکست بسته درد و شکسته | شب روزش بر وزنعود دنشسته |
| زسوز درد داغی بر نمک زد | چنین نقد ملاحت بر محک زد |
| که آه از درد کو درد کجا درد | خوشا درد و خوشا درد و خوشا درد |
| تراگر آرزوی درد خیزد | که تا در قالب هیجانت ریزد |

مشو بیتاب گرمی آوری تاب ... همه گرد ز بید ردیست در آب

چو جان آدمی دردی ندارد ... دو گیتی از نمک گردی ندارد

اگر طرمی کشم بر هرچه پردرد ... برآرد از تباهی بستیم گرد

بسی حیرت پیاله در دخورم ... ز آب زندگانی گرد خوردم

که تا دردآمد و خضر رهم شد ... حیات آباد جان آگهم شد

درین میدان که نبود درد امرد ... نگرداند ز لالی مرد را درد

ز درگاه و دل بید رد چندی ... ز نم چون آه شبگیری بلندی

دران مکتب که ابجد می نوشتم ... نقط با حرف آتش می سرشتم

ز درد ابجدم خون در جگر بود ... الف از قد جانان در نقط بود

بهر حرفی که خونابم جگر داشت ... همین خاکستر دل ما حضر داشت

چنین استاد تعلیمم همی گفت ... بیاشفت و ورق برهم فرو ریخت

که ای پرخنده بیداد چونی ... ز راهان گریه و یک قطره خونی

بیاب از عمر اگر یک روز باشد ... که علم درد پیرآموز باشد

بمکتب خانهٔ عشق جگر رنگ ... که صفحه چهرهٔ زرد است چون سنگ

بخوان درد و بنامه در بپیچ ... که غیر از درد تعلیم دگر هیچ

۴۱۵

همان عشق بهان درد ... جناب مولوی سید محمد صادق علی صاحب دام فیوضه

بعهد دورت از اشکاف سینه ریش
چنین ماند زلالی بر گل خویش

که ای درد از کدامین آب و خاکی
که از آمیزش تعمیر پاکی

نه از شمشیر جلادی گریزان
بود جلاب اگر خون عزیزان

ز داروی ریشه ات کنده نگردد
مسیحا بی دمت زنده نگردد

مراد دردی که درمان گیر دست است
ز درد درد دوا ایمان سر درد است

مراد رُقعه درد بی دوا نیست
درش سربسته مُهر خدا نیست

نه درد سر دردمی باشد نه دریا
نه جای دوا محتاج حجابا

حضور درد بر درد محیط است
نباد آن جوهر فرد بسیط است

اگر هر درد درمان درد بودی
جگر در سینه دل در دیده می بود

مرای دل بدرد خویش مگذار
که بیدردی بود درد ترا بار

اگر لطف الهی می شناسی
چرا از درد ایمان می هراسی

مخور بر خاطر درد آب لهی
مزن بر تیغ خونریز کماهی

سؤال از لب فرو بستم تا زود
چو پیکان غنچه وار از آب و گل بسته

## تمثیل

بدیوانی که معنی رو گشادم
سخن سر در پی مضمون نهادم

گرفته دست عربده نبض خامه | دل نقطه ز خون دیده نامه
خیال ای کش از دل تنگ تر | ملال جای کش از دل بیباک تر
همین محتاج دل جز دو میانش | که گیرد در کنار آستانش
چو نام دل نوشتم همچو خون شد | بجوی خامه افتاد و برون شد
درین آتشکده نیلی گشت آبه | که چرخ سرنگون باشد قرابه
کباب دل کجا خاموش ماند | بر آتش گرید و خونابه راند
که در خامی سخن دارد مرا داغ | که چیند لاله بیداغ از باغ
به ایمان سوم محمود عادل | چنین حلقه فرو زد بر در دل
گرامی جستن خیال نقشبندان | سویدای دل مشکل پسندان
سخن با حاشی… ن معانی | دل مضمون بگیری جوانی
بیاد ناله کاهش نا آهنگ | گشاد قفل آباد دل تنگ
ز مژگان نگاه بدن نقشبند است | که دل را قطرهٔ خونابه چند است
می و … دل آمد بدستم | که شیشه نازک و بسیار مستم
چشیده قطرهٔ ناطیده غافل به | کزین پیمانه رفتم من از دل
غمم در حلقه ماتم نگنجد | پریشانیم در عالم نگنجد

| | |
|---|---|
| چه زلف مهوشان عالم پریشان | پریشان عالم من هم پریشان |
| نشانم ده ز دل کاندیشه کو نیست | تو میدانی که دل را حال چون نیست |

## ضرب المثل

| | |
|---|---|
| نگر صاحبدلی با شیشهٔ دل | پیاله مے گرفت از چشم بسمل |
| دلی یار و نه چون دلهای درهم | بخوناب هزاران درد دل کم |
| دلی کش غم که بر کس نشاند | نژادش را نچون کشتی رساند |
| به این دل دید چون آن صاحب دل | ز هر اندیشهٔ بیهوده غافل |

## بیان حکم چهارم که دل چیست

| | |
|---|---|
| حریف غنچه خواه دشت در دشت | بگل میگفت و گرد لاله می گشت |
| درین گلشن دلی خواهم شکسته | ز هر بار چمن گلدسته بسته |
| که با گو دلی دانم شکسته | شکسته در شکستن بار بسته |
| دلی عشرت مدان غم پرست آر | ز جان گیرد چو من دل را بدست آر |
| دلی آمد شدش با چشم و سینه | چو اشک تلخ مے در آبگینه |
| دلی همچون صراحی سرنگونسار | روانش ز آب و آتش سیل گلنار |
| دلی چون گل شکفته پاره پاره | بروی چاکهای هر کناره |

قوله درین گلشن دلی خواهم شکسته الخ این دو چار بیت از اشعار شاعر رنگین طبع تمهید گستر است که در مجنون عشق نگه کند

419

بپاسخ گفت لاله کاینچنین دل | گرو دیده ترا فرمود از گل
چهارم صاحب دل اینچنین گفت | که ای گل رس بود جان باخرد گفت
ولی بر نشاء ر رانسنگ پیاله | شکست شیشه را قانون ناله
شمره خار اکن لخت جگر خرد | هر آن گوش بر آهنگ دل خرد
ولش صاحبدلان ز ادل کمین باد | دره بهتر دلے بهتر گزین باد
دل کاماج تیر ناله باشد | جراحت زاده صد ساله باشد
چو پرسید ز من وز لاله دل چیست | گره در آرزوی مشکل کیست
در آدم ملت خاکی دل آمد | حیات مشرب آب و گل آمد
بباطن دیده شد دل شکل ادام | بهم شد شکلها چیانده ایام
که مژه او بلکهایش گزیده | مژه باشیده و در خون خزیده
درین دیده سواد پر نمک شد | سراسر نقد بینش را محک شد
دل و دل گو دل گو معنا دل | مپرس از دل که دل شد طالب دل
شرار ی چون نجون محمل گشاده | چو جست از شعله نامش دل نهاده
ز حسن بازگشت و ریخت در خون | کشیدش نقطه تاری برون
که سوز دو ماه و هفته و در سال | کبابش در تنور ے همچو لاله
سوز ده ماه هفته سالها سال ... | مثنوی راجع بدل

بازاری که راه کارگاه است | تردد ناله رو براه آه است
درون کارگه تار سته بازار | دل آزرده و جان خریدار
دل آزرده خرمن تا بحسر من | خریدار چنین دل خاطر من
بهر سر دست تیغ عشوه نامرد | دلی در دو دل بدرد دلی درد
جگر بازی که دل را آفریده است | بغم ماهی گران ارزان پدید است
در آزردنگی دل در دو دلریش | برای جای جان پیمانی خویش
دلم با تنگی جان زان نشیند | که دل خون کن دران پیمانه بنشیند
چو نوبت شد جواب این ازین را | ز دل خونابه ریزد در دو چین را
شکر پاسخ سخنور زد جام دین | که ای بسیار جوش کم رسیده
ز من آسان نما گر مشکلی هست | که با هر قطرهٔ خونم دلی هست
ز من پرسید حال دل که دانم | بهر صورت که باشد دل ستانم
دل آبادی شده هر تار خویم | سر میدان جان با آرزویم
همان یک نکته میگویم که جام است | غم وا سوختن دل را تمام است
دران ساعت که می بستند محمل | گرو شد آرزو در خون و شد دل
پی آزادی هر سرو شمشاد | که او دل خرمن دل داده برباد

۴۲۰

چرا که هر قطره خون من دلی هست لیکن از تقریر فضول فائده و سود نیست از من یک نکته اما یاد کن و بشنو در فهم آر که حقیقت دل جام

خیالم از دل خون گشته پرداخت | که جان سازند و بر داند که چون ساخت
زلالی هم ز دل بوی شنیده | به رنگ گل دم خونی کشیده

## بیان زلالی که دل چیست

پی بالا و پهنا سوی افلاک | شدم پرکار خط مرکز خاک
دمی در چین خطائی نافه خوردن | گهی از شاخ آهو پیچ بردن
فرو آویختن زلف پریشان | که تا گردد کمند سینه ریشان
بدین پیچیدگی و تاب بسیار | چو مار تار و مار تیر و زنار
پریشان میرود آه از دل من | مگر آئینه می سازد گل من
دلی دارم تنک چون خوی مجنون | شکست از بهر جنبیدن خون
بدل کاسودگی پامال غم شد | چنین جان زلالی متهم شد
که از بهر دو دربانی گرفتند | دل و دردند و دربانی فکندند
دل این دل نیست آن یک قطره خونست | که از فتراک آهوی نگونست
درین دل آنچه خون گردید گردش | دل تنگی شکست و داد دردش
بیابانی گرت دل خواهی رسیدن | صدائی کام او باشد طپیدن
دلی داری بدست آئینه دوست | مشو زنگ و مزن دم کاینه اوست

٤٢١

اگر خواهی دلِ تنگ و دل آویز
ز خونم قطره‌ای برگیر و برخیز

چو بگریزی و آن خون قطره مانَد
ترا از دست این دل وا ستانَد

چو لعل از زبان شرارت دست سوزد
ببینگن تا که اشکت بر فروزد

که تا برده به راه غم چراغی
کند گل بر کفِ محمود داغی

## سوال محمود از حکیم منجم که غم چیست

که آهم غم نوشتن در برآرد
که میرد مور هر گه پر برآرد

مهر داران ازین بس فکر دارند
که غم را چون نوشتی میشود جوش

زنا بود غم زد در نگاهم
که در پرستنش چون حور خواهم

غم لله گنجور خزانه است
بجمع خرمن دل مور دانه است

من از نظاره غم کامکار وست
شدم آیینه تماشای غم دوست

نبودی عکس غم را نقش بستم
که چون صورت در آیینه نشستم

به همچو میش دشمن شاه غم دوست
چو مغز پسته قدر استخوان پوست

که ای در حل عقد شادی غم
حلول نشئه روح دمادم

نفوس از ملت عقلیت معلول
عقول از شبهه تقلیت منقول

به اشکالات رنج تشریح محکم
مزاج طبع را صحت مسلم

۴۲۲

۴۲۲

غم از خاکِ کدامین باغ رسته | که گل را رخ به اشکِ داغ شسته

دلم چندانکه در آدابِ غم زیست | نشد معلوم کاین بالقوه از چیست

وجودش را که علق الندعه دانم | ز تحقیقِ قیاسی در گمانم

## بیانِ حکیم نجم که غم چیست

ز جلوه جانبِ پرده مرانش | ز دل بیرون کشی در خون فشانش

غمِ چون در طبیعت شهربند است | چه غم دروازه گر بست و بلند است

تکلم گونه در گونه اش ریز | برنگِ تازه در گفتن برآمیز

که غم در بوی رنگِ گل زرست | هوائی گرم دل با تفتش شکست

بگستر دون نشاطِ بیغمی چند | باندک مایهٔ دریوزه خورسند

منوده پیشه در پس خیرِ مستی | پس سرکردن غم میشد سستی

سر آتش میش پرس غم میرسان | تمامی دل مرنجان و مترسان

در آن میدان که جامِ غم خطر داشت | بسی غم گشته دامانِ جگر داشت

دلی را غم شناسے آزمون کرد | کنارِ قطره را دریای خون کرد

اگر داری غمِ خاطر پسندم | در قیمت بشهر جان به بندم

باین طفلان غم خورزد ام هوشم | همه مرغِ پریده می فروشم

| | |
|---|---|
| نشاط انجمن غم را نشان کرد | نشان غم بدل خاطر نشان کرد |
| گرامی غم پرس شاه غم خداوند | عبادت با غم بی عشق پیوند |
| در اشکست گسسته رشته بادا | غمت را تخم در دل کشته بادا |
| غم از آمیزش افراد خیزد | پریشانی گرد از باد خیزد |
| بهر یک لقمه کان دهانش گشته | غمی در مغز خاصیت سرشته |
| که چون این بهر وان ترا دوش از پوست | شود غمگین مزاج دشمن و دوست |

## بیان حکیم در حقیقت غم

| | |
|---|---|
| فراشت نشاء منبر و پیاله | بدشت و دلکشی چون داغ لاله |
| زمی چندانکه برگ خویش گیرد | غم بیهوده تندی پیش گیرد |
| فراشت یافت کاین می عیب ناکست | ز تاک خاک ارباب هلاکست |
| مرا از غم بخاطر آنچه گنجید | ترازوی سخن سنجیم سنجید |

## بیان ایاز که غم چیست

| | |
|---|---|
| ندارم ترک غم آن مایه در بار | که گیرد بلبلی بر نوک منقار |
| غم از رنگ گل من می گریزد | که رنگش با تماشا می ستیزد |
| بلی غم نازکست و جان من هم | میان جان و غم رمیست بر غم |

میا بحی گرد دلی کای غم بپرسان | نمایم شکل غم بر تو آسان

غم ناخوش که تفسیرش مراهست | ز اهل دو معنی آبش ملاحت

غم بی عشق را باید دوا کرد | پی عشاق تخمیر نوا کرد

غمی غیر از غم یار یگانه | سیه ماریست ما را در خانه

غم دل ناملان را سر بجان ده | دگر غمها بیاران جهان ده

غم هندی که در چمناش چو چشم | بشرط بین مستی میفروشم

خریدار غم جان زبان کن | کدامی غم که آمیزه ایشان کن

ایاز از خجلت غم در عرق شد | زعکس چهره اش دامن شفق شد

چمن از شعلهٔ آه شبانه | دگر غم گیره اش تازیانه

کو ای غم ناشناس نبض گیران | حیات مشرب درمان پذیران

بسا که گریه و خنده بود غم | نشاط مرده و زنده بود غم

مکن در خوردن غم هیچ امساک | که ریشه میکند این تخم در خاک

غم از خوردن نگردد زره کم | که غم افزون شود از خوردن غم

ترا گر با غم بیهوده کار است | می امید دفع خمار است

اگر در شهر باشد در بیابان | اگر در مهره راز هر دو بیرون

| | |
|---|---|
| بشر روزی می بروزی میتوان برد | غمی هر جا که باشد میتوان خورد |
| اگر خواهی غم رنگین نگین | ز تقریر زلالی خوشه برچین |

## بیان زلالی که غم چیست

| | |
|---|---|
| درین گلشن که جای عیش تنگست | مزاج جامیان آب و رنگست |
| نیارد بوی گل بیرون نهد پای | که تا خیزد نه بیند جای بر جای |
| نشیند غنچه در خود آنقدر تنگ | که پر خون گردد و از خون جگر رنگ |
| ازان تنگی که با هر خانه بندست | بچشم زخم خود در آتش سپندست |
| دل از عیش و گر طرفی نه بندد | غمی با و رنگوید دل نخندد |
| اگر صد رنگ می در کوزه باشد | غم از ته جرعهٔ چل روزه باشد |
| زلالی جام پر خون نوش کن نوش | ترانهٔ کاری غم گوش کن گوش |
| چو دل صاف طرب در شیشه ریزد | غم از بد مستی اندیشه ریزد |
| غم آن یار گر غم آفرین است | غمش چون جان شیرین دلنشین است |
| همون داند که غم را حال چونست | که غمخواره پیاله سرنگونست |
| غم آنکس که آتش را برشته | برات گل به پروانه نوشته |
| غمش را با یکی گر بنماید | شتابان بر سر خاک من آید |

| | |
|---|---|
| که چندان عمر بر وی غم نشسته | که پشت خاک ما قارون شکسته |
| زبانم قند محمودی برآرند | ز عرفان نقش شیرین برنگارند |

## سوال محمود از حکیم ششم که عرفان چیست

| | |
|---|---|
| بی تقریر عرفان گوهر بکر | عرق دانه ز رخساره فکر |
| شبی در زیر چتر خرمن فکر | گریبان چاک کهای دانه بکر |
| مزن آمد زکام دانه تیزه | که کاو سینه حرف ستیزه |
| بمغز گوهر با چسپیده کاهش | که گردد رنگ بر دعوی نگاهش |
| ز رشبت دانه چین تا نافخوردن | به ششش پهلو سه بند و چار دامن |
| شدم از برق عرفان سوخته جسم | پس زانو گره چون نقطه بسم |
| سمائم زور یا بار بر داشت | تمیا نزاز بهر ناز بر داشت |
| صدف آغوش تنگی باز میکرد | تبلبلیدن زلالی ناز میکرد |
| صدا برق و دمیده نفخه صور | گزین ابر و زین نم چشم بد دور |
| یتیمان گوهر اندیشه بودند | که شریان صبح طوفان تیر بودند |
| ز عرفانم چنین دریا بجم خورد | که هفتاد و سه کشتی را فرو برد |
| چو موج از بحر عرفان سر برآورد | همه لا اله است و لا ندارد |

۴۲۷

۴۲۸

بی غواصی دریای عرفان | درون سینه تا گردد لطف خان

جلنبان با شتم عارف چنین گفت | در شهوار سفت و اینچنین سفت

که ای پروانه شمع محفل تو | شرار شعلهٔ عرفان دل تو

حیات ناخدای ساحل هوش | سحاب کشتی خون دل از ریش

گرسنه ساز سیر آهنگ حکمت | فرو باریدن نیسان رحمت

بر عرفان خلعتی برقامتم دوز | ز گلبن شمع فانوسی برافروز

که دل فانوس گردد قامتم شمع | پر پروانه برگ خاطر جمع

نمکن یاقوت لب را سوده الماس | کلید اینک رسید از موج الماس

غم عرفان چه جوش باده سرداد | ز اشکم قرعه بر نام تو افتاد

رسیده سیل الماس از ته دل | مترس آئینه ساز جان بسمل

جگر را بر قدر خواهد شکافد | ز پاس خاک بر اندازه با فد

ز عرفانم سری ده کز گریبان | دم فی حسبتی ریزم بدامان

## بیان حکیم ششم که عرفان چیست

دران کشور که هستی لامکان بود | خیال لاتناهی سرعبان بود

ز پهلو بر دو جانب بال بستم | پر جبرئیل بر هم شکستم

برآوردم پر از ظل الهی
گرفتم ورقه بر باد و ماهی

همه آهنگ جان پرواز بودم
ز موسیقار پهلو ساز بودم

گرنا کردم به پر کی آشیانه
که بودی زلف دام و خال دانه

زمانی بار خور زنگوله میریخت
پر سیمرغ از مرغوله میریخت

بجای عرش بر کرسی نشسته
فلک را منع دربان شکسته

همه آهنگ از نیروی پرواز
گرامی در چنگ عرفان صید شهباز

صفیر عاشقان را کهنه و نو
ز دیگر مرغ دست آموز بشنو

نشستم قانون چنین زو داد آواز
که ای معنی شناسان پرده راز

براهی کآمده عرفان برایت
ز پی وا مانده برق اشتیاقت

سرت از بسکه بیهوش شد بصد سوز
شو و تبخاله رنگ ذره آموز

ز عرفان چیست باید آدمی را
که تا در خویش پوشد محرمی را

می عرفان که خمیازه ندارد
خمارش هیچ اندازه ندارد

بسی گردید خورشید و چکیده
که تا از مشرقی ساغر دمیده

بمغرب چون در آید سینه شست
طلوع جوهر آئینه شست

دل و جان را چو عرفان گشت حاصل
همه دیده خودشناسی هست واصل

٤٢٩

ز شرع ار جو ربالا رو تخت | و ریده بر تن پیغمبری رخت
پی عرفان که تاج چرخ والاست | ز عرش و کرسی افلاک بالاست
تصور جای عرفان در نیابد | نظر عکس تجلی بر نتابد
ز بس آن تنگه عرفان بلندست | سر خورشید تا محشر سپندست
عروج طب و حکمت زنشمند بیش | طبیعی و ریاضی شهر بندش
سخن را گر در معنی ز عرفان | بلند افگندنی دارد ز طوفان
ولی تو هست تا در خرقه پوشی | که تا پوید و دکامی خود فروشی
فلک کش اطلس و دیبا بالاست | پس زانو ز کوتاهی کالاست
نه هفت و پیچ خاک و افلاک | ز کالای عرض تا جوهر پاک
نه هر کس از پس زانو شود راست | ز ر دوخت زر بالاش آراست
گسستم ور جو ابر تار و پودش | که جز در خود نمیگنجد وجودش

## بیان ایاز که عرفان چیست

ازان عنبر به عرفان دیده بارک | که مرغ شب شد در سوراخ تاریک
کجا خفاش را این آب دست است | که گل در گلستانش آفتابست
همیشه آفتابش جلوه کار د | که عرفان مشرق و مغرب ندارد

جهات ور کن بر عرفان در بند شش | که اول از قفس مرغش بر بدیت
گرش زنجیر در بندے بپرواز | چو تار عنکبوتا لسنت و شهباز
چو صیادیش آرد بر لب بام | نه زارد دود گرد دو دانه و دوام
نه دامش می فریباند نه دانه | نه نازونے نیاز ونے بهانه
دران مجلس که عرفان افگند شور | تصرف نقش خمیازه است از دور
ایا زان عارف از خود گذشته | ز خود بیخود شده تا خویش گشته
ز سرو آزاده تر در باغ ایام | خزان نوبهار کام ناکام
بپای شاخ گل افگنده شیشه | ز هر آب دل برکنده ریشه
چنین آمد رخ خود را به گلگشت | ز عرفان لاله لیلای دل گشت
کسے عرفان چون برآمد ز هستی مطلق | سر دار در سخن گوید انا الحق
چو شد ذات بسیط آئینه ذات | ز صورت خلاف نقش اثبات
تجلی بر دهد ذرات امکان | برون آورد سر از جیب عرفان
زلالی را کنون دامن بدست آر | که جست آخر در زعرفان بخیه کار

## بیان زلالی که عرفان چیست

بیا چون شاخ گلبن شگفتگان نکهت | ولی دل کنده هنوز از غنچه بو ش

زمین باغ دل را بارور کن | جگر را لاله‌زار معصفر کن
برون ده شبنمه سر از گریبان | شکسته ریزه‌های پای کوبان
بنرمی کاه رو چون خاک ره بود | چو دیده کاسه مهمان سیه بود
پیاله خورد نخود می گشت گستاخ | چو مرغ گل شکسته شاخ بر شاخ
زلالی دیده عرفان شد زلالش | چنین مهمان جگر نوشی حلالش
که سبزی حسن عرفان دو پستند | که خال چهرهٔ خوبان سپندند
دو جان او را اثر چون برنشانند + | نه میر را حجاب راه دانند +

## تمثیل

زبانی قحطی باران در افتاد | تری راستی از خشکی نزاد
زمین را روزی باران چنان شد | سراسر سبزه یا در زعفران شد
اشارت رفت از خلاق باران | بموسی اندر آغاز بهاران +
که ما را سوخته جانیست در طور | تنش که ز ابراهیم و دلش نور
در آ چون جان شیرین در بر او | بلغنی ور دو بر چین از در او
دعا می کن تو و از پی آمین | که تا ریزد سحاب مشک باتین
کلیم الله آمد جانب برخ | زخ از شرم شگفتن لاله سرخ

هنوزش صد قدم تا شعله بود | که سر زد این چنین از سوخته دود
که از ره دور شو گرد حبابی | چنین شد پرده اشک سحابی
مناجاتی خراباتی شد از وی | برآمد از صراحی قلقل می
که ای از دام تو پرواز هر چیز | بشستی دانه چین اشکی فروریز
هنوزش لب نمک در چشم ما | که آب از سر گذشت اهل زمین را
ازین دست است عرفان پایی گیر | رها کن در شکستن کام تقصیر
که تا در خطه صورت نمانی | خط بیزاری هجران بخوانی
ببین اکنون ز محمود جوان بخت | که سازد ساز ره تابوت در تخت

## سوال محمود از حکیم گفتم که بخیر چیست

سکفی گل را چو صانع نقش آراست | تماشا را از سجده شور برخاست
چو شد اوراق گل شیرازه بر بر | پران اوراق طرح نسخه بر بر
هلال مطلع آدم برآمد | قدم سجده کنان بر سر درآمد
ملایک سجده توبه شکستند | چو چشم هجر حلقه تنگ بستند
صلای سجده بر قلب ملک زد | جبهت زار را رخصت تنک زد
چو پای هجر جمله دیده گشتند | قضا را گرد سر گردیده بستند

| | |
|---|---|
| چنین گردم وقف منشت خاکی | چه منشی خاک کرد جلوه ناکی |
| کمان چین خصم سجده زه شد | سر سجرش به پیشانی گره شد |
| چو عشق سحر دامنگیر نوش است | جگر چاک و قمر سوزن فروش است |
| بهفتم نبض گیر ورد آلود | حکیم جان نواز بود و نابود |
| چنین زد شاه ورد یاد دل بر آهنگ | رهائی و همی سحر نظر تنگ |
| که ای بر عود حکمت تار بسته | نوا پیوند هر بود گسسته |
| گشادن را خیانت خامه سخت | که ناخن سحر عقده بر سرش سخت |
| رقم فرما باین گل رنگ بو را | ز نیم نقطهٔ موهوم او را |
| که سحر از جنسیت افرادش ترکیب | میان طالب و مطلوب مطلب |
| زبانش خواب اگر در خواب بیند | بمرگ راه بیداری نشیند |
| چه عشوه آمده تقریر سازش | چه خون باده دامان نیازش |
| ز رنجم سحر زخمی بر نمک زن | غرض تهمت به رویا بر فلک زن |
| بگو از جوهرش گر راغب نیست | گر میان مدعائی به غرض نیست |

## بیان حکیم هفتم که سحر چیست

| | |
|---|---|
| من امشب سحر را در خواب دیدم | بآن چیزی که ترسیدم رسیدم |

زهجرم گوش دل حرفی شنیده | شنیده سکه بود مانند دیده

غنیم سجده یکروی فره شد | سر هجرش به پیشانی گره شد

فرود آور و سر هجر کره رو | که ای در زیر بار چین ابرو

چو دل زرمی بهشت گل سرشتند | به پیشانیش سختی بر نوشتند

سحاب هفتم آمد در تراوش | ز ریزش ریزش خوناب کاوش

که ای و بیم درد و داغ اورنگ | شه اقلیم گیر سینه تنگ

جمال هجر رحسن گلوسوز | ملال وصل رامیش غم اندوز

سوالت را جواب مدعا هیچ | سر سر داشتی بر حلقه پیچ

زجا دیدن اجل بیکار باشد | زهجرش همتی درکار باشد

اگرچه وصل از و باده گسارست | می امروز را فردا خمارست

چه گویم تا چه شاخ و برگ دارد | که هجرست و خواص مرگ دارد

مدار خاصیت طبع و مزاجست | نه استغنا نه جنس احتیاجست

کمند هجر چین کینه سازست | حریف حمله اش زلف ایازست

## بیان ایاز که هجر چیست

دران گلشن که سنبل خوشه چینست | زحیرت چشم نرگس بر زمینست

| | |
|---|---|
| نظاره عین دل از دیده میخواست | تماشائی بخون گردیده میخواست |
| گل شمع بر شگفت وچنین گفت | شکر از تنگ در کام نمک رفت |
| که گر هجر از عمل دامن فشاندی | دماغ آرزومندی نماندی |
| زهجر از ناامیدی در غمی تاخت | بیک نظاره عاشق کار می ساخت |
| دهد هجرت زهر شغلی رهائی | نماند جان رهائی دل روائی |
| زلالی درد وصاف هجر خورده | دلی آورده جان سپرده |
| از و بشنو که شرح هجر چونست | که هر سطری هزاران هجر گونست |

## بیان زلالی که هجر چیست

| | |
|---|---|
| جگر با تیغ مژگان رنگ خونست | دل اشکم بموئی سرنگونست |
| سر هیچم چه آمد بر سر حرف | چه بخت خام و این تنگی ظرف |
| نشان هجر بر رسیدن ندارد | نهفتن دارد و گفتن ندارد |
| مژه بر لب ز شرح حالم انگشت | کز و گوش کواکب پنبه بر پشت |
| اگر یک قطره خون از هجر گویم | قلم با تیغ و تن با لوح شویم |
| ز هجر آیند لالی مرغ دستان | نمیدانند چه گوید چو مستان |
| سر اشکم ز مژگان جگر دوز | سپندی گشته در جستن نوآموز |

همیشه آه می بافم شب تار … که روز هجر آرم سوی بازار
حریف دست بیعی کو که آید … جهانرا سود و نقصانی نیاید
که یک سرکوشی از هجر جگرریز … فرو ریزد روانهائی دلاویز
زمین سر کرد هجرافروختن را … بگرمی آزموده سوختن را
کسی گر شعله تابد تار دیبودی … دماغش می چشند تلخی دودی
انا الحق رد هجر بی پرده خوبست … که گریزد ز در هر کو بروبست
بیاروبار پشم هجر را تار … که حرف هجر باشد عقده مار
میپیچ از هجر در مغز قلم دود … که خواند گل ز شمع وصل محمود

## سوال محمود از حکیم هفتم که وصل چیست

دو بالا شد دماغ از وصل روزی … چراغان سازی دل را ز سودی
در آمد سایه پامال داغم … بفانوس خیال بید داغم
که ای پروانه شمع مجازی … بشاخ وصل برگ شعله بازی
کلوخی را پرستی وصل خانه … کلوخی گر نگارد شکل مانی
چه وصل ناله روب کوچه دل … فریب لعبت یک چهره گل
جرا از وصل ناله روب خانی … سیه روز و شب آهنگ آشنائی

نه وصل آنکه فصل انتقام است | لئی تر و اشی ره عکس جام است

بود وصل که چون با یار باشی | چو وا بینی بخود دلدار باشی

بهشتم آئینه محسود رو کرد | نموده چاره را بیرنگ و بو کرد

زبانش شهپر مرغ سخن شد | دهانش آشیان دامان چمن شد

کرای علم ازل سا وصل غالب | الهیات را اثبات واجب

فساد جهل را اجلاب علمی | ثنا وصل را متاب سلمی

دماغ خاک را اخاریدن روح | چراغ تاک را باریدن روح

ز سر تا پا دهن از خون پیاله | زبان دل سیاه برگ لاله

که وصل از صورت نوعی چه چیز است | تجلی با گل مستانه خیز است

که تاب وصل جوش شرخیم کیست | که با بیگانگی چشم آشنائیست

بجوران زلال وصل ای دوست | که در دش لاله رنگ و زعفران گوست

قدح در ده که هنگام تلافیست | خراب عشق را یک جام کافیست

## بیان حکیم هشتم که وصل حبیب

برآمد وصل بر بالای منبر | ز تیغ خطبه بر دم ریخت جوهر

کرای وصل آزمای خون گرفته | غلط بر لیلی و مجنون گرفته

چنان طالب وصل شو در پیش محتاج | که گوئی پنبه بات گردست حلاج
---|---
چو شد حلاج وکانش سردار | در این عالم و محراب آن دار
رگ گردن بگردن خامه گشتی | سرش گفتی انا الحق چون نوشتی
زد از نیسان اشکش این چنین جوش | دُر از لعل تکلم گوش تا گوش
گدای اهل وصل بی رسم طراگیر | فریبش یکه در وزه طبع هر چیز
چو عکس هر چه در بینش پذیری | خیالش را بقای وصل گیری
ازین وصلی که بر عکس است پرهیز | چو آه از کشور آئینه بگریز

## تمثیل

گریزنده ز وصلی یار را دید | ببیک دویدن رمید از بیم و امید
---|---
که بجرم میروم هر دو ده سر | که تا عکسی نیفتد بر من از سر
چراغ از هر فرشتۀ وی در نگیرم | باین وصل فنا لازم بمیرم
همه وصل خدائی در تماشاست | جناب ناخدا این چشم دریاست

## تمثیل

گر شد عاشق از دلبر گریزان | درآمد دلبر از دُر اشک ریزان
---|---
نفس طاق بر خویش و بر دلبر نظر زد | خود از پیش وزیی دلبر بدر زد

| | |
|---|---|
| شود از آن هر دو یار نو گذشته | بدایع لاله هر یک نوشته |
| گر وصل آمد نمود ظاهر ما | فرو شد قطرهٔ دریا بدریا |
| بود وصل آرزوی خود پرستی | فروغ بهای هشیاری و مستی |

## بیان ایاز که وصل چیست

| | |
|---|---|
| ز روی طعنه جلادی نکو کرد | بمن چون صورت شمشیر رو کرد |
| در این ره کورهٔ انکار تا بند | چنین تیغ زبان بر طعنه خوابانند |
| که از شکل پسند سختی جان | غمم در یوزهٔ وصل تن جان |
| بود معنی وصل تار پر و پر | که مانند عرض خشبی به جوهر |
| نه گر جوهر بغیر وائی شود وصل | عرض بینی عرض در صورت اصل |
| بعشق عشق ازل چسبندگی کن | بوصل لاانتهای زندگی کن |
| ایاز آن مرد نازک بنا گوشش | چنین جوشاند قند از چشمهٔ نوش |
| که باشد وصل دور از خویشتن بودن | دو منزل از گذشتن پیش بودن |
| شوی تا بشر اگر وصل آیدت پیش | دل و ریش و دل و ریش ای دل ریش |
| بخون غیر زو تا کشتی آن یار | که وصلش بر تو نازد تا بسر دار |
| همان یاری که وصل و هجر انداخت | جهان از خویشتن پر کرد و پرداخت |

مشو افکنده وصل همه چیز … که گویند از نهراسان فرع برخیز

## تمثیل

بجان بی‌نوایم زر و نهر اری … خدنگ گلفشانی دل شکاری

گرای از غیر در وصل تغیّر … تغیّر را فزون تر از تصوّر

بامضمون چو داغ لاله خوش گوش … جگر را جامهٔ پروانه در پوش

زنسبی وصل وز هی نوش و نیش … که با دلدار آئی و روی با زه

بیاری کش بنازی تا ب آورد … خیالش را بباد و خواب آورد

## بیان زلالی که وصل چیست

شبی گفتم بمرغ روز پنهان … که چون گفت پیش آ و به بین هان

چنان سرخوش بوصل آشنایم … که روز از شب دو بالاتر خرامم

زلالی وصل را باده زدم ریخت … چنین در ساغر دیر و حرم ریخت

که در سر جلوهٔ وصلیست با تو … درین میدان غیرت ایست با تو

ورق پرواز از دیوان سر فصل … که نا چسپنده ماند معنی وصل

بجان چسپیدی جانانه بگذشت … چو دل از جان و هم جانانه برگشت

هر پیش آمد شد جانانهٔ جان … ز فضل و وصل جانانه مرنجان

گر این فصل تو و جانانه وصلست | اگر از فرع و در معنی تو اصلست
غرض جانانه وصل و فصل جانهاست | که مهرش جوهر تیغ زبانهاست
شود فرسوده تیغ و گرد ماند | عرض بی رنگ و جوهر فرد ماند
در این بازار خرمهره فروشان | ز الماس سخن ناسفته گوشان
مرا با وصل این و آن سری نیست | که وصل عارضی را جوهری نیست
خوشم وختی وصل خود که محمود | سؤال زندگی را امید فرمود

## سؤال محمود از حکیم نهم که زندگی چیست

پی تحصیل خرج دخل مستان | هوای زندگی زد بر گلستان
برنگ شاخ گل بار جگر داشت | که نتوانست سر از خاک بر داشت
نیگر دید ریشش از زخم کنده | ز پیکان گره در خون فکنده
چو دیدی شاخ و برگ زندگی را | خزان نوبر پابندگی را +
شدم گلبرگ دل بطرف دامن | که هر لاله چراغ بود در داغی
بشاخی مرغ رنگینی نشسته | ز سایه تیر بر طاوس بسته
پر و از آه دامی ساز دادم | کشادم از هم و پرواز دادم
چو دیدم شاخ بی مرغی بجا بود | صبا را در ترنم این نوا بود

[illegible]

| | |
|---|---|
| که بودن زندگی کز قید خود جست | فریب دانه بر دام دگر بست |
| نهم قسم خزانه را محسود عادل | چنین خون کرد در جام نظر دل |
| که ای جنس نفیس نوع انسان | رواج آرزوی رشته جان |
| فلک از مجمر حکمت بخاری | زمین از درگه حکمت غباری |
| لبت جاندار وی تشریح ابدان | بجان و جسم انسان تا بحیوان |
| بساز زندگی نقش وجودت | نگار صورت معنی نمودت |
| کلاه زندگی بالا شکسته | اجل در سروری رعنا نشسته |
| مرا از زندگی برگی نشان ده | جگر را جوشش زن خون بزبان ده |
| ز هر پاره جگر برگی برانگیز | به بستان بهار زندگی ریز |
| برون ده زندگی از خاک و بادم | که شد خوابی فراموشت ز یادم |
| بگو ای شه خیال فتنه تصویر | ازین خوابش فراموش گشته تعبیر |

**تمثیل**

| | |
|---|---|
| زمانی دل بدشتم برد بیرون | نسیم شعر و غبار رحب موزون |
| چه دشتی چون بهار عارض یار | فروزان از رخ لاله مه ازغل |
| سراسر کوه بهیت سینه کوبان | دریده از گل سوری گریبان |

| | |
|---|---|
| تو گریه قلقل و از خنده قهقه | گرفته ناف ماهی تا دل مه |
| بسازی قهقهه و کبک مستی | که درگه پایه امروز از ره پستی |
| حوابش عکس او باد تیز چنگال | که خونت تا بزانو هست پامال |
| دماغ زندگی بالاست امروز | که تا دم میزنی فرد هست امروز |
| قیاسش زندگی را زین مثل گیر | بغیر از جام در دل عکس سپذیر |

## تمثیل

| | |
|---|---|
| بکج شینی خانه چشم ره افتاد | کشیدم کاسه بر روی اوستاد |
| دم اوستاد چون در کاسه برد | ز کاسه کرد بادی بر هوا خورد |
| که آری زندگی ها آن غبارم | که بر باد نفس چابک سوارم |
| نهم دانا چنین گوهر ترا دید | نه فکر در کش اندیشه کاوید |
| کرامی نغمه نامه تا بجایی | فزونت زندگی از هر چه خواهی |
| بقایت وقف عمر جاودان باد | ثنایت جوهر تیغ زبان باد |
| صدای رفذ پیش آهنگ راهت | لوای برق خاک بارگاهت |
| همانا زندگی گرمی خون است | بهر افسرده نتوان گفت سون است |
| ز نقش گل تو به زندگی شد | دو روزی جزو دهر با بندگی شد |

[illegible]

کند این آب و خاک تا برومند | بقدر آن توجه قطع پیوند
اگر راحت اگر روح و اگر عقل | غرض در نفس گل شد جوهر عقل
غرض گر زندگی سر رشته دیچ | مگو از زندگی پیچ و دگر هیچ

## بیان ایاز که زندگی چیست

شد علم روزی دو چاری خاکساری | بتر از آب و آتش بهم زاری
زهر چشم غم تنگ شکر خند | سخن راند شکستن پارهٔ قند
که ای دور از خرد گشته دو چارم | گلستان خراش خار خارم
ز آهم جسته دیوانه سازی | ز اشکم کوکب الماس نوازی
ولے از زندگی صد چاک دارم | بدستی باد دستی خاک دارم
نه تاب آنکه گیرم چشم کارے | نه آب آنکه ریزم اشک زاری
نه مضمونے که خوش از گریه خندم | نه قانونے که تار ناله بندم
ایاز از بربط سینه خروشید | چنین در شعله ہائے ناله جوشید
که ای گلشن سرایان غم آهنگ | بنال زندگی را قامت چنگ
خرابات تنے چو طنبور هم آغوش | بهر بزم زندگی تابوت بر دوش
به بزمش بادهٔ خونین پیاله | بهر روئے نے تمامی جسم ناله

سحر گر مطربی میگفت با چنگ | میش در جام و چنگش بر سر چنگ
که گویا زندگی باد صبا شد | کجا بود و کجا آمد کجا شد
مقام زندگی را گر بدانند | ز آهنگ زلالی شعله خوانند

## بیان زلالی که زندگی چیست

گل صبحی گل سر شاخه وام | که نه بسیار گل میکرد و نه کم
ستاره چشمکی بر خویش میزد | براه پس خم تشویش میزد
بدل می شد سیاهی با سفیدی | امید شیروان با ناامیدی
بنام ایزد که دود هر شبیخون | که می زد موج گل شمشیر در خون
قضا تا باد زلالی دوش باد دوش | برنگ لاله و گل هوش در جوش
شدم آلوده دامان باغی | گلی کیفیت و داغی دماغی
چنان قمری دم مرغان هوش میخورد | که ناله ناله را بر دوش میبرد
پی گلگشت باغ این کهن پیر | که بودم زندگی را نو برسیر
بگوشم ناله بر ناله خورد | که ای بهتر زلالی کمتر از درد
ز دست زندگی آئینه مستان | که بینی در غبار کاف دستان
پی این زندگی تا کوچه گردی | نسیم روح را احوال کردی

چنان باش با زندگی شو درنگ و ناز | که آدم آمدی آدم روی باز
بباش زندگی لله باشد | زره برو روش مرد راه باشد
بس هیچ زندگی گر غیر این است | هزاران بت بهیچ آستین است
ترا تا اینقدر معبود باشد | قیامت محشر مقصود باشد
ز هر مقصود معبودی ترا شد | ز بور ناله را اوراق باشد
بفرمان الهی زندگی کن | بقا را جان شو و پایندگی کن
که محمود این دوا امید بر برگ | سوال عاقبت را ختم بر مرگ

## سوال محمود از حکیم دهم که مرگ چیست

سحرگاهی پی کسب هوائی | هوس جای دل طفل اشک بابا
هوس مشاطی الم را رام کردن | سرشک آشام خون آشام کردن
نشستن گل بگل لاله بلاله | گرفتن زلف را از کف پیاله
پی دفع خمار آشنا مرگ | دوا را دادن از شاخ نوا مرگ
رسیدم بر در حکمت سرایی | پریشان پرسی و درد آشنایی
نگاهش قاصد راه قیامت | مژه بال و پر مرغ سلامت
شدم نالان که چونی ای پریشان | نفس زد کای خراش سینه ریشان

چه می‌پرسی که عالم [illegible] / سر شکم آب میگون سخن باد

چو پرسیدی که چون گوش کن کن / اگر داری خبر از عالم هوش

بمرگ جمله دوست و دگر بیان / غبار مرقد حسرت نصیبان

ترا باید که در روی دلبری / بچشم مرگ پیش از مرگ بیری

ازین مرگ که آرد خواب خرگوش / بمرگ گربه و سگ شد هم آغوش

دهم فرزانه را محمود بیدل / ز مرگ بو سفر آراست محمل

که مرگ آیا چه صورت می‌نماید / که تا رخ می‌نماید می‌باید

چه در دست این که چون گشت نیست / علاجش در دکان هیچکس نیست

بگو از دست برد مرگ رهزن / که تا راهی بمرگ خود برم من

این هم بقیه سوال شاه محمود

## بیان حکیم دهم که مرگ چیست

ربا دی می زدی روزی [illegible] / خریدار خلل را بی‌نصیبی

بهر میدان و شهر و کوی و برزن / برون و اندرون را راه و رهزن

چنین می‌گفت و میشد کام بر کام / ز دیدن ساقی و می جام بر جام

که ای بنده مرگ خود پرستان / ز غم سود و زیان زیر دستان

بیا و جان شیرین را بها کن / مشو تلخ و بمرگ زهر وا کن

۴۴۸

که مرگ اختیاری کیمیا شد | مس قلب وجودت زر طلا شد
چنان کز پیرهن مردن به تکبیر | که بیند بوی یوسف خواب شبگیر

## سؤال و جواب عطار جفاکیش از درویش دلریش

مگر از کوی غم پنهان حزینی | خموشی زهرنوشی سر بزیری
قدم زد بر در دکان عطار | چنین افسرده عناب شکربار
که چون دل بکنی زین جمله اسباب | بناچاری چو کردی مرگ اسباب
جواب دل گزایش داد عطار | که خواهم چون تو مردن ای سبکسار
چو بشنید این سخن مرد بی برگ | بهار زندگی و نوبه مرگ
بروی کاسه دریوزه خویش | سری کرد آشنا و مرد درویش
دکان صاحب کمالان جهان را | ز خود تا پشت آدم پشت بازو
وهم دیهیم حکمت گفت کای شاه | فزون از عرش تا ایوان ماه
شمار روزگارت بی شماره | ز سیر دور افلاک و ستاره
رخت آئینه ملک و ملک باد | بسیت دوران کز حسیح فلک باد
سپند آرند گلهای شراره | بجار عود بزمت اشراره
بقفل در رسد چون گنگ ساز | کلید جیب بیفشانی بیندار

۴۴۹

که گر در بسته باشد ور گشاده | پس بالین بخدمت ایستاده
گل مرگ از خلاف چاره خیزد | رساند نارسا از باد ریزد
که هستی [illegible] باشد عزیزی | اجل را طول ایام عزیزی
چو این قوت فنای چاره گردد | سحاب مرگ آتش بار گردد
اگر مرگ ضروری مبتلا بود | نزاد کثرت مردم بلا بود
چو آن مرگ ضروری اضطراریست | مفاجات حیات اختیاریست
چو گیرد پنبه آتش چون شمع درون | سخن خون و جگر خون و نفس خون
سخن کوته کنم کاین راسخن نیست | بکاغذ هیچ مرد وی کفن نیست

## بیان ایاز که مرگ چیست

به بیتابی رسیدم دور از خویش | طبیب او بروی افگنده در پیش
ازان دوری با و نزدیک گشتم | بکشتی در محیط خون گذشتم
چو چشم دل سیاهش بر من افتاد | ز مژگانم بگرد دامن افتاد
نشست زیر بالینش نشستم | بخار مرگ را سے شکستم
بگوشم زد زوری ناتوانی | چنین موئیدن زیر زبانی
که ای در مانده از خود گذشته | برات رفتنی بر غم نوشته

ازو ابروی کشتم بر دیده آزار | که مرگ از چشم و ابروی ماست بیزار
غبار روی بد مرگ مفاجات | ستم بر شیشه مرگ جام صهبات
ز بهر بدچهره مرگم بهتر آمد | که تن را جان نوازی دیگر آمد
ایاز آن خوبروی خوب گفتار | سراپا نازنین و نیک کردار
چنین لب را بشکر خنده آلود | که ای خوناب داغ نمکسود
ازان جان در تنم زنده بگو هست | که هر که دیدنی مرگ فرو بست
تو خواهی آه برکش خواه ناله | بنوبت میدهد گردون پیاله
زلالی را بگو ای دشمن مرگ | گران حالی ست کردن مرگ
چنان کن زندگی از مرگ پیدا | که نتوان داشت مغز شعله در توست
طلوع از طلوع صبح بلبل | نشستست از آشیان پر لاله و گل

## بیان زلالی که مرگ چیست

ز شاخ گل بشاخ ناله بپیوست | شکست تازگی بر نخل خود بست
فغانی برکشید از روی مشتاق | که یعنی ای زلالی باش هشیار
درین بزم سبکرو جان گرو | تنک صبر تنک ظرفی تنک رو
چو شیشه پنبه از گوشت برون کن | شنو قهقهه ز مرگ و کاسه بردار

درین مجلس که دوران عمر باقیست
پیاله چشم پرخون مرگ ساقیست

نفس تا میکشی پیمان گسسته
قدح خالی شده و مینا شکسته

به گورستان و کنج خانه تنگ
بکام عذر لنگ و قطع فرسنگ

زلالی تا نشد مرگت فراموش
کشفت آسیا کش تابوت بر دوش

مراد از زیر سر مرگ ارادیست
بخواندن نامه ام از بی سوادیست

موالید از کند قطع تناسل
مشو آبستن حیض تامل

که مرگ چار مادر زادن جانست
نه آیا را عروسی بیست دانست

بساط مرگ را چون آرد از پیش
که ماتم خانه در هستی خویش

شنو از مرگ محمود جهاندار
که چون شد جان نثار دیده خونبار

## بیمار شدن محمود و جان بپای ایاز نثار کردن

دران موسم که آمد فصل تاراج
سر طوطی بپای زاغ محتاج

خزان شد چهره زرد عزیزان
رزان بیمار داره برگ ریزان

هزاران ناله می افروخت از باغ
که می شد پای هر ده بیستر داغ

چو مرغ نیم بسمل ناله از باد
همه شیون بپای سرو افتاد

وداع جام نرگس هر کناره
چو چشم رفته آخر نظاره

۴۵۲

شده محمود دل برکنده خویش | فرستاده وداع آخر از پیش
نه از بیمار سرے پیدا نشانی | نه از غمخوار شے سودا زبانی
دران گلزار غنچه خواب گل خیز | همه بالین و بستر خواب خونریز
دران خانه که میرد جان ربا ے | که دل میداد در رفتن گواهی
بسی کاهنگ گیرد ساز راهش | نباشد فرصت واپس نگاهش
ازان جانب کشش چون افگند دست | دو روزی پیشتر دل کندنی هست
چو مرغی را شود جستن نوا ساز | دهد چاک قفس تعلیم پرواز
چو آیین خزان بر نخل بستند | طلسم نوبهاران را شکستند
تن محمود شد گلبرگ خسته | خزان نو بر نخل شکسته
غروب مهر ازان شد زردروئی | که رنگ رفتنی را ریخت از روی
به بستر خفت محمود جوان بخت | نهاده نوبتش تابوت از تخت
وجودش با عدم بر یکدگر خورد | شکست طاق ابرو در نظر خورد
کشاکش دست و شی نرم میکرد | سرشک سرد جوشی گرم میکرد
مژه‌ها افکنده در هم پنجه پیش | که تا آید بجان پرهیز از پیش
نظاره عنکبوتے گو تنیده | نفس تیغے ز خون بیرون کشیده

[illegible]

نظر در جلوهٔ معشوق طناز / گرفته روح را دامان پرواز

گر زان لب کند گوش استماعی / چو محمل رفت دریا در وداعی

طلب کردند عاشق کشته‌ٔ هوش / که تا گیرد دیت از کشتهٔ خویش

در ایما چون اشارت مختصر شد / بزفت رنگ قاصد نامه بر شد

ایاز آمد قیامت کردهٔ دل / چو برق تیغ بر بالین بسمل

دمش دریا و کشتی دیده تنگ / برون میریخت از خون جگر رنگ

بمویه حلقه زد موی پریشان / برنگ چین آه سینه ریشان

گریبان پاره گردد سینه را چاک / فراموشش که چون بر سر کند خاک

چو گل را دید چشم خانه پرداز / بی بلبل نفس برداشت آواز

سوی آرامگاه جان مجروح / سبک مهمیز زد بر ابرش روح

نگه وا ماند و چشمش رفت از کار / یکی بر دیگری دنبال دیدار

تماشا مژده رخ دو برگ لاله زرد / ببالین تو دهٔ ویرانهٔ درد

پی پوشیدن روی نظاره / که تا کردند هر یک هیچکاره

ز نرگس زار دهرش در ببستند / برخ طرف نقابش در شکستند

ز بیرون و درون برخاست فریاد / فلک خاکسترش را داد بر باد

حرم را زلف غم در شستلم زد — به گیسوی پرید نقش کم زد
ز بس کندند خوبان موی نگمین — به برگ لاله پنهان گشت بالین
براهی پیل بند مات فرزین — رخش افتاد در راه اسپ چوبین
گریبان بسکه راه چاک میزد — صلای دامن افلاک میزد
سر دستار را در تعزیه شیون — ز دست سینه کوبان فرق و تن
می سنبل غبار اهل ماتم — که شوید نقشها را از پی کم
سرشک از دیده با گنج روان شد — جگرها بار خونها کاروان شد
ز بس جوشی که خون از نفس سر زد — گل اشک از سر تابوت سر زد
گران سیر رفت تابوت جهانبان — ز بر دستان به زیرش پای کوبان
همانا از بارش دل گران بود — اگرچه بار دوش دیگران بود
همه سروران تاجداران — زپی تا را میان تاج خواران
دریده بر قد شمشاد آغوش — نهادندش به دخمه از سر دوش
سپردندش بخاک باز گشتند — فرامش پرده را دمساز گشتند
غریبا پرده ساز دل نوازا — جگرها را به زخمه رخنه سازا
تو هم این پرده را آهنگ سازی — ندانم تا چه نسازی چون نسازی

| | |
|---|---|
| دو را مشکر سوال نغمه پرداز | اصولت را ابرانگیز ندا رساز |
| تر انگیخ لحد بزم و پیاله | جوابت را ز عود سینه ناله |
| ز مضراب یقین می سوز و میساز | کمان را رشته بر قانون میندا |
| که از مرگت اجل محمل بیار است | اگر این راست شد آن نیز شد راست |
| ز چندین عقده هائی مانده در جان | خدا داند که حالت چون بود هان |

## خطاب ایاز به تربت محمود

| | |
|---|---|
| شدم روزی شبی پنهان دوانی | بگورستان ز بهر گور بانی |
| ز جان کوری چه چشم بگوش بسته | کفن در گردن خاطر شکسته |
| چو مرغان خزان بوستانی | دلم در موی زیر زبانی |
| دلم بر روی خون مهی بسته | قدم را طرح می کشتی شکسته |
| هوای بیخودی خود بود جایم | مزار گرد گورستان هوایم |
| بدامان مزاری راهم افتاد | شکن ها در کمند آهم افتاد |
| مزاری ریخته از هم خزان وار | چو برگ تشنگی پاشیده از بار |
| چنانش لاله رشته از گل و ورد | که داغش زردتر بود از رخ زرد |
| ازان خامشکده کاقلیم جان بود | چو کام دل تن جانان نهان بود |

سعود در بن داستان بیان دیدن ایاز بسوی قبر محمود و خطاب با و نمودن با دل پر درد و دلنه الشاعر بجان نوع تمهید کرده

نگاری جای دز چون جگر داشت | دماغی از شراب گریه برداشت
اشارت کردش کای تازه مهند | بغم بیهوده خوردن تا کی دهید
زبان شعله شد کای آتشین خوی | کبابت را مبادا اینچنین بوی
لذ زچون بر مزار یار افتد | جگر را شور در بازار افتد
نظر چون بر مزار دوست افتد | شود مغز آتش و در پوست افتد
باشک تشنه را شادی کن | تو هم محتاجی خود یاد می کن
ابا از شبنم مژگان وضو کن | به تربت خانهٔ محمود در رو کرد
که ای آبحیات خاک چونی | بهار دیدهٔ نمناک چونی
که چون بر بام شاهی منبری کو | صدای کوس پر افسون افسکو
زداغت بر جگر نقش نگین کو | نگاه حسرت ناز آفرین کو
کدامین عالمت زیر نگین ست | خط نقش نگین چین چین ست
زدامت شعلهٔ سوداکن تاج | سنانی از طغان آرزو لاج
سهرت آباچه بالین دارد از خشت | که خود بی خشت کرد تارکش خشت
تو در خوابی و من گریان به پیچ و آه | چنان خوابم که خوابم یا برد آه
چرا چندین شدین یکباره خاموش | مگر زآهم کشیدی حلقه در گوش

میان چشم و زلفم حلقه پیوست | که از آه کشیدن چون حلقه خوست
سوی آرامگاه کاروانست | که باشد کاروان جسم رونت
چنان رخت سفر بیرون کشیدم | که تا جا کردم بیسازی رسیدم
چو از تربت نشد حرف گل پیش | بدنیا زد ایاز غم زده نیش

## بیان او در بیان ایاز رفتنی ازین جهان

کشیدم پیش تو سرخی ازین پیش | ورق مال سخنهای غم اندیش
چه سرخی در مثل تنبیه دنیا | وفا از وی نکاح بیم فردا
کهن جیفه ترا زبا بوی بیباک | تهی کف همچو برگ شاخ نمناک
که از دنیا پرستی سفره بسته | لب نان تصور ناشکسته
برفتن آیم و سامان اسباب | زهی جنس نفیس آن رو یاب

هر چه غریب جنس نفیس ست که ...

## خطاب ایاز بدنیا

گفته باشند ۱۲

کهن تو کیسه دنیا طلب بود | عمل آن نماز شغل روز و شب بود
ذخیره کرده را دید در دشت | که بلیتا بانه گرد جیفه می گشت
بغلطیدن فگندان ذله را چست | که تا سوراخ روزی خانه را جست
درون رفت و گروه بدر افتاد | چنین بر در زد و بر دو شست نهاد

۴۵۸

صد دو کیسه تو دولت چون کهن را تو کیسه دنیا طلب صفت ست همچنین عمل آن نماز شغل روز و شب صفت بعد صفت

که این دنیا و من دنیا پرستم — بستانی دادم و از ننگ رستم
گروهی این و دنیا این و من این — هزاران همچو من هندو به بدین
همه هندوی کوی حیفه در پیش — بکف چوکان شان با گم خویش
تمامی کوی غلطانان گستاخ — ز جیب و زر بست تا میدان سوراخ
درون مانده خود و از در گره بند — چو مشت ممسک فرق بر و بند
شعار بکر دنیا نا سرشته — طلاقش بر سر عقدش نبشته

## حال خوبی و زشتی دنیا

در آن مدت که بودم عقد آمیز — طلاق بخت میدادم شب و روز
در آمد از در نظاره گاهم — دو هم پیمانه چون چشم و نگاهم
یکی در چادر معشوقه پنهان — ز نعل موزه تا تیری مژگان
یکی دیگر کله دار و قبا پوش — که هر قدمش دریده سر و آغوش
بهم آلوده نظاره بودم — صلاح فتنه را یکباره بودم
برآمد ز آستین قید و ستم — سر او را به آن سر عهد بستم
در آمد و زد یگر از سر گوی — سری در کف دست کرشوی
بگردابش شکم از حلقه ناف — ز فرقش تا بگردن سینه کاف

| | |
|---|---|
| برون آورد سر از جیب شلوار | ز چندین بازی میمون رخسار |
| که من دنیا ز رشتم عشوه پرداز | که شو باکشته ام در حجله ناز |
| بدرنیا شوز کشمیری بسرآشفت | با الماس مژه گوهر چنین سفت |
| که خوش گفتست عاشق ترک دنیا | که باشد ترک دنیا ترک دنیا |
| سراپا در تمامی ناتمام ست | طلاقش واجب و عقدش حرام ست |
| جهانگردان دهر بی عمارت | نبرده مهرت از گنج بکارت |
| نیفشانده ز گنجت باد از شیر | کف خون ز مرجان بر سر شیر |
| زنهی بیوه گان و شیرخوارند | ز رو به شیر مردان حیض دارند |
| چو محمودی باین اندام فرتوت | بدل کردی به تختش مهر تابوت |
| گر بزان شعلهٔ خونریز شمشیر | اگر می دایه را فصاد زنجیر |
| بمیزان وزن حلمش آنچنان بود | که برگاو زمین بار گران بود |
| کنون گردست گردون زیر پایت | پریشان کرده هر جای هوایت |
| گرفتم از برت هم اسپ عمر | درازی غمزه و کوتاهی عمره |

## خطاب مخاطب بعمر

| | |
|---|---|
| چو شد عمرت مشو از بی اجل رفت | که نتوان پیش ره سیل اجل رفت |

بود عمران شتابان یار تشویش | که نه در پس نگه کرد و نه در پیش

مشو غافل ازین عمر گریزان | دمی بی صحبت گرم عزیزان

که تا بی همکشان رفته از دست | چه دست از دست برهم سود بی هست

## خطاب ایاز بعمر

غنیمت گیری از عمر گذشته | بایّام تلافی عمر گذشته

چو روزی عمر او ناخوش گذشتی | دو هفته سوی عشرت بازگشتی

یکی گفتش که عشرت تا کی و چند | بناز و نوش عمر خویش خورسند

جوابش داد آن مست قدح نوش | که ای غم به از خوناب غمنوش

خم پیمانهٔ نوشش عمر ساقی | قضای رفته میگیرم ز باقی

گذر از عمر کن چون رفته یکبار | که تا دم میزنی سر داری و بردار

ایاز آن آفتاب آخر روز | به بزم عمر باقی شمع بی سوز

رخش از شبنم اشک چکیده | برنگ زعفران نم کشیده

سنان لاله و ویرانه درد | دمیدن زرد و داغش گرد گل گرد

ایاز او چهرهٔ گل در آستین رفت | سر زلفی گرفت و عمر را گفت

که عمری این چنین کوتاه خوبست | درازی با کمند آه خون ست

| | |
|---|---|
| براز عمر من ای چنگ تر دست | که دام رشتهٔ صد پاره در دست |
| تو بادی ای سبک عمر گران خیز | نبوده باد در رفتن گرو ریز |

## خطاب بعمر شتابان

| | |
|---|---|
| روانشد همچو اشک تلخ باده | که با شیرینیت زهری نداده |
| بیا ای عمر دامن بادبان کن | بجوی نم کشتی دیده روان کن |
| نسیم آباد شو در آب و خاکم | برقص آور غبار دردناکم |
| همه نوحه بگرد قبر محمود | همه شیون همه آتش همه دود |
| پس آنگه چون سر دیدی بجاکم | رسانیدی بجانان جان پاکم |
| گریزی از خمارم چیست ساقی | [illegible] |
| ببین خون میدید اشک خماری | ز روز و شب بگردن شیشه داری |
| بهر طومار افعی سطر در پیچ | که با خود حمله مارم دگر هیچ |

## خطاب ایاز با خود

| | |
|---|---|
| شبی با ساربان بیکس و کور | دلم شد ریگ پای ناقهٔ او |
| چه ناقه عنکبوتی رفته از کار | که بودی گردنش چون مهرهٔ مار |
| زبس شد در نوای عذر خود لنگ | بیک پی جا رهاش بوده آهنگ |

شتربان نغمه در کار او کرد | بخشب سینه اش ناخن فرو کرد
سماعش شور کرد و همچنین شد | که از خود تا بخود بعد نگین شد
همین رد کرد از خود ساز بان جست | که از خود گم شدن گم کرده رست
ترنم کردن خود بخودی شد | که بر سستی بجستی از حدی شد
ترنم کردن با خود ترانه است | که رقص نقش با او آستانه است
بخود بودن بود بخود نشستن | ز خود بر هیز خود بینی شکستن
تجسس جوئی در خود خویشتن جست | چه جوئی خویش را گم کرده رست
ایا زان چین فشان لف پیچ | بخود آور دو دو دکای هیچ هیچ
نگر از بار صورت صورت شست | که هر ساعت خیالش از نظر شست
ز خود چون کیسه بوت کشائی | بهر صورت که در خیمه بر آهی
فرو شو در خود بر خیز از خواب | که تا نقش دگر بندند بر آب
همه کاری از خود صورت نه بندد | بگر بدچشمی و چشمی بخندد

## تمثیل

بطالع بخت محتاجی برآشفت | فلک را متهم کرد و چنین گفت
که یکره بر مراد من نگشتی | همه برگشتگی بخت گشتی

بفضلیت ظاهر گرده ۱۳۰ جناب مولوی سید محمد صادق علیه صاحب دام فیوضهم

قضا دادش جوابی خوشتر از نوش | که ای زهر تغافل خورده خاموش

اثر یارا بهم چون رام کردند | فلک را در میان بدنام کردند

ما گر بخت خواهی بی هنر باش | وگرنه ساقی خون جگر باش

ز بختم بسکه این توسن برم تافت | ز پستش زین ز زیر شکم رفت

از انجم سبز بختی نیست در کار | که حیوان چشم دارد بر علف زار

کنون بختی که طالع از میان ست | مرا از خود بمردن که همون ست

که بی محمود نتوان زندگی کرد | دمی خواهم که بر بادم دهد گرد

به گرد تربتش من همچو خارم | کشند تا صبح محشر زیر بارم

## بیمار شدن ایاز و جان نثار کردن بر مرقد محمود

همه رو خونیان خاک و افلاک | غرض آلودگان جوهر پاک

خزان را برزران دفتر گشادند | قلندرخانه را در گشادند

ز برگ شاخسار نخل گلگون | که منبر ز رنگ هر برگی دم از خون

دهان ناله مرغان دریدند | زبانهای بریده پر بریدند

که تا شرح بهار خسته گویند | سخن را غنچه گلدسته بویند

که هر سال این خزان این بهار است | وفا از رنگ و بوی روزگار است

ازان رو بر صبا زد خشم غنچه — که دارد سرخ‌روئی از طپانچه

شقایق چشم زخمی از نظر خورد — تماشا را بسوراخ جگر برد

بهار اینچنین بر ناگوار است — که گل برگشته تابوت بار است

ایاز از تاب تب بر بستر افتاد — چو جوش سوختن بر شکر افتاد

ز تاب تب چنان چهره برافروخت — که محمود از حرارت در لحد سوخت

دو روزی چون کسی او بیکسی بود — روانش مانده دل و اپسین بود

سیه رنگش ببالین آه میزد — نگاه واپسین را راه میزد

ز بس ضعف که باریکی تنش بود — غبار ناشسته بسترش بود

قدح از گردش چشمش که سر داد — نظر بر تربت محمودش افتاد

گریبان کفن را گرد خود کرد — نشسته تا قیامت گشته هم درد

کشید آهی که ای دریوز خاک — شکسته توبهٔ هر روز تاک

تربت را ز بالش خشت خونین — سرا نقشش بستر مار رنگین

بخوابم آمدی امشب به تشویش — بود تعبیر کامرفد آمیت پیش

از آنجم وی برستند محمل — که در دست جمع میکردم نهر دو

ایاز آن سرو کشمیر قباپوش — کشاده بر لحد میدان آغوش

| | |
|---|---|
| پی گفتن ز نسرونش سوی شود | بر بیدن را دمادم دیده از دود |
| تذرو آواره بود و رشته بارد | نفس خالی نمود از یک نظاره |
| به شهر خامشانش بار بستند | همه چون داغ بر پهلو نشستند |
| بآب دیده شستند انجمن را | سرشتندش بگل برگ سمن را |
| بزیر گل ز ورشش گلنار شستند | هوا مجبور بر خاکش نوشتند |
| بنا میزد که این خاک جگرگون | که بر لب خاک بالد چون خورد خون |
| ز شمشاد و قد لاله عذاران | که بودی جویشان جیحون گواران |
| نماید غنچه تر محجوب گشته | که دلها شاخ گل بر خوب بسته |
| چراغ لاله افسرده نشست | به مهر مرگ پیشانیش داغست |
| عجب دارم ز خاک سینه خارا | که چندین بار بینش شد گوارا |
| خط و رخ میخورد بیچاره تشویش | گل و سبزه برون آورد از خویش |
| سوزان ای زلالی بیش ازین دل | بگفتار خود دست بر بند محمل |
| که وردست جان بابکر دار حرف | فرو چین در گلستان ظرف |

## گفتار زلالی در حال خود

| | |
|---|---|
| به بستانی که برگ از او برانند | ز بادبال کاغذ خود برانند |

۴۶۷

همه اوج سخن را شاه بازان / بر آهنگ ملایک چنگ بازان
کله گوشه زده بر گوشه ماه / تکبر رایت بیرون خرگاه
حلولی را خلل در روح تکلیل / بجسم اتحادی نقل و تحلیل
حدوث نقشبندی را تسلسل / قدم را دهر بان قطع تسلسل
حروفی را قطار جار محسل / جهان نقطوی را نیم منزل
ز رسخ و فسخ و نسخ آئین پرکار / تبه مرکز خط آئین انکار
چنین در حق من اهل تناسخ / سوال شرع را گویند پاسخ
که چون جسم نظامی گشت خالی / نظامی رفت باز آمد زلالی
چه سان این نسخ بر همت پذیرم / که دریا می گذارم قطره گیرم
بدل را آنکه طبع افسرده / ورق بر دیده اول دریده
از آن رو مرد مانم بی سواد اند / که بر آب زلالم خاک و باد اند
منم لطف خدا بالای هر دست / که تا بالای آن هست آن هست
سحاب ایزدی کار دهند را / که تر سازم ز گوهر جیب کف را
ز قطره قطره باران آن ابر / که از وی کان و دریا پر کنند صبر
فرو ریزد و بدا نم چنین را / فرستد حوصله آنکه سخن را

سخنور هاى شكر رنگ گفتار / چمن گلهاى شعر از رنگ اشعار

كسى كش مصرعه در دست گیرد / بیا گو محتسب بدست میرد

درین كلبه كه من عنقاى فهم / نه عنقا عنكبوت شعر بافم

كنم در بافتن هاى شكسته / بخون گرم پیوندى گسسته

بود بى چشم زخمى گرمى رزند / دماغ عافیت سوزى خنك سوز

قلم با شوره بود و تار من شب / نواى زیر و بم لبیك و یارب

خراشش از نجتى بافنده هشته / نخ چند مدقت چرخ رشته

سر میدان ولدارست اینجا / سراسر دار بازارست اینجا

چنان در گوشه ام تنگى درون ماند / كه همچون پسته خندیدن برون ماند

كه دارد غنچه بالین خون بیز / گل آمد بر سرم ورزن كه برخیز

اگر خوبان همه عمرى شتابند / مگر در گوشه چشمم بیابند

ازین پس حلقه گوش زمینم / كمان بى زه گوشه نشینم

خمیده قامت ابروى خویشم / مه نو در پى زانوى خویشم

طلوع سلخم و غره ندارم / كه بر زین هنر را گو سوارم

بخاك كوزه شنبه گرستم / اگر اسلام دانم كافرستم

۴۶۸

| | |
|---|---|
| خورم چوب و ز پی سنگ گردم | گر چوب و سنگ او را شیشه سازم |
| چو سازم شیشه و بیرون فتانم | دل چندی بموج خون رسانم |
| ز دوست دل نکن تا بان بدامان | فتد و بر شیشهٔ دل پاره جانان |
| دهم از آستین چاک نکهت | گر بیابد را بگفتار نصیحت |

## گفتار در نصیحت فرزند

| | |
|---|---|
| نصیحت طفل را چون شهد محض است | طلوع ماه نو تمنای سلخ است |
| نصیحت گر نکو ز قند باشد | به دانا بند و نادان بند باشد |
| نصیحت دشمن جهل است آبدوست | دل خود را به برار سینه در لوست |
| نصیحت را نظر بر گوش هوش است | که دیگر گوش با سوراخ موش است |
| دو تیغه در نصیحت باندم تاخت | سر آشوب و پای باید انداخت |
| دو فرزندم که تیغ معنز ادند | عزیز و دودمان دین و دادند |
| نصیحت جوهر این هر دو تیغ است | که دم شان فتنه خون صبح است |
| چو گردد عکس جوهر این دو شمشیر | برند از جهل اگر دهر است نخچیر |
| شنو ای ولی سوز چراغم | بحزم گوش را کن بحو واغم |
| ترا اسمی که اکبر سخن شد | محمد اول و آخر حسن شد |

چو شیشه پنبه از گوشت برون آر ز خون تازه توبه درهم افشار

در آن عالم که دنیا هشته باشی همان پوشی که اینجا رشته باشی

ترا چون چشم و ابرو شد ترازو بنوران عدل بر کش نه در بازو

دو باغ لاله پیرائی سحرگاه گل تسبیح چین و سنبل آه

شگفتهامی دل با جام پیوند بهشت دوست و دشمن کام پیوند

گرت امید در دین آزمو نیست تو مذهب را ز من بشنو که چو نیست

اگر مرد رهی و طالب درد ز ترسیخ و قسخ و نسخ و مسخ برگرد

شود چون نقطه‌ی را نقطه رهزن نقط شان مردمک انکار و بر کن

خرقه‌ی ملحد است از وی بپرهیز ازین یکجانب بی قبله بگریز

پیچان و دهریان را رسته بازار که اینجا مرقه را تنگیست و دستار

مغلطان کمیتین نقشبندی بری او دست چون جان پسندی

چراغ اعتقاد از غیرهم درگیر فروغ از مذهب اثنا عشر گیر

غنیم مشرکان خارجی باش برنگ جد و آبا رافضی باش

دویم فرزندم ای سروش ادراک عرضنامی عرض را جوهر پاک

فرا نامه که عشق از او گذشته محمد با حسن ترکیب گشته

| | |
|---|---|
| ز ایمان در سواد نامه جا کن | بدین شیوه چشم و گوش وا کن |
| بموی شیعه کی مغز آشنا باش | گل تسبیح خاک کربلا باش |
| که گیرد دست فردا این ولا مست | سبو بر دوش کوثر رقص جامست |
| ترا کسب هنر لابد باید | مکن عیبم که خاطر خواه شاید |
| بود کسب هنر شب زنده داری | نماز شیعه با سامان زاری |
| چنان شو رنگ سخن در سینه تنگ | که چون یاقوت سوزی در درون سنگ |
| چو گوهر شعله قیمت برافراز | به پیه خویشتن می سوز و بساز |
| لب نان گر ز ماه نو دهندت | به نعلین زن که چون منت نهندت |
| گلت بر در بیابان آفتابست | فرو ریزش که سر جوش عتابست |
| سبکباری بران گر گوشه گیرد | ز خوناب قناعت توشه گیرد |
| دو دیده کاسه دریوزه گردان | دل خود را اگر در گریبان |
| چو دل در کاسه ریزد هر چه باشد | بجز دریای استغنا نباشد |
| زبانم در نصیحت تیغ بار است | که لب همچون دهان زخم یار است |
| ز لالی با نصیحت آشنا باد | نصیحت ناشنیدن خون مباد |

در ختم کتاب و تفاخر خود که بوده معاصر انجمن و لا ابواب و تاریخ ختم انتهات

١٦٨

در آن گلشن که دل سرگرم سخن بود — جوانی سرو فهرست چمن بود

همه شوخی طبعم گاه برگشت — بباغ آرزو میکرد گلگشت

نزاکت های خاطر آنچنان بود — که بر روی نازکی بار گران بود

غرض زین گفتگوی نوبر آغاز — شگوفه بند نخل گلشن راز

زخط سبزه خضر حسن مطلع — سواد وسمه برابروی مصرع

نقط خال رخ حرف دلاویز — الف سرنیزه مژگان خونریز

سر زلف بابیات رسن باز — سر و سر حلقه تاریخ آغاز

باین شکر علم دارم مسلم شد — پی تاریخ ختم از کف علم شد

بنی مانده فطرت عرش پایه — که بالای سخن انداخت سایه

ازان کش صفت دفتر دریده — کلام و حرف و معنی آفریده

درون گنبد سر گفتگو بود — ز من واگفتن ما گفت از و بود

برآمد از سروش آسمان خیز — نوائی کای زلالی شکر ریز

در استفتاح این منشور نامی — بجو تاریخ نظمش از نظامی

چو این تاریخ را آغاز گشتم — سوی تاریخ ختمش باز گشتم

که تا تاریخ ختم جلوه پرداز — برآمد از ز چهره برقع ناز

زند کامی زگرمی بر شماره — مه نو را همچو پرداز ستاره
نهد بخیه بجیب حرف ابجد — نه برآب پرده پوشاند نه برجد
نشستم در پس زانو بلغ سان — که بینم عکس معنی از سلیمان
برون آورد بهر جلوهٔ دوست — سر هر زانوام آئینه از پوست
نقاب نوعروسان باز کردند — دهان بوس لب پرواز کردند
یکی زان نوعروسان دلآویز — ندا قم را چنین آمد شکرریز
که در اتمام محمود ایازست — پی تاریخ ختم سوز سازست
نی خامه ضریه ناله باشد — حروف او جگر پرکاله باشد
چو این تاریخ شد ختم سرآغاز — شمار بیت آمد بر سر ناز
عدد مشتاق گر از ابجد شعر بود — ز ابیاتش شماره روی بنمود

## در تمامی کتاب به فخر میگوید

نوازش گوکته پردستان چالاک — فرو کوبند کوس طبل افلاک
صدای کوس طبل آواز گردد — نوائی شور محشر تازه گردد
که مژده خاکیان نیم کش را — حریفان می اندیشه خش را
گزین می لب لب کام در کام — بگوش چشم پر خون جام ایام

رساند اینک ز میخانه زلالی
بلب ریزی خُم سینه خالی

نه یک خم ستانی دو بشنو دو شش
شترهای جنون کف جوش جوشش

سحرگاهی ورق بر می‌شمردم
سر انگشتان بجنون در می‌فشردم

ز بس دُر در شمردن مختصر بود
ز دریا ابر نیسان خشک‌تر بود

پی تعداد این اعجاز نامه
که میزد بر جگر مژگان خامه

شمار جیب و دامان پُرگهر داشت
به بر گهواره از تنگ شکر داشت

که مریم چند و روح الله چند است
شمار هر یکی مهر بلند است

نه روح الله بی‌هم خویشتن زاد
یکایک آبجوئی خضر آزاد

نمک پروردگان اشک حاجات
یتیمان خرابات و مناجات

همه دُرِّ یتیم زادند و رستند
پدر گفتند و انگه دایه جستند

ز دایه مهدشان آغوش خود بود
سر انگشت خودشان نغوش خود بود

نفس لرزد بر انسان همچو سیماب
که از آسیب خمی اندر نشوند آب

بهر هفت عروس عرصه زد
شنید هشت و نه بر ششدر فرو

شمار یکه تا ز این قلمرو
عدد را طرح داد از هفت خسرو

بهر خسرو که شیرین رو کشش آمد
عدد را هشتصد و شصت و شش آرد

جناب مولوی سید محمد صادق علی صاحب دام فیوضه

پی تعداد او چون استخاره | کنند از سبحهٔ اشکش شماره
سوادش را شوند از هر کناری | فرو ترزد آب حیوان در سیاهی
که تا چندین بیابان خضر بندد | عرق زار حیا را خوشه چینند
ز گوهر دانه خرمن ها بر آرند | به کیل آفتاب و مه در آرند
که گرد خرمنی گیرند و سوزند | بشب داغ و بروز آتش فروزند
بیان می کنم بکر مناجات | طلاق آلودهٔ عقد خرابات
نکاح انکارهٔ داماد آئین | حیات آب صاف نامهٔ رنگین
گدا هست این و هائی در رسیده | چه جان و تن لب و آمین بکیده
ز آبیاسی که آه پاره پاره است | بنقط نقطهٔ کاشک بیشماست
به قطع قطعه و ختم رباعی | برقص نبض آهنگ سماعی
به قدر نزد بالهای قصیده | که پایه پایه تا گردون رسیده
بناد کهای مژگان جگر دوز | غزالان غزل را دست آموز
بمعنیهای خاطر چست دل بند | بمضمونهای شوخ جلوه پیوند
بجستی مثنوی یعنی گلوسوز | چراغ داغ دل اشعلا فروز
بچشم خامهٔ سرمه کشیده | بروی نامهٔ مردم ندیده

بیانگاه دوات ناف آهوی — که گشته عنبر لرزنده از موی

بابروی بهم پیوسته بسم — سیه چون مدّ آه سوخته جسم

بدیوان ورق در سینه کوبی — بمیدان قلم در ناله روبی

بدامان سخن زآلودگی پاک — ز تر دستان حیض دختر تاک

بخال نقطهٔ یای اتّهی — که آمد مردم چشم کماهی

بدامان زبان در تیغ بازی — بمیدان دهن در ترکتازی

که این رعنا خرامان هم آغوش — همه بوس همه ناز و همه نوش

قیامت جلوه آغاز شان باد — دو گیتی نیم گشت ناز شان باد

ز دامان شان غبار نقصان دور — اگر خاکستر سر شعلهٔ طور

بجای هر کجا بی غم نشینند — بخواندن شان لب وارونه چینند

بمانند کهن می بر در دل — چو بسم الله دایم تازه بسمل

چنان شیرین تر خوبان عالم — که همچون بوسه دزدند از لب هم

فراموشی مبادا هیچ گه شان — براه گور و کج اندازهٔ شان

که آسان دست و تیم داده هر یک — غم مشکل پسندی اندک اندک

سر شبها نشسته تا بمژگان — بخون دیده در گرداب پیکان

مع و اگر خاکستر سر شعلهٔ طور باشد چه ضایقه ۱۲ جناب مولوی سید محمد صادق علیصاحب ادام فیوضه

سحرها خفته یک پهلو در آغوش / در آغوش خود و مژگان سر دوش

دم هر صبح آه چین گشاده / چو گرگ و میش با هم اوفتاده

گل هر روز نخلم ریخته رنگ / چو شاخ پر خزان و گلشن تنگ

چه شورشها که دلها جمع کردند / که این پروانه کانرا شمع کردند

بهر یک شمع در دست خریدار / جهان نو کیسه است و خرج بسیار

دلا در بزم اگر سامانت باز است / که خرج شمع من سوز و گداز است

اگر از شزند و بازندی خبردار / نصاب شعله از این نامه بردار

نصابش را چو برگیری ز گلبن / نثار مستی تو گفتن کن [illegible]

مسیح محشرش در شیرازه / که آتش زاده است آه آه

چو آتش در پی شان نامه ام را / نوای شعله کردن خامه ام را

بیا کین شعله کشتن گشت در شک / بر آتش کف زدن جوشان پنبه

چراغ حرف حرفش دانه در دست / ز آدم تا بخاتم ناف سوز است

به چشمش درد و بالائی دماغم / ز فرق مشرق و مغرب چراغم

ببالا تر بزم محشر قیامت / که زیر سایه اش خوان شد اقامت

جهان مرغ شب این مهر شوخ اند / به بحر حیض و استنجا کلوخ اند

| | |
|---|---|
| نه آن تابی گزین مهر جهانتاب | زند از آب و تاب ذره تا آب |
| نه آن گوشی که پشت پرده شان را | تواند پیش ازین آهنگ افتاد |
| سر این سروران سرو بالا | ببالا شان فلک کوتاه کالا |
| زمین بر وسعت جولان شان تنگ | بکید یکی شش و چار و شه در جنگ |
| همه برگشتیان از بی نصیبان | بدامان من و چاک گریبان |
| قدری را شعله چسپان کباب اند | سوار اشک گلگون شراب اند |
| نمیدانند سوز ناله از نور | که میسوزد ز طور و شعله طور |
| جهد سوی فلک ترسم زهر یک | که آتشبازیم و شکست موشک |
| ازین موشک اگر خواهی شماره | بگردون بر شمر داغ ستاره |
| فروغ نور شان بر فترم کش | که شنود این پیش ازین گفته مشوش |

## تمثیل

| | |
|---|---|
| بحمد الله که ختم نامه ام شد | دو ماهی ... کارنامه ام شد |
| دماغم کارگاه کبریا بود | مربی ... |
| زبس شبنم بحق پوشیده جوشن | توکل هم کناری کرد دامن |
| دگر با من کسی رنگی ندارد | گلستان بی شب آهنگی ندارد |

ــــ اگر خواهی شماره الخ چون بر گفتن من که موشک اند این شماره خواهی بر گردون ببین و بشمرده باش که ستاره داغ اند

سراسر راز خار گلبن خویش | ز دم آتش بجان و سینه ریش
اگر سوزند اگر نه خار رستند | چو دوزخ در کنار این بهشتند
غراشی کز جگر بر لب نگارند | بقدر بوسه خاری ندارند
بجان ریش شان از نغمه دربند | همین ریش و زنخ چینند بی دست
بقدر خشک برتر دامنی شان | ز آب فتنه ما و منی شان
تبسم بسکه چشمک هست کشیده | چو انجم ریخته مژگان ز دیده
همیشه چشم زخم روزگارند | سپند شیون و رقص شرارند
تن سر دود در زلف این غم آباد | بجا ماند همین منزل و فریاد
بماه نو ز دیوانه چه نقصان | که با مهر آمده دست و گریبان
من آن ماه نوم گردید برم نو | شوم از ناز خورشیدیم تو
بجو خورشید خود در زر گدازم | جگر را کان لعل ناب سازم
فلک این روزیی بهر تن نیست | که هیچ انگشتری بی این نگین نیست

پی نقش نگین بر خاتم دل
شد ختم سخن بر جان بسمل

تمت

**قطعهٔ تاریخ از طبع زاد والا نژاد عالی سخا بنیاد حلیه پوشانندهٔ شاهد مراد احسان و صاحب فروغ**
**وفنون المشهور بعالم مثل معه جناب منشی نول کشور صاحب دام اقباله و حشمته**

| | |
|---|---|
| نه‌ای فرد جهان محمود غزنین | که حاصل بد و را دنیا و هم دین |
| غلامان یک هزار و یک همی داشت | که هر یک مهر و مه را داده تزئین |
| ایازی بدشه کشمیر زاده | که یکتا بود و را انداز و تمکین |
| سخن را جان شیرین بخششی کرد | که دانست آب حیوان را تبرزین [?] |
| لباس حاشیه پوشاندم او را | که باشد این عروس نظم شیرین |
| پی تاریخ سال تحشیه اش | شدم در بوستان فکر گلچین |
| روان اندیشه تا چارم فلک شد | مسیحا سال گل داده به تحسین |

چنان منشی شگفته عیسوی سن
چه خوش این مثنوی مضمون رنگین
سنه ۱۸۷۲ء

**قطعهٔ تاریخ از طبع زاد خوش نهاد حسن ابن [?] معلوی سید عزیز حسن خلف صدق مولوی**
**سید محمد صادق علی صاحب محشی همین مثنوی که در صدف سال هجری و در یک مصرع گنجیده [?]**

| | |
|---|---|
| چو نظم زلالی شده تحشیه | از و آب حیوان خجسته گشت جویا |
| شب و روز در فکر تاریخ بودم | بگوشم رسیده عزیزا این ندا |
| بیک مصرعه سال هجری دو خوان | که این مثنوی خوب - مرغوب ما |

۱۲۸۹ ۱۲۸۹

## خاتمة الطبع چکیدۂ خامۂ طلاقت ختامۂ وحید عصر فرید دہر نحریر المعی
## مقام لوذعی امجد جناب رسول الثقلین سید امجد حسین رضوی سلمہ اللہ القوی

هزاران هزار شکر ناظمی را که ابیات بروج سپهر از معنی ابداعش صورت وجود بسته و صد دیوان نعت
نثار معما تسکاف بیدرکه نسبت زبان معجز بیانش کلمات منظومهٔ فرقان از مصرعهٔ برجستهٔ بسم الله
برجسته و الوف مثنوی تحیات فدای آل نبی فضائل او که فقرات سبعهٔ قرآن از سرخی آیه‌ها رنگ روانی
در زمین بلاغت باخته بلغزرانی مصر معانی قصیده کهکشان شیر در زمین مسدس شش جهت مخمس ساخته شد
و پرداخته عقب حمد و نعت و منقبت بر شیرین کلامان شیرین سخن که خوان گفتار را به نمکینی معنی
آراسته دُذ ذائقه گران حلاوت سنج که مائدهٔ تقریر را بشیرین کلامی پیراسته دارند مانند هلال عید
انگشت نما میسازد و بنجبۂ شاهد مرام را خضاب بند اجابت میگرداند که در آوان حمید و زمان سعید میانهٔ عید
قرب و بعید از شرو پیرساند که لآلی متلالی و اختر نورافزای ذروهٔ بی مثالی مثنوی زلالی که همچو
بدر منیر بر فلک نظم بی نظیر تابانی و درخشانی پیدا آورد در تناسب لفظی و مراعات النظیر معنی و مجاز
مرسل و تشبیه و کنایات و اشارات در یکتایی و عدم همتایی هویدا ثنای این عنایی نیاز بزبان
شاهدان حسن پسندیدن شاید و نظمش را همچو عقد ثریا بر تارک چرخ رسانیدن باید الحق حکیم ابو الحسن
اسد طوسی شجلی مذهب متخلص به زلالی که صاحب تصنیف ست این لعبت اندیشه سابر نسلی بود بزم گفتار
ساز و برگ بخشیده که ناظمی فلک شعری را برشعرش نثار ساخته و سلطان الکواکب زراه
مهر نثره بلسان عقد پروین درآورده بر هر مصرعهٔ او بطریق نثار از بالا بزیر انداخته خامه آتش برنشسته
علم زرگرخ خط کشیده و لیقهٔ دوات از همرنگی ریحان بر خود پیچیده رقمش سیاهی زلف سنبل
بخش از لالی رخسار گل چون این مثنوی مشکین مضامین رنگین رقم محمود و ایاز

[illegible] ساخته [illegible] ابیات [illegible] چون [illegible]

[illegible] شیخ ابو الحسن [illegible] نشانی [illegible] [illegible]

[illegible] مستند [illegible] رسیده [illegible] از [illegible] بحکم [illegible] [illegible]

ملاحظه [illegible] سیاه گناهی [illegible] باد الا [illegible] شوق فزون [illegible] کتاب [illegible]

از [illegible] دولت [illegible] صاحب [illegible] نام [illegible]

بمنا [illegible] شهید [illegible] بقوت [illegible] فروروشن [illegible] شبستان [illegible]

جناب [illegible] کشور صاحب باهتمام تمام [illegible] الاکلام [illegible] مقام [illegible]

[illegible] الکرم والاحترام روی [illegible] آورده [illegible] [illegible]

مولانا [illegible] حضرت مولوی سید محمد صادق علی [illegible] تخلص [illegible]

القدسی [illegible] ماه [illegible] سنه [illegible] هجری [illegible] شهر [illegible]

[illegible] اندازه [illegible] تصحیحات طبع مصنف [illegible]

[illegible] یقینست که باد [illegible] حق [illegible] این جناب [illegible] الالقاب [illegible]

تصنیف [illegible] دولت [illegible] ارتقای حشمت اقبال [illegible] گاه [illegible]

تمت